تاریخ خلافت عباسی

از آغاز تا پایان آل‌بویه

دکتر سیداحمدرضا خضری

تهران
۱۳۸۴



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

الهیات ۱۴

خضری، احمدرضا
تاریخ خلافت عباسی: از آغاز تا پایان آل بویه / احمدرضا خضری. — تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)؛ ۱۳۷۸.
ده، ۳۰۱ ص. — («سمت»؛ ۳۵۱: الهیات؛ ۱۴)
بها: ۱۶۰۰۰ ریال. ISBN 964-459-828-8
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد به انگلیسی: Ahmad Reza Khezri. The History of Abbasi Caliphate: From the Beginning to the End of Buyids.
کتابنامه: ص. ۲۹۵ - ۳۰۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.
چاپ اول: ۱۳۷۸، چاپ پنجم: ۱۳۸۴.
۱. عباسیان. ۲. ایران - تاریخ - دیلمیان، ۳۲۰ - ۴۴۷ ق. الف. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت). ب. عنوان.
۹۵۳/۰۲ DS ۳۸/۶/۶خ ۲ت
کتابخانه ملی ایران ۷۸-۲۱۴۴۸م



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

تاریخ خلافت عباسی: از آغاز تا پایان آل بویه
دکتر سیداحمدرضا خضری (دانشیار دانشگاه تهران)
چاپ اول: تابستان ۱۳۷۸
چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۴
تعداد: ۳۰۰۰
حروفچینی و لیتوگرافی: سمت
چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
قیمت: ۱۶۰۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.
آدرس ساختمان مرکزی: تهران، بزرگراه جلال آل احمد، غرب پل یادگار امام (ره)، روبروی پمپ گاز، کدپستی ۱۴۶۳۶، تلفن ۲-۴۲۴۶۲۵۰.
www.samt.ac.ir info@samt.ac.ir

بسم الله الرحمن الرحیم



زندگی در دنیای امروز، زندگی در مدرسهٔ اراده است و سعادت و شقاوت هر انسانی به ارادهٔ همان انسان رقم می‌خورد. اگر بخواهید عزیز و سربلند باشید باید از سرمایه‌های عمر و استعدادهای جوانی استفاده کنید.

صحیفهٔ نور؛ ج ۲۱، ص ۲۵

سخن «سمت»

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبانی ومسائل این علوم است.

ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می‌کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می‌شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم بپردازد و در هر کدام از رشته‌های علوم انسانی به تألیف و ترجمهٔ منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحبنظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحلهٔ کمال مطلوب آن، باید بتدریج و پس از انتقادها و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند.

کتاب حاضر برای دانشجویان رشتهٔ الهیات گرایش تاریخ و تمدن ملل اسلامی در مقطع کارشناسی به عنوان منبع اصلی درس «تاریخ خلافت عباسی: از آغاز تا پایان آل بویه» به ارزش ۲ واحد تدوین شده است. امید است علاوه بر جامعهٔ دانشگاهی، سایر علاقه‌مندان نیز از آن بهره‌مند شوند.

از استادان و صاحبنظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعهٔ دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

مقدمه چاپ چهارم

بسیار خرسندم که کتاب *تاریخ خلافت عباسی (از آغاز تا پایان آل‌بویه)* با اقبال استادان دانشمند و دانشجویان پژوهشگر روبه‌رو گردید و به چاپ چهارم رسید. اینک یادآور می‌شود که بسیاری از این سروران و دوستان فرهیخته ضرورت افزودن نقشه‌های تاریخی متناسب با رویدادهای مهم دورهٔ مزبور را بر نگارنده گوشزد کردند؛ موضوعی که خود از اهمیت آن غافل نبودم، اما به سبب درنگی زمان در چاپ اول ممکن نشد. از این رو، ضمن پوزش از خوانندگان گرانقدر و سپاس فراوان از دست‌اندرکاران دانش‌دوست سازمان «سمت» تعداد بیست و یک نقشه به آخر کتاب افزوده‌ام[1] و نیز افزون بر پیراستن نادرستیهای چاپی که به یاری گروهی از دوستان و دانشجویان گرانمایه صورت پذیرفت، نمایه موضوعی کتاب نیز با کمک آقای مختاری، دانش‌آموخته کارشناسی ارشد کتابداری دانشگاه تهران، استخراج و در این نوبت تقدیم علاقه‌مندان شده است. امید است همچنان از لطف این گرامیان بی‌بهره نمانم. سپاس بر آنان.

سید احمدرضا خضری

تابستان ۱۳۸۳

---

۱. بجز نقشه‌های شمارهٔ یک، چهار، شش و بیست که از *اطلس تاریخ اسلامی*، اثر هاری هازارد است، مابقی یکسره از کتاب ارزشمند *اطلس تاریخ اسلام*، اثر حسین مونس، گرفته شده است. یادآور می‌شود نگارنده برخی اشتباهات تاریخی نقشه‌ها را در حاشیه توضیح داده است.

پیشگفتار

عباسیان که بازماندگان عباس‌بن عبدالمطلب، عمّ پیامبرند (ص)، بیش از پنج سده به عنوان جانشین آن حضرت بر جهان اسلام حکم راندند. آنـان کـار خـود را از دعـوتِ سازمان یافته و تشکیلات منظمی که محمدبن علی آن را در اوایل سده دوم هجری پایه نهاد، آغاز کردند و پس از سالها کوشش و تلاش مستمر و به پایمردی ایرانیان، سرانجام به سال ۱۳۲ ق. نخستین تن از آنان با لقب سفّاح بر اورنگ خلافت تکـیه زد. از آن هنگام تا سال ۶۵۶ که مغولان بر بغداد دست یافتند، خلافت در میان فرزندان عباس با فراز و نشیب ادامه یافت. بی‌گمان دوام و پایداری خلافت عباسی از یک سو مدیون سیاست زیرکانهٔ آنان در انتساب به خاندان پیامبر (ص) و از دیگر سو معلول اتکای آنان بر ایرانیان و دیگر اقوامی بود که برای پیشبرد کار عباسیان از هیچ کوشش و تلاشی دریغ نورزیدند. هم از این رو بود که خلافت عباسی نزد عـامه مـقبولیت بـیشتری یـافت و حکومتگران قدرتمندی چون آل‌طاهر، آل‌بویه و سلجوقیان نیز امارت و حکومت خود را که به زور شمشیر به دست آورده بودند، با انتساب به آنان مشروعیت می‌بخشیدند. با این همه، خیلی زود معلوم شد که تفاوت آشکاری مـیان عـباسیان کـه خـود را مـظهر حکومت دینی می‌دانستند و امویان که از نظر آنان مظهر حکومت دنیوی بودند، وجود ندارد؛ زیرا آل‌عباس صرفاً به ظواهری از دین دل خوش کرده بودند و در عمل، مانندِ دیگر حکومتگران، داستان کـهنهٔ قـتل و آزار مـخالفان، تـبعیضات قـومی، خـیانت و فریبکاری، پیمان‌شکنی و مصادرهٔ نابجای اموال کسان و ... را تکرار کردند. با وجـود این، از امتیازات خلافت عباسی بر امویان یکی آن است که خلافت که پیش از آن صرفاً رنگ عربی داشت، جنبهٔ جهانی‌تری یافت و در نتیجه اقوام متمدّن و با فرهنگی، چون ایرانیان به دستگاه خلافت راه یافتند و زمینهٔ شکوفایی جامعهٔ اسلامی و ظهور یکی از

درخشانترین تمدنهای جهانی را فراهم ساختند؛ خاصه آنکه، بعضی از خلفای عباسی با تسامح و تساهل مذهبی به رشد و شکوفایی اندیشه‌های سیاسی و مذهبی سرعت بخشیدند و از این رهگذر ارباب معرفت و اصحاب دانش و فرهنگ مجال یافتند تا آثار علمی خود را در زمینه‌های مختلف علوم پدید آورند. با این همه، تجزیهٔ خلافت و تأسیس حکومتهای مستقل و نیمه‌مستقل، از میانه‌های قرن دوم هجری به بعد در شرق و غرب در قلمرو آل‌عباس، بتدریج نشانه‌های ضعف و ناتوانی آنان را آشکار ساخت که در این کتاب مورد توجه خاص بوده است.

با آنکه امید می‌رود که این اثر همهٔ علاقه‌مندان به تاریخ اسلام را به کار آید، بیشتر درخور دانشجویان کارشناسی رشتهٔ تاریخ، خاصه دانشجویان رشته تاریخ و تمدّن ملل اسلامی است. صاحب این قلم نیز به توصیه مسئولان محترم سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها «سمت» بیشتر درصدد بوده است که خواستهٔ این دسته از دانشجویان را تأمین کند. بدین‌سبب، از ذکر ارجاعاتِ بسیار به منابع و مآخذ در حواشی و نیز تفصیل مطالب و تجزیه و تحلیلهای تاریخیِ دور و دراز پرهیز کرده است. پیداست که کاستیها و ناهمواریهای این اثر جز با رهنمودها و راهنماییهای پژوهشگران آگاه رفع نخواهد شد.

نویسنده در تألیف این کتاب به اساتید و دوستان ارجمندی که در مراحل مختلف وی را یاری کرده‌اند مدیون است. از آن میان، مراتب حق‌شناسی و سپاس خالصانه خود را به جناب آقای دکتر هادی عالم‌زاده تقدیم می‌دارد که بسیاری روزها و شبها آرامش او را برهم زدم و از وی راهنمایی خواستم و او بی‌آنکه روی ترش کند به یاریم شتافت. درود بر او. همچنین از کوششهای بی‌دریغ سرکار خانم روغنی در ویرایش کتاب سپاسگزارم.

سید احمدرضا خضری

۷۷/۷/۵

مقدمه‌ای در علل سقوط دولت اموی

پیش از ورود به بحث اصلی لازم است مهمترین عوامل شکست و سقوط دولت اموی فهرست‌وار بیان گردد:

۱. تعیین جانشینان متعدد که موجب ایجاد اختلاف و دشمنی در خاندان اموی گردید و علاوه بر خلفا و نزدیکان آنان، فرماندهان سپاه، فرمانروایان، کارگزاران و دیگر ارکان دستگاه خلافت را در برابر هم قرار داد.

۲. اختلافات و تعصبات قبیله‌ای میان تیره‌ها و طوایف مختلف عرب شمالی و جنوبی که زمینهٔ بسیار مناسبی برای گسترش دعوت عباسی در قلمرو امویان فراهم ساخت.

۳. جانبداری متعصبانهٔ امویان از عنصر عربی و تحقیر اقوام دیگر، خاصه ایرانیان که به نام موالی انواع سختیها، تحقیرها و مشکلات را بر آنان تحمیل کرده بودند.

۴. مخالفت و مبارزهٔ احزاب و نهضتهای سیاسی و مذهبی، نظیر شیعیان و خوارج که بخش بزرگی از توان نظامی و سیاسی بنی‌امیّه را نابود کرد یا در معرض نابودی قرار داد.

۵. فرو افتادن دولتمردان اموی‌در لذّات دنیوی و افراط در عیش و عشرت و لهو و لعب که این امر آنان را از پرداختن به امور مهم دولت در آن موقعیت حسّاس که دعوت عباسی به صورت پنهانی در حال شکل‌گرفتن بود، بازداشت.

۶. دعوت منظّم و سازمان یافتهٔ عباسیان که بدان پرداخته می‌شود.

فصل اول

آشنایی با عباسیان

خاندان عباسی

عباسیان از فرزندان عباس‌بن عبدالمطلب (د. ۳۲ ق.) عمّ پیامبر اکرم (ص) بودند. عباس و فرزندش، عبدالله، (د. ۶۸ ق.) خود چندان دلبستگی به امور سیاسی نداشتند؛ تا آنجا که عباس در جریانات سیاسی پس از رحلت پیامبر (ص) شرکت چشمگیر نداشت و عبدالله بیش از آنکه شخصیتی سیاسی باشد، شخصیتی علمی بود.[1]

ستارهٔ اقبال این خاندان در زندگی علی‌بن عبدالله‌بن عباس (د. ۱۱۸ ق.) درخشیدن گرفت. وی دوبار محنت زندان ولیدبن عبدالملک (۸۶ـ۹۶ ق.) را کشید که البته بنابرآنچه از منابع برمی‌آید، نمی‌توان آن را معلول فعالیتهای سیاسی مشکوک یا تحریکات سیاسی ـ نظامیِ او بر ضد دستگاه خلافت اموی دانست؛ بلکه احتمالاً در نتیجهٔ اختلافات خانوادگی و شکایت برادرش نزد ولید مورد غضب او واقع شد.[2] وی پس از رهایی از زندان در حُمیمه ـ روستایی در جنوب بحرالمیّت[3] ـ اقامت گزید. این دهکدهٔ گمنام بر سر راه کاروانرو جنوب به شمال و در مسیر کاروانهای حجّ قرار داشت و از عراق، مرکز تحرّکات شیعه و مخالفان خلافت، دور بود؛ از این رو عباسیان توانستند

---

۱. یعقوبی، احمدبن واضح؛ *تاریخ الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۶. و ذهبی، شمس‌الدین محمد؛ *تاریخ‌الاسلام و وفیات‌المشاهیر و الاعلام*؛ ج ۱، ص ۸۹-۹۰.
۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲ ص ۲۹۰.
۳. دربارهٔ حمیمه، نک.: یاقوت، شهاب‌الدین؛ *معجم‌البلدان*؛ ج ۲،ص ۳۵۳ و ابوالفداء؛ *تقویم البلدان*؛ ص ۲۲۸. و مقدسی، ابوعبدالله؛ *احسن التقاسیم*؛ ص ۲۶۳.

در پناه امنیت و با بهره گیری از موقعیت ارتباطی حُمیمه با شرق و غرب جهان اسلام، زمینه‌های یکی از مهمترین تحولات سیاسی را در تاریخ اسلام فراهم آورند.

دعوت عباسی

اختلاف اخبار دربارهٔ چگونگی آغاز دعوت عباسی و تصمیم محمّد بن علی بر دعوی امامت تا آنجاست که تشخیص روایت صحیح از میان آنها مشکل می‌نماید؛ امّا از بررسی منابع برمی‌آید که عباسیان در توجیه استحقاق خویش برای خلافت، مدعی شدند که آن را از طریق محمدبن حنفیّه[1] به ارث برده‌اند. این ادعا مبتنی بر روایت مشهوری است که اکثر مورّخان آن را آورده‌اند. بر پایهٔ این روایت، پیروان شیعهٔ کیسانی[2] معتقدند که امامت پس از علی و فرزندانش، حسن و حسین (ع)، حقّ محمد حنفیه است و این حق پس از وی به فرزندش، ابوهاشم عبداللّه، رسیده است.[3] ابوهاشم برای بـه دست آوردن خلافت فعالیتهایی در عراق انجام داد و به همین سبب در سال ۹۸ ق. به دربار اموی فراخوانده شد و در بازگشت، به دست عاملانِ سلیمان بن عبدالملک (۹۶ـ۹۹ ق.) مسموم شد.[4] بنابر همین اخبار، وی هنگامی که مرگ خویش را نزدیک دید، نزد محمّدبن علی بن عبدالله بن عباس به دهکدهٔ حمیمه رفت و حق امامت خویش را بدو تفویض کرد و رموز دعوت و اسامی مبلّغان و داعیان خویش را در اختیار او نهاد و یارانش را به پیروی از این امام جدید سفارش کرد.[5] با آنکه این روایت - اگر درست

---

۱. مراد محمدبن علی‌بن ابی‌طالب است؛ وی به سبب انتساب به مادرش (خولة) که از قبیله بنی‌حنیفه بود به محمدبن حنفیه شهرت یافت.

۲. نک.: اشعری القمی، سعدبن عبدالله؛ *المقالات و الفرق*؛ ص ۱۶۳-۱۶۵. و بغدادی، ابومنصور؛ *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۲۶ و ۳۴. و نوبختی؛ *فرق الشیعه*؛ ص ۲۳.

۳. ابن اثیر، عزالدین؛ *الکامل*؛ ج ۴، ص ۱۵۹. و *الفرق بین الفرق*؛ ص ۲۸ـ۵۲.

۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۲۹۷. فعالیت و کوشش ابوهاشم را برای به دست آوردن خلافت می‌توان از منابع دریافت (نک. : *المقالات والفرق*؛ ص ۶۵، و تعلیقات مصحح آن، ص ۱۶۷. و اصفهانی، ابوالفرج؛ *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۹۱).

۵. *اخبارالدولة العباسیة*؛ نویسنده ناشناس، ص ۱۶۵-۱۷۲. و مقدسی، مطهربن طاهر؛ *البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۵۸.

باشد - در بسیاری از منابع آمده است، باید توجه داشت که ابوهاشم تنها یکی از علویان و آن هم از فرقهٔ کیسانیّه بود و نمی‌توان رأی و عمل او را در واگذاری حق خلافت به عباسیان - منشأ این حق هر چه باشد - به منزلهٔ رأی و عمل همه شیعیان از جمله امامیّه دانست. از این رو، نظر مورّخانی چون صاحب *اخبارالدولة العباسیة*[1] که این عمل ابوهاشم را به منزلهٔ انتقال حقِ امامت از خاندان علوی به خاندان عباسی می‌شمارند، مردود است و به نظر می‌رسد که عباسیان پس از دستیابی به خلافت، این داستان را بزرگ جلوه دادند تا برای دورساختن علویان از خلافت و تقویت پایه‌های حکومت خویش حجتی استوار داشته باشند.

بنابر همین روایات، پس از ملاقات ابوهاشم و محمدبن عبدالله به سال ۹۸ ق.[2] مقدمات دعوت عباسی فراهم گردید و دعوت رسماً در سال ۱۰۰ ق. آغاز شد[3] و پس از ۳۲ سال تبلیغ و کوشش مستمر و منظم رهبران و داعیان عباسی به پیروزی رسید.

گسترش دعوت در خراسان و پیروزی نهضت

این دعوت مانند بسیاری از جنبشهای شیعی، از کوفه که همواره کانون مخالفان دولتِ اموی بود آغاز شد و مانند آنها کمترین کامیابی را در این شهر به دست آورد و به رغم کوشش مَیْسَرةُ النَبّال و بُکَیْربن ماهان که رهبری دعوت را در کوفه برعهده داشتند پس از دو سال فقط سی تن به آن پیوستند.[4]

ناکامی داعیان عباسی در کوفه، محمّدبن علی را بر آن داشت تا مکان دیگری را که برای پذیرش دعوت آمادگی بیشتری داشت برگزینند. از نظر وی، کوفیان پیرو علی (ع)، شامیان پیرو فرزندان ابوسفیان؛ اهل حجاز همچنان شیفتهٔ روزگار عمر و ابوبکر و اهل بصره طرفدارانِ عثمان یا پیرو گمراهان بودند؛ امّا خراسان سرزمین مردان بسیار و

---

۱. ص ۱۶۵-۱۷۳.   ۲. یعقوبی این واقعه را به سال ۹۷ می‌داند (ج ۲، ص ۲۹۸).

۳. دینوری، ابوحنیفه؛ *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۳۲. و *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲ ص ۲۹۸. و طبری، محمدبن جریر؛ *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۶.

۴. *اخبارالدولةالعباسیة*؛ ص ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۶.

نیرومند بود و اهل آن از اندیشه‌های گمراه و افراطی به دور و دلهایشان پاک بود و خواهان پشتیبانی از خاندان پیامبر(ص) بودند.[1] چنانکه از این روایت برمی‌آید محمدبن علی به دلایل زیر خراسان را برای گسترش و انتشارِ دعوت برگزید:[2]

اولاً، سیاست دولت اموی بر سیادت قومِ عرب و تحقیر ملل دیگر نظیر ایرانیان که موالی خوانده می‌شدند مبتنی بود؛ خصوصاً در خراسان خشونت و قساوت امویان نسبت به مغلوب‌شدگان بیشتر بود، به گونه‌ای که موالی از تمام حقوق و شئون مدنی و اجتماعی محروم بودند و حتّی حقّ ساختن سلاح و بر اسب نشستن را نداشتند؛ از این رو خراسان به یکی از مراکزِ مهم مخالفت با آنان تبدیل شده بود.

ثانیاً، بیشتر ساکنان خراسان از علاقه‌مندان خاندان پیامبر(ص) و متمایل به عقاید شیعیان بودند و هم بدین سبب بود که قیام زید بن علی (د. ۱۲۲ ق.) و یحیی‌بن زید (د. ۱۲۵ ق.) از حمایت موالی و ایرانیان برخوردار شد؛ از این رو عباسیان می توانستند از گرایشهای شیعی و نیروی جنبشهای مذکور بهره گیرند، بی‌آنکه عملاً از آنان حمایت کرده باشند؛ مثلاً هنگام قیام زید، بسیاری از هواداران آل عباس آشکارا از زید طرفداری می‌کردند؛ امّا محمدبن علی با احتیاط بسیار به سران دعوت فرمان داد که از خانه‌های خود بیرون نیایند که هنگام قیام فرا نرسیده است.[3]

ثالثاً، آل عباس برای عمومی‌کردن دعوت و پیشبرد آن به افراد بانفوذ و مدبر و قدرتمند ایرانی که عموماً در خراسان جمع بودند نیاز داشتند. این همان چیزی است که محمّدبن علی از آن به «سرزمین مردان نیرومند» تعبیر کرده است؛[4] با این همه، باید توجه داشت که دلایل مذکور بدان معنی نیست که ایرانیان بتنهایی در پیروزی دعوت عباسی نقش داشته و اعراب سهمی در آن نداشته‌اند؛ چه اینکه برای تشخیص این مهم، متأسفانه، منابع و مآخذ در بسیاری موارد نارسا یا ساکتند. با این وصف،

---

۱. همان؛ ۲۰۶، ۲۰۷. و متن: *احسن‌التقاسیم*؛ ج ۳، ص ۲۹۳ـ۲۹۴.

۲. به گفتهٔ بعضی از مورّخان، انتخاب خراسان برای دعوت بنا به اشاره ابوهاشم بوده است (نک: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۲۹۷. و *البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۵۹).

۳. *اخبارالدولةالعباسیة*؛ ص ۳۳۱.

۴. همان؛ ص ۲۰۶-۲۰۷.

تردیدی نیست که ایرانیان، خاصّه اهل خراسان، بیش از دیگران در برابر دعوتِ عباسی گشاده‌رویی نشان داده‌اند و این حقیقت نشان می‌دهد که دعوت آنان با خواسته‌های ایرانیان هماهنگی و مطابقت داشته است؛ زیرا پیروزی آن نهضت ظاهراً اهداف طبقات مختلف جامعهٔ رنجیده و تحقیر شدهٔ ایرانی را برآورده می‌ساخت. از سوی دیگر، علت و انگیزهٔ علاقه‌مندی ایرانیان به خاندان پیامبر(ص) و تمایل آنان را به شیعه نمی‌توان خالصانه دانست؛ زیرا این تمایلات با اغراض و انگیزه‌هایی، چون رهایی از سلطهٔ قوم عرب و سیاستهای تفاخرطلبی و بیدادگرانهٔ امویان آمیخته بود. بعلاوه، ایرانیان که خواهان بازیابی استقلال سیاسی خود بودند، برای رویارویی با امویان ناگزیر بودند از دستاویز مذهبی شیعه و رهبری علویان بهره گیرند و آن را بهانه‌ای برای وصول به اندیشه‌های پنهانی خود قرار دهند؛ چه آنان دشمن مشترکی به نام امویان داشتند. این همکاریها بسرعت ایرانیان و شیعیان را به هم نزدیک کرد و ایرانیانی که در آغاز با انگیزه‌های سیاسی به مذهب شیعه گرایش یافته بودند، رفته رفته به آن پیوستند و پس از آنکه شناخت و آگاهی آنان از آن مذهب بیشتر شد، خالصانه بدان گرویدند.

این مقدمات، زمینهٔ بسیار مناسبی برای رهبران نهضت عباسی در خراسان فراهم ساخت و آنان با مهارت بسیار دعوت خویش را به علویان پیوند دادند و با استفاده از شعار امیدبخش، ولی چندپهلوی بیعت با «الرضا من آل محمد» فعالیت تبلیغی خویش را آغاز کردند.[1] این سخن چند پهلو، نقش مهمّی در ایجاد وحدت میان پیروان واقعی علویان و طرفداران نهضت جدید عباسی ایفا کرد؛ زیرا هر گونه بحث و گفتگویِ اختلاف‌برانگیز را دربارهٔ تعیین خلیفه تا رسیدن به پیروزی نهایی از میان برمی‌داشت. بعلاوه، موجب می‌شد که نام پیشوا، پیش از وقت فاش نشود و از تعرّض عمّال خلفا و نیز دیگر مدّعیان امامت در امان بماند و از ایجاد اختلاف در جبههٔ واحد مبارزه با امویان جلوگیری کند. بنابراین، داعیان عباسی مأمور شدند که مردم را به قرآن و سنّت و بیعت با کسی که «مورد

---

۱. *الکامل*؛ ج ۴، ص ۳۱. و سیوطی، جلال‌الدین؛ *تاریخ الخلفاء*؛ ص ۳۱۲. و قس.: یعقوبی که شعار مزبور را به صورت. «أُدْعُ الی آلِ مُحمد» آورده است (ج ۲، ص ۳۳۳). و طبری که آن را به صورت «الرضا من اهل بیت رسول‌الله» ذکر کرده است (ج ۷، ص ۳۷۰).

رضایت و توافق خاندان پیامبر(ص)» باشد، فراخوانند. آنان موظّف بودند از هر گونه تهدید و شدّت عمل پرهیز کنند و رازهای جنبش را جز بر معتمدان و شایستگان آشکار نکنند[۱] و تا هنگام پیروزی کامل، یعنی سرنگون ساختن سلطهٔ دنیوی و غیردینی امویان و بر سر کار آوردن یکی از بزرگان خاندان پیامبر(ص) به همین روش عمل نمایند.

داعیان در لباس بازرگانان، کار دعوت را از شهر مرو آغاز کردند.[۲] آنگاه در جُرجان و دیگر شهرها و دیه‌های خراسان به گردش درآمدند و مردم را با پشتکار قابل تحسینی به پیروی از آلِ محمد (ص) فرا می‌خواندند. در مدتی کوتاه شمار هواداران چنان فزونی گرفت که ایجاد یک سازمان و تشکیلات منظمتر برای برقراری ارتباط میان طرفداران جدید از یک سو و رهبران عباسی، خصوصاً امام دعوت، از دیگر سو ضرورت یافت[۳]؛ از این رو ابوعِکْرِمه زیاد الْهَمدانی سرکردهٔ داعیانِ خراسان به پیروی از روش پیامبر اکرم (ص) و به فرمان محمدبن علی دوازده نقیب از میان پیروان برگزید و برای اطمینانِ بیشتر برای هر کدام از نقیبان یک جانشین - نُظَراء النُّقَباء - انتخاب کرد تا در صورت مرگ یا برکناری نقیب، رشته امور از هم نگسلد.[۴] این اقدامات کار عباسیان

---

۱. *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۳۲.

۲. ابن مسکویه؛ *تجارب‌الامم*؛ ج ۲، ص ۴۱۲-۴۱۳. و *الکامل*؛ ج ۴، ص ۱۸۲.

۳. نک.: *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۶.

۴. *همانجا*. بنابر روایتی از یعقوبی، ابوهاشم در آستانهٔ مرگ به محمدبن علی توصیه کرد که به تأسی از پیامبر خدا (ص) که دوازده نقیب از میان انصار برگزید، دوازده نقیب در میان یارانش برگزیند؛ امّا اشاره‌ای به ماهیت نقباء نکرده است (ج ۲، ص ۲۹۷). متأسفانه، ماهیت این نقیبان و جانشینان آنان بدرستی معلوم نیست؛ زیرا نه نام آنان و نه انتسابشان به محل و زادگاه خاص نمی‌تواند دلیلی بر ایرانی بودن یا عرب بودن آنها باشد. چه بسا که برحسب ضرورت، داعیانِ عربِ دعوتِ عباسی برای پنهان ماندن کارشان از نامهای مستعار ایرانی و یا داعیان ایرانی از نامهای مستعار عربی استفاده کرده باشند. همچنین، ممکن است اعراب خود را غیرعرب و ایرانیان خود را عرب معرفی کرده باشند. از این رو، با آنکه فهرستی از ۱۴۸ نفر از داعیان عباسی در *اخبارالدولة العباسیة* آمده است (ص ۲۱۶-۲۲۳)، ماهیت همگی آنان روشن نیست؛ زیرا بعضی از کسانی که در آن کتاب عرب به شمار آمده‌اند، در منابع دیگر از جمله موالی دانسته شده‌اند و یا برعکس. با این همه، نام و نشان کسانی چون سلیمان‌بن کثیر، ابو عکرمه زیادالهمدانی، بکیربن ماهان و ابوسلمه خلّال روشنتر از دیگران بوده است.

را در خراسان چنان استوار ساخت که توطئهٔ عَمّارةبن یزید معروف به خَدّاش نتوانست آن را مخدوش سازد. خدّاش که پس از مرگ ابوعکرمه مدعی شد که داعی‌الدعاةِ خراسان شده است؛ یک چند با شور و شوق بسیار کار دعوت را دنبال کرد،[1] امّا ناگهان از اطاعت امام عباسی سرپیچید و با تندروی بسیار به ترویج اباحیگری پرداخت تا آنجا که فرایض روزه و نماز و حج را از مسلمانان برداشت[2] و از این رو متّهم به مذهب خرمدّینان و آیین مزدکی گشت. بدون تردید چنین انحرافی در آغاز دعوت تأثیرات منفی و بدگمانیهای فراوان به دنبال داشت، امّا هوشیاری و حسن تدبیر محمدبن علی توطئه او را خنثی کرد. وی از خدّاش و پیروانش بیزاری جست و دیگر داعیان خاصه بُکیربن ماهان و سلیمان بن کثیر را به ادامه دعوت مخفیانه تشویق کرد.[3] خدّاش نیز به دست اسدبن عبدالله قسری، والی خراسان، گرفتار شد و با شکنجهٔ سخت به قتل رسید.[4] واقعیت آن است که عباسیان برای به دست آوردن خلافت دست هر فرقه و گروهی را که به سوی آنان دراز می‌شد، می‌فشردند؛ نه از غُلاة و اهل تناسخ صرف نظر می‌کردند و نه از فرقه‌های اِباحی و مزدکی - که در آن زمان در خراسان حضور داشتند - روی می‌گرداندند. برای این مدعیانِ خلافت، در آغاز کار جلب و جمع هواداران پرحرارت بسیار مهم بود. از این رو از عقاید شعوبیه و تمایلات شیعی ساکنان خراسان نیز بهره گرفتند؛ در بین شیعیان خود را خونخواه شهیدان کربلا و زید و یحییٰ[5] و نزد ناراضیان شعوبی، خویش را دشمن سرسخت عرب می‌نمودند هرگاه متوجه می‌شدند که یکی از پیروان آنها از نظر عامهٔ مردم مورد قبول نیست، دست از او می‌کشیدند و از عقایدش بیزاری می‌جستند، چنانکه با خدّاش کردند.[6]

به هر حال در دعوت سرّی آنان هر گروهی که از دولت اموی ناراضی بود شرکت داشت که البته بیشترشان موالی ایرانی و شیعیان و دهقانان و روستاییان بودند و حتّی

---

۱. *البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۹۰.
۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۱۶۴.
۳. *الکامل*؛ ج ۴، ص ۲۳۵.
۴. *همانجا*.
۵. چنانکه به هنگام قیام عبدالله بن معاویه به وی پیوستند و احتمالاً با او بیعت کردند (*مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۱۱۵).
۶. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۱۸۲.

گروهی از اعراب ناراضی نیز در راه نشر دعوت آنان جانفشانی کردند. با وجود این، عباسیان پس از پیروزی به این نیروها پشت کردند و آنان را به دشمنان خود مبدّل ساختند. محمّدبن علی به سال ۱۲۵ ق. درگذشت[1] و سران دعوت عباسی با فرزندش، ابراهیم، به امامت بیعت کردند. امام جدید با رفع پاره‌ای محدودیتها که پدرش ایجاد کرده بود، روحیهٔ هواداران خویش را تقویت کرد و اعلام کرد که قیام در سال ۱۳۰ ق. رسماً آغاز خواهد شد.[2] وی به بُکَیربن ماهان فرمان داد تا هوادارانش درفش سیاه را که پرچم پیامبر (ص) بود در خراسان برافرازند و جامهٔ سیاه بپوشند[3]، امّا بُکَیر پیش از اجرای فرمان درگذشت و داماد پر شور وی، یعنی ابوسلمهٔ خلّال مسئولیت او را بر عهده گرفت.

از بخت بد امویان، در این زمان مناطق شرقی جهان اسلام دستخوش آشوبهایی شد که نقش عمده‌ای در پیروزی عباسیان ایفا کردند:

نخست، سلسله شورشهای خوارج بود که از عراق و حجاز آغاز شد و دامنهٔ آشوب آن، ارمنستان و آذربایجان را فراگرفت و از حدود سال ۱۰۱ تا ۱۳۲ ق. مایهٔ دل‌مشغولی دولتمردان اموی شد.[4] شکستهای پی‌درپیِ امویان از خوارج[5] فرصت مناسبی برای توسعه فعالیتهای تبلیغی داعیان عباسی فراهم آورد؛ مهمتر آنکه در این ایّام خوارج ارتباط امویان را با نواحی شرقی ایران قطع کرده بودند.

دوم، قیام عبداللّه‌بن معاویه، نوادهٔ جعفربن ابی‌طالب، در محرم ۱۲۷ ق. در شهر کوفه بود. به دنبال شکستِ سخت عبدالله از سپاهیان اموی در کوفه، وی به جانب ایران عقب نشست و پس از تصرف همدان، قم، ری، قومس، اصفهان، فارس و کرمان، ارتباط امویان را با نواحی شرق خلافت قطع کرد و با نصب کارگزارانی بر آن نواحی[6] و

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۳۲.
۲. *اخبارالدولةالعباسیة*؛ ص ۲۴۱.
۳. همان؛ ص ۲۴۵ (قس.: *الاخبارالطوال*؛ که در صفحهٔ ۳۳۹ پوشیدن جامهٔ سیاه را به دلیل سوگواری برای محمدبن علی و در صفحهٔ ۳۶۰ به دلیل سوگواری در رثای ابراهیم می‌داند).
۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۲۹.
۵. نک.: همان؛ ص ۳۳۸–۳۳۹. و *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۲۸۳.
۶. *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۱۱۵.

ضرب سکّه به نام خود عملاً مدعی خلافت گردید.[1] بدین ترتیب دامنهٔ قیام عبدالله خیلی زود مدائن و جبال و فارس را فرا گرفت و گروههای ناراضی که به دنبال راهی برای پیروزی بر امویان بودند، زیر درفش وی فراهم آمدند؛[2] به گونه‌ای که دسته‌های ناهمگونی چون شیعیان، خوارج، بزرگان بنی‌امیّه و حتّی سفّاح و منصور به وی پیوستند؛[3] اما سپاه اموی به فرماندهی عامربن ضَبّاره سرانجام عبداللّه‌بن معاویه را شکست داد. عبدالله به سوی ابومسلم در خراسان گریخت و به دست او به قتل رسید.[4] در واقع قیام عبدالله برای عباسیان مانند یک امتحان بود، زیرا همزمان با تلاش سخت امویان برای سرکوب وی، عباسیان با نظارت دقیق، هم تجربه آموختند و هم در رهبری داعیان خراسان تغییراتی ایجاد کردند که در پیروزی آنان تأثیر بسیار داشت و هم توانستند در پناه قیام عبداللهبن معاویه -که در ناحیهٔ جبال سدّی میان خراسان و شام به وجود آورده بود -کار دعوت را در خراسان به سامان آورند.

همزمان با این ناکامیها و دشواریهای گوناگون، سازمان حکومتی امویان گرفتار آتش جنگهای داخلی و تعصّبات سخت قبیله‌ای شد، برخوردهایی که شعله‌های خانمانسوز آن، خیلی زود سراسر ممالک اسلامی از جمله خراسان را فرا گرفت. این تعصبات و درگیریها که در بسیاری از وقایع مهم تاریخ عرب و اسلام مؤثر بود، میان عدنانیان (مضریها یا شمالیها) و قحطانیان (یمانیها یا جنوبیها) از صدها سال قبل از ظهور اسلام و تا مدتها پس از اسلام همواره برای به دست آوردن مناصب مهم

---

۱. ابن حبیب؛ *اسماءالمغتالین*؛ ص ۱۸۹.

۲. *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۲۴۵. و *الکامل*؛ ج ۴، ص ۲۸۴-۲۸۵.

۳. *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۱۱۵. قس.: *اخبارالدولة العباسیة* که در این زمینه خاموش است (ص ۳۰۶) در حالی که دیگران نیز روایت ابوالفرج را تأیید می‌کنند (*الکامل*؛ ج ۵، ص ۳۷۰-۳۷۲). البته، با توجه به اینکه عبدالله مدعی خلافت بوده، در واقع رقیبی برای آل‌عباس شمرده می‌شده است؛ خصوصاً که قیام او در آستانهٔ پیروزی عباسیان نزدیک بود که راز و رمز دعوت عباسی را آشکار کند. بنابراین، بعید نمی‌نماید که آل‌عباس برای اطّلاع از اوضاع و احوال و پیوند دادن دعوت عبدالله به کار خویش به وی پیوسته باشند.

۴. *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۱۱۶.

اجتماعی ـ سیاسی برقرار بود[۱] و پس از فتح سرزمین ایران و سکونت طوایف عرب در آن دیار، دامنهٔ این تعصبات و اختلافات به آنجا نیز کشیده شد؛[۲] از این رو بنی تمیم که از طوایف مضری بودند و از آغاز تصرف ایران به خراسان آمده بودند، همواره با اَزْدیها که یمانی بودند و دیرتر آمده بودند، جنگ و ستیز داشتند. همزمان با حکومت مُهَلَّب‌بن ابی صُفْرَه و فرزندانش در خراسان، یمانیها در اوج قدرت بودند، امّا هنگامی که قتیبة‌بن مسلم و نصربن سیّار به فرمانروایی رسیدند، مضریها تفوّق یافتند. در همین حال آتش برخوردهای قبیله‌ای را مردی به نام جدیع‌بن علی کرمانی که رهبری اعراب یمنی را بر عهده داشت دامن زد. او بر ضد نصر ـ که رهبر اعراب مضری بود ـ قیام کرد[۳] و چنان مایهٔ نگرانی وی را فراهم ساخت که نصر از جریانات مخفی که به سود عباسیان در حالِ تکوین بود، کاملاً غافل ماند.[۴]

مقارن این اوضاع (۱۲۷ هـ.)، ابومسلم[۵] برای نشر دعوت عباسی به مرو آمد. تبار و

---

۱. مثلاً نک.: *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۱۱۴ و ۲۶۵. این درگیریها در رویدادهای پیش از اسلام (ایّام‌العرب)، بیشتر به صورت تفاخرطلبی و رقابتهای سیاسی و اجتماعی و پس از اسلام به صورت درگیریهای نظامی نظیر نبردهای ردّه، پیامبران دروغین و واقعهٔ مَرجْ راهط تأثیر بسیار داشته است (حِتّی، فیلیپ خلیل؛ *تاریخ عرب*؛ ص ۳۵۳-۳۵۵). آشکارترین نمودار این رقابت، درگیری میان سران عرب قبیله‌های مزبور، بر سر دستیابی بر دیوانهای حکومتی نواحی شرقی خلافت اموی است که همزمان با آغاز دعوت عباسی، میان حارث‌بن سریج و جدیع‌بن علی کرمانی و عامل هشتاد سالهٔ خراسان، نصربن سیّار، درگرفت.

۲. گفتنی است که عصبیت و اختلاف اعراب، همزمان با شکل‌گیری قیام عباسی در شام و عراق شدّت‌یافته بود و خلفای دمشق هم خود درگیر این تنازعات بودند؛ از جمله یزید سوم (د. ۱۲۶ ق.) برای دستیابی به خلافت و غلبه بر ولید دوم از نیروی یمنیان بر ضد مضریان سود جست و مروان‌بنِ محمدبن مروان نیز برای پیروزی بر رقبای خود، اعراب مضری را برکشید و با استفاده از پشتیبانی آنان در صدد تجدید عظمت گذشتهٔ خلافت اموی افتاد.

۳. دربارهٔ قیام کرمانی نک.: گردیزی، عبدالحی؛ *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۶۲-۲۶۳. و *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۵۱. و *اخبارالدولةالعباسیة*؛ ص ۲۸۹. و *الکامل*؛ ج ۵، ص ۳۰۴.

۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۳۳.

۵. دربارهٔ ابومسلم، نک.: ابن‌خلکان؛ *وفیات‌الاعیان و انباءابناءالزمان*؛ ج ۴، ص ۷۱-۷۳. و*الکامل*؛ ج ۵، ص ۱۴ و ۹۳-۹۵ و بهرامیان، علی و صادق سجادی؛ «ابومسلم» *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*؛ ج ۶.

نسبِ این مبلّغ و سیاستمدار، مانند بسیاری از قهرمانان تاریخ، در هاله‌ای از افسانه‌ها و اوهام فرو رفته است. عده‌ای وی را ایرانی و از فرزندان بزرگمهر و عدّه‌ای دیگر وی را برده و از موالی یک قبیله عرب می‌دانند.[۱] عقیدهٔ مشهور آن است که در اصفهان زاده شد، در کوفه نشو و نما یافت و در زندان با داعیان عباسی آشنا شد و در سلک پیروان این نهضت در آمد؛[۲] سپس به ابراهیم امام پیوست و نامش به عبدالرحمن و کنیه‌اش به ابومسلم تغییر یافت.[۳]

هنگامی که ابومسلم به فرمان ابراهیم امام برای رهبری دعوت به خراسان آمد، کار دعوت به دست سلیمان‌بن کثیر بود؛ سلیمان و یارانش تن به اطاعت از او ندادند، ناگزیر ابومسلم نزد ابراهیم بازگشت.[۴] ابراهیم که بنابر ملاحظات مختلف وی را بدین سمت برگزیده بود، از این گردنکشی خشمگین شد و با صدور فرمانی خطاب به همه پیروانش، ابومسلم را بر ادارهٔ امور تبلیغی نهضت در خراسان، سیستان، کرمان، جرجان، قومس، ری، اصفهان و همدان و ابوسلمه را بر ادارهٔ امور دعوت در عراق، و جزیره و شام گماشت.[۵] این فرمان را ابومنصور طلحةبن زریق یکی از دبیران ابراهیم امام، در میان ناباوری سلیمان و یارانش خواند. سلیمان از این فرمان چندان برآشفت که ابومسلم را دشنام داد و دوات خویش را به سوی او پرتاب کرد.[۶] معلوم نیست خشم سلیمان ناشی از نگرانی وی از جوانی و خامی ابومسلم بوده یا به سبب از دست‌دادن موقعیت برجسته خویش. هر چه بود، ابومسلم را از کار خویش باز نداشت، زیرا وی با دلگرمی و قدرت، نشردعوت را پی‌گرفت و به رغم رفتار ناخوش سلیمان، با خویشتنداری، از احترام خویش نسبت به سلیمان و دیگر سران دعوت چیزی نکاست، چندانکه سرانجام سلیمان ناچار به آشتی گشت[۷] و زمینه‌های آشکار ساختن قیام فراهم آمد.

ابومسلم از فرصت مناسبی که در پی قیام عبداللهبن معاویه و گروهی از خوارج و

---

۱. مسعودی، ابوالحسن؛ *مروج‌الذهب و معادن الجوهر*؛ ج ۳، ص ۲۵۴.

۲. *الکامل*؛ ج ۴، ص ۲۹۱. و قس.: *الاخبارالطوال* که گفته است: «وُلِدَبِماه‌البصرة» (ص ۳۳۷).

۳. همان؛ ج ۴، ص ۲۹۵. ۴. *الکامل*؛ ج ۴ ص ۲۹۹. ۵. *اخبارالدولةالعباسیة*؛ ص ۲۷۰.

۶. *الکامل*؛ ج ۵، ص ۳۴۸. ۷. *البدءوالتاریخ*؛ ج ۶، ص ۶۳.

درگیریِ نصر با کرمانی در خراسان فراهم آمده بود سود جست و در بهار سال ۱۲۹ ق. با یک دستهٔ هفتاد نفری از یارانش به بهانهٔ حج از مرو بیرون آمد[۱] و خود از راه نسا به قومس رفت و مبلّغان دیگر را به شهرهایی چون نیشابور، طالقان و خوارزم گسیل داشت تا آنان مردم را به پذیرش دعوت فرا خوانند.[۲] سرانجام وی در ۲۵ رمضان همان سال درفش سیاه عباسیان را در دهکدهٔ سفیذَنج مرو برافراشت و دعوت راکه سالها در خفا صورت می‌گرفت رسماً آشکار ساخت.

رهبران قیام به منظور آگاه ساختن یاران خویش از آغاز قیام، بنابر قرار پیشین، آتش بسیار افروختند و ظرف چند روز پیروان ابومسلم از حدود شصت شهر و روستای خراسان به سفیدنج آمدند و با وی بیعت کردند.[۳] بدین‌سان سپاهی متشکل از هفت هزار نفر از مردم هرات و پُوشنگ و مرو رود و طالَقان و مرو و نیشابور و سرخس و بلخ و چِغانیان و تَخارستان و خَتَّلان و کَش و نَخْشَب فراهم آمدند و ابومسلم مانند سرداری کارآزموده برای هر محل که به دست سیاه‌جامگان می‌افتاد، عاملانی برمی‌گزید.[۴] سران اموی خراسان در این هنگام خطر را احساس کردند و کوشیدند تا اختلافات خود راکنار نهند و بر ضد ابومسلم متحد شوند؛[۵] امّا ابومسلم با دامن زدن به این اختلافات،[۶] کرمانی را بر آن داشت که از پیمان آشتی تن زند. ابومسلم در این راه چنان دقیق گام نهاد که اعراب یمنی و مضری برای نزدیک شدن به ابومسلم به رقابت پرداختند.

نخستین نبرد میان سیاه جامگان و سپاه اموی خراسان در ۱۳ شوال سال ۱۲۹ هـ. با شکست امویان پایان یافت. به دنبال این شکست، کار امویان در خراسان چنان به سستی گرایید که نصر ناگزیر شد پیروزیهای روزافزون ابومسلم را در نامه‌ای ـ که مشهور

---

۱. *اخبارالدولةالعباسية*؛ ص ۲۷۲. و *الکامل*؛ ج ۵، ص ۳۵۸. و اصفهانی، حمزه؛ *کتاب تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء*؛ ص ۱۳۹.

۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۰۶ به بعد.

۳. *الکامل*؛ ج ۴، ص ۳۰۹.

۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ جلد ۲، ص ۳۴۲-۳۴۳.

۵. *الکامل*؛ ج ۴، ص ۳۰۴.

۶. به گفتهٔ یعقوبی، ابومسلم هنگام درگیری کرمانی و نصربن سیّار همواره می‌گفت: «اللّهمّ افرغ علیهما الصبر و انزع عنهما النصر» (ج ۲، ص ۳۴۱).

است ـ به دربار امویان گزارش کند. وی بویژه در ابیاتی که در پایانِ نامهٔ خود افزود و تقریباً تمام مورخان آن را نقل کرده‌اند، وحشت و نگرانی خویش و وِخامت اوضاع را آشکار ساخت:

أَرىٰ بَيْنَ الرَّمادِ و ميص جمر	وَيُوشک أَنْ يكونَ لَـهُ ضِرامُ
فَـإِنَّ النـارَ بِالْعودين تُـذكىٰ	وإِنَّ الْحَربَ يُـقَدِّمُها الكـلامُ
فَـإِنْ لَـمْ يُطفِها عُـقلاءُ قـوم	يَكـونُ وَقـودها جُـثثٌ وهـامُ
أَقولُ مِنَ التعجبِ لَيْتَ شِعرى	أَ أَيـقاظٌ أُمَـيَّةُ، أَمْ نـيامُ ؟![1]

ترجمه: «من درخشش گلگون آتش را در میان خاکستر می‌بینم و چیزی نمانده است که شعله‌ور شود. چنانکه هر آتش با چوبهای آتشزنه افروخته می‌شود، سرآغاز هر نبرد نیز سخنان آتشگون است. اگر خردمندان قوم در خاموش‌ساختن این آتش نکوشند، بزودی پیکرها و جمجمه‌ها هیزم این آتش فروزان خواهند شد. و من با شگفتی و بهت می‌گویم: ای کاش می‌دانستم آیا امویان خوابند یا بیدار؟!»

نصر پی در پی به مروان و ابن هبیره، عامل عراق، نامه می‌فرستاد و درخواست کمک می‌کرد، امّا سودی نمی‌برد؛ زیرا ابن هبیره از وضع نامطلوبِ نصر خشنود بود[2] و مروان دوم، خلیفه دلیر و پرتلاش اموی، چنان درگیر شورشهای عراق و مناطق شمالی شبه‌جزیره بود که به ارسال پیامی متضمّن این سخن که «إِحْسم الثؤلولَ مِنْ قِبَلِک» اکتفا کرد.[3] ابومسلم در هفتم ربیع‌الثانی سال ۱۳۰ ق. شهر مرو، مقرّ حکمرانان خراسان را فتح کرد[4] و به دنبال آن، شهرهای بلخ و توس و نیشابور و ری به تصرّف یکی از عاملان وی به نام قحطبةبن شبیب در آمد. نصربن سیّار ناگزیر به گرگان و سپس به ساوه گریخت و

---

۱. مروج‌الذهب؛ ج ۳، ص ۲۵۵؛ قس.: *تاریخ‌الیعقوبی* که این اشعار را با اندکی اختلاف آورده است (ج ۲، ص ۳۴۱).

۲. به گفتهٔ یعقوبی هنگامی که نامه به مروان رسید، وی نامه‌ای به ابن هبیره والی عراق نوشت و فرمان داد که نصر را یاری کند؛ امّا ابن هبیره از این کار سر باز زد تا آنکه مروان وی را توبیخ و تهدید کرد (ج ۲، ص ۳۴۱).

۳. فیاض، علی‌اکبر؛ *تاریخ اسلام*؛ ص ۲۰۱.

۴. کتاب *تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء*؛ ص ۱۳۹.

۶. تاریخ‌الیعقوبی؛ ج ۲، ص ۳۲۹.

جنگ با مروان کرد.[۱] مروان نیز با لشکریان بسیار که از قشون مقیم شام و جزیره فراهم کرده بود، از حرّان آهنگ عراق کرد. دو سپاه در کنار رود زاب با هم درگیر شدند.[۲] در این نبرد سرنوشت‌ساز مروان بسختی شکست خورد و از طریق نَصیبین و دمشق به مصر گریخت.[۳] آخرین برخورد میان سیاه‌جامگان و سپاه اموی در دهکدهٔ بوصیر مصر رخ داد؛ در این نبرد مروان کشته (۱۳۲ ق.) و سرش برای سفّاح فرستاده شد.[۴]

۱. *مروج‌الذهب*؛ ج ۳، ص ۲۶۶-۲۷۰.

۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۵۰-۳۵۲.

۳. *الفخری*؛ ص ۱۹۷.

۴. *مروج‌الذهب*؛ ج ۳، ص ۲۶۱-۲۷۱.

فصل دوم

خلافت عباسی در دورهٔ سلطهٔ ایرانیان

۱. ابوالعباس سفّاح (۱۳۲ـ۱۳۶ ق.)

عبداللّه‌بن محمد، ملقب به ابوالعباس در دوازدهم ربیع‌الاول سال ۱۳۲ ق. به خلافت رسید.[۱] وی در آغازِ کار خطبه‌ای ایراد کرد و در آن به وعد و وعید یاران و دشمنان پرداخت و خود را خونریزی بی‌باک (سفّاح) معرّفی کرد که می‌خواهد انتقام خونهایی را که امویان از هاشمیان ریخته‌اند، بگیرد.[۲] او در نتیجهٔ این سیاست، سپاهی به سرداری عمّ خود، عبداللّه‌بن علی، برای جنگ با مروان، آخرین خلیفهٔ اموی، گسیل کرد. عبدالله، مروان را در کنار رود زاب ـ در جنگی که به همین نام مشهور شد ـ شکست داد و او را تا جزیره و شام و از آنجا تا فلسطین تعقیب کرد. مروان به مصر گریخت و در آنجا صالح‌بن علی که تازه از سوی عباسیان به حکومت رسیده بود وی را پس از نبردهای متعدّد، در دهکدهٔ بوصیر به قتل رسانید.

قلع و قمع بنی‌امیّه

عباسیان پس از پیروزی، انتقام سختی از امویان گرفتند که نشان‌دهندهٔ دشمنی و کینه‌جویی سابقه‌دار میان آنان بود. این دشمنی که از روزگار جاهلیت برقرار بود، پس از ظهور اسلام شدّت یافت. امویان که حکومت خود را براساس اشرافیت و برتری خاندان

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۴۹.

۲. نک.: *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۴۷. و *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۳۱۲.

خویش بنیاد نهاده بودند، در زمان اقتدار خود از قتل و آزار و حبس بنی‌هاشم فروگذار نکردند. عباسیان نیز پس از پیروزی، به تعقیب و کشتار امویان پرداختند؛ چنانکه سفّاح چون سر مروان را بدید سجده کرد و گفت: «خدا را سپاس می‌گویم که انتقام مرا در قوم تو باقی نگذاشت[1] و اکنون باکی ندارم که چه وقت مرگم فرا می‌رسد که در مقابل حسین (ع) و کسان وی دویست تن از امویان را بکشتم و هشام‌بن‌عبدالملک را در قبال زیدبن علی بسوختم».[2] سفّاح همچنین داود بن علی را به ولایت کوفه و حجاز گمارد و گویی مأموریت اصلی وی تعقیب و کشتار امویان بود. داود پس از برگزاری موسم حج گروهی از امویان را در مکه به قتل رسانید و گروه دیگری از آنان را به زندان سپرد تا مردند و عده‌ای را به زنجیر کشید و به طائف فرستاد تا در آنجا کشته شوند، آنگاه به مدینه رفت و در آنجا نیز چنین کرد.[3]

عبداللّه‌بن علی نیز در شام و فلسطین به تعقیب امویان پرداخت. در فلسطین حدود هشتادتن از امویان را کشت و بر روی اجساد نیمه‌جان آنان سفره انداخت و به طعام نشست و سپس آنان را طعمه سگان درنده کرد.[4] بی‌شک شاعران بنی‌عباس در تحریک و تحریض آنان به قتل و تعقیب بنی‌امیّه تأثیر فراوان داشتند، چنانکه روزی گروهی از امویان در حضور سفّاح بودند که شاعری وارد شد و برای تهییج وی شعری خواند و دشمنی قدیم و خونهایی را که امویان از بزرگان هاشمی چون حمزه و حسین و زید و یحییٰ و ابراهیم امام ریخته بودند، یاد کرد؛[5] سفّاح به هیجان آمد و دستور داد امویان حاضر را از دم تیغ گذرانیدند. این انتقامجوییها چنان خشن و فراگیر بود که مردگان بنی‌امیّه نیز از آن در امان نماندند؛ چنانکه عبداللّه‌بن علی به فرمان سفّاح قبور بنی‌امیه، از جمله قبر یزیدبن‌معاویه و هشام‌بن‌عبدالملک را شکافت و استخوانهای پوسیده هشام را شلاّق زد[6] تا بدین وسیله انتقام شلاقهایی که او بر پدرش زده بود بازستاند.

---

۱. اصفهانی، ابوالفرج؛ *الاغانی*؛ ج ۴، ص ۳۳۷.
۲. *مروج‌الذهب*؛ ج ۳، ص ۲۷۱.
۳. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۵۲.
۴. همان؛ ص ۳۵۵.
۵. همان؛ ص ۳۵۹.
۶. همان؛ ۳۵۶-۳۵۷.

این شیوهٔ برخورد دستگاه خلافت عباسی، عرب نژادانی را که تمایلات اموی و تعصّبات عربی داشتند، ناراضی کرد و زمینه ایجاد آشوبها و مخالفتهایی را از جانبِ هواخواهان بنی‌امیّه در شام و عراق و حجاز فراهم کرد، چنانکه ابومحمّد یزیدبن عبداللهبن یزیدبن معاویه، مشهور به سفیانی، در شام و محمّدبن مَسْلمةبن عبدالملک در حرّان شورش کردند که پس از لشکرکشی عباسیان شورش آنان فرو نشست؛ نیز عبدالرحمن اموی (عبدالرحمن داخل) از چنگ عقوبت عباسیان گریخت و موفق گردید که دولتِ امویان اندلس را ـ که در واقع اولین دولت مستقل در قلمرو عباسیان و نخستین گام در تجزیهٔ سیاسی جهان اسلام به شمار می‌رود ـ تأسیس کند.

کنارزدن علویان

علویان، خاصه بنو حسن و شیعیان آنان، در پیروزی نهضت عباسی نقش بسزایی داشتند و در کار برانداختن بنی‌امیه کوشش بسیار کردند؛ از این رو انتظار داشتند که پس از پیروزی سهم در خوری در امور سیاسی داشته باشند؛ امّا به رغم این انتظار، عباسیان از همان آغاز نسبت به شیعیان علی (ع) خشونت بسیار نشان دادند و در قلع و قمع آنان از هیچ کوششی دریغ نورزیدند. این بی‌مهریها از همان آغاز موجب بروز شورشهایی از جانب شیعیان شد؛ از آن جمله قیام شُریک بن شیخ‌المَهری[1] در ماوراءالنهر است که بعضی آن را قیامی شیعی دانسته‌اند. تبار و ریشهٔ شُریک روشن نیست؛ بعضی وی را از سپاهیان اموی مقیم بخارا و بعضی دیگر او را از هواخواهان شیعیان می‌دانند که از عباسیان سرخورده و ناراضی شده بود.[2] شریک پس از آنکه بیداد و نامردی عباسیان را در آغاز کار بدید، سر به قیام برداشت (۱۳۲ ق.) و حدود سی هزار نفر از ناراضیان نیز به او پیوستند.[3] وی نارضایتی خویش را چنین بیان کرده است: «ما به خاندان محمّد (ص) سوگند وفاداری

---

۱. یا فَهری (نک.: *البدءوالتاریخ*؛ ج ۶، ص ۷۴).

۲. دنیل، التون ل.؛ *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان*؛ ص ۹۲.

۳. *البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۷۴.

نخوردیم تا خون بریزیم و ستم برانیم».[۱] به گفتهٔ نَرشخی، شُریک می‌گفت: «از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم، ما را رنج آل‌عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود».[۲] شریک از احساساتِ ضدعباسی مردم بهره جست و گروه بسیاری را برای مبارزه فراهم کرد. با آنکه مَقدسی پیروان وی را از اراذل و اوباش جامعه ذکر کرده است،[۳] نرشخی نوشته است که بلندپایگانی همانند امیران بخارا و خوارزم و حکام عرب و بیشتر اهل بخارا به وی پیوستند.[۴] سرانجام ابومسلم لشکری همراه زیادبن صالح به دفع شریک گسیل کرد[۵] و زیاد به کمک بخارا خداة جنبش وی را فرو نشاند.[۶]

قیام شُریک بیان کنندهٔ این است که عباسیان با استفاده از موقعیّت و اعتبار علویان، آنان را فریفته و پس از پیروزی، آنها را از دخالت در امور کنار گذاشته‌اند و چنانکه در فصول بعد بیان خواهیم کرد، همین امر زمینه‌ساز قیامهای متعدد آنان، بر ضد خلافت عباسی شد.

استوار شدن قدرت عباسیان

سفّاح در دورهٔ خلافت خویش موفق گردید بر تمام قلمرو امویان، بجز اندلس، مسلّط شود. وی برای آنکه تسلّط بیشتری بر قلمرو عباسی داشته باشد، ولایت ممالک را تا حد امکان به خویشاوندان خود می‌داد و هر کس را که مانع اقتدار خویش می‌دید از میان برمی‌داشت. با وجود این، خراسان و بیشتر مناطق ایران در دست ابومسلم باقی ماند. وی فرمانروای مطلق‌العنان آن دیار بود و مخالفان و یاغیان را سرکوب کرد و بعضی از یاران نهضت را به بهانهٔ تخلّف از اصول دعوت عباسی از میان برداشت؛ از جمله سلیمان‌بن کثیر را به قتل رسانید[۷] و کشتن ابوسلمهٔ خلاّل نیز به اشاره و تأیید وی صورت گرفت.

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۵۴. و *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۶۶.
۲. *تاریخ بخارا*؛ ص ۸۶. ۳. *البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۷۴.
۴. *تاریخ بخارا*؛ ص ۸۶. ۵. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۵۴.
۶. *تاریخ بخارا*؛ ص ۸۷.
۷. دربارهٔ سلیمان و قتل او نک.: *اخبارالدولة العباسیة*؛ ص ۱۶۹. و *مجمل‌التَواریخ والقصص*؛ نویسنده ناشناس، ص ۳۲۳. و *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۸۶.

ابوسلمهٔ خلّال و قتل او

حَفص‌بن سلیمان[۱] یا حَفص‌بن‌غیاث‌بن‌سلیمان[۲] معروف به ابوسلمهٔ خلّال نقش بسزایی در براندازی خلافت اموی و برقراری خلافت عباسی داشت. با وجود این، جزئیات زندگی وی پیش از آغاز دعوت عباسی بدرستی دانسته نیست. وی را از موالی بنی‌همدان یا موالی بنی‌حارث‌بن کعب دانسته‌اند. دربارهٔ نسبت وی نیز اختلاف است.[۳] آنچه روشن است اینکه وی از حمله موالی ایرانی و از توانگران اهل کوفه و داماد بُکیر بن ماهان، دبیر و مشاور عالی ابراهیم امام، بود. بکیر هنگام مرگ، ابوسلمهٔ خلّال را برای پیشبرد دعوت عباسی به ابراهیم امام معرفی کرد و او را به جانشینی خود برگزید.[۴] ابراهیم در نامه‌ای که به ابوسلمه نوشت او را از امر دعوت آگاه کرد و به سال ۱۳۰ ق. که نظارت بر دعوت را در ولایت مرکزی و شرق ایران به ابومسلم واگذار کرد، ولایت عراق و جزیره و شام را به ابوسلمه سپرد.[۵]

ابوسلمه و ابومسلم در طول دعوت همواره با یکدیگر در ارتباط بودند و حتّیٰ گاهی ابوسلمه دستورهایی از جانب ابراهیم امام برای ابومسلم صادر می‌کرد.[۶] وی تا مدتی همّت خود را برای گسترش دعوت عباسی به کار گرفت؛ امّا در آستانهٔ پیروزیِ نهضت از عباسیان روی گردان شد و درصدد انتخاب یکی از علویان به خلافت برآمد؛ از این رو هنگام ورود خاندان عباسی از حمیمه به کوفه (محرم ۱۳۲ ق.) آنان را در خانه ولیدبن سعد پنهان کرد و خبر ورودشان را پنهان نگاه داشت و با سه تن از بزرگان علوی به منظور ترغیب آنان برای پذیرش خلافت، مکاتبه کرد. فرستادهٔ ابوسلمه ابتدا نزد جعفربن محمّدالصادق (ع) آمد و نامهٔ وی را به امام داد؛ امّا آن حضرت از پذیرش

---

۱. دینوری، ابومحمد عبدالله‌بن مسلم بن قتیبه؛ *الامامة و السیاسة*؛ ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. صابی، ابوالحسن هلال‌بن محسن‌بن‌ابراهیم؛ *تحفة الامراء فی تاریخ‌الوزراء*؛ ص ۱۲۹.

۳. برخی گفته‌اند خرید و فروش سرکه (=خلّ) می‌کرد و بعضی او را به پیشهٔ سازندگان شمشیر (خلل السیوف) منسوب می‌کنند.

۴. *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۲۷. و جهشیاری، ابوعبدالله محمدبن عبدوس؛ *الوزراء والکتّاب*؛ ص ۵۵.

۵. *اخبارالدولة العباسیة*؛ ص ۲۶۰-۲۶۸.

۶. همان، ص ۲۶۸.

دعوت خودداری کرد و در جواب، نامهٔ ابوسلمه را در شعله چراغ سوزانید. آنگاه، فرستاده نزد عبدالله محض رفت و نامهٔ دوم ابوسلمه را به او داد. عبدالله از دیدن نامه خوشحال شد و آن را نزد امام صادق (ع) برد که امام فرمود: «این آرزوهای باطل را از خود دور کن که مانند این نامه پیش از تو برای من آمده است.» عمربن علی بن زین‌العابدین (ع) نیز پیشنهاد ابوسلمه را رد کرد و گفت: «من صاحب نامه را نمی‌شناسم تا پاسخی به او بدهم».[۱]

همزمان با تلاشهای ناکام ابوسلمه، فرستادگان ابومسلم و گروهی از سرداران خراسان، از جمله ابوحمید سمرقندی و ابوالجَهم‌بن عَطّیه به نهانگاه ابوالعباس درآمدند و شتابان وی را به خلافت برداشتند. وقتی که خبر ملاقات سران سپاه خراسان باابوالعباس به ابوسلمه رسید، از بیم کشف توطئه خود با عجله نزد وی رفت و با او بیعت کرد و در عذر تعلل خویش گفت که می‌خواسته است کارها را سامان بخشد و آنگاه امام را ظاهر کند.[۲] چنانکه پیشتر گذشت، سفّاح از قصد ابوسلمه آگاه شده بود، امّا برخلاف میل باطنی و به دلیل نفوذ فراوانِ وی در میان یارانش، تا فراهم شدن زمان مناسب از خطای وی چشم‌پوشی کرد؛ امّا همواره کینه ابوسلمه را به دل داشت و برای نابودی وی در پی فرصتی مناسب بود.

گزارشهای مربوط به قتل ابوسلمه سخت آشفته است؛ امّا در بیشتر روایات، دست ابوجعفر منصور، برادر خلیفه، در طرح توطئه قتل او آشکار است. در این میان گزارشی که دقیقتر و درست‌تر به نظر می‌رسد آن است که چون سفّاح آهنگ قتل ابوسلمه کرد، یکی از نزدیکانش وی را از خطر شورش ابومسلم آگاه و به وی توصیه کرد که خلیفه نامه‌ای به ابومسلم بنویسد و در این باره با وی رایزنی کند که مبادا مخالف خوانی ابوسلمه به اتّکای ابومسلم باشد؛ از این رو نامه‌ای به ابومسلم نوشت و او را از نیرنگ

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۴۹. و *البدءوالتاریخ*؛ ج ۶، ص ۶۹. و تنوخی؛ ابوالحسن بن علی؛ *الفرج بعدالشدة*؛ ج ۴، ص ۲۷۵-۲۷۶.

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۴۹. و *انساب‌الاشراف*؛ ج ۳، ص ۱۳۹.

«ابوسلمه» و اتهامات او آگاه کرد و ابومسلم که خود نیز از نفوذ فراوان ابوسلمه در عراق ناخشنود بود، فرصت را برای تصفیه حسابهای شخصی مناسب دانست و یکی از مزدوران خویش را به کوفه فرستاد؛ وی با اجازه و اطلاع خلیفه، شبانه ابوسلمه را غافلگیر کرد و به قتل رسانید.[1] روز بعد آوازه در انداختند که خوارج وزیر آل محمّد (ص) را کشته‌اند و جنازه او را با احترام به خاک سپردند.[2]

بیم سفّاح از گسترش دامنهٔ قدرت ابومسلم

خلافت سفّاح تقریباً یکسره به سرکوبی بی‌رحمانهٔ مخالفان دولت عباسی و هواخواهان بنی‌امیه سپری گردید. در نتیجهٔ این خونریزیها، عباسیان نه تنها بنی‌امیّه را نابود کردند، بلکه آل علی (ع) و شیعیان و حتّیٰ یاران و دعوتگران خویش را -که خلافت و دولتشان مرهون زحمات آنان بود - از میدان به در کردند. بدین ترتیب، پس از قتل سلیمان‌بن کثیر و ابوسلمهٔ خلّال نوبت به ابومسلم می‌رسید که نفوذ و قدرت او در ایران خواب آرام را از چشم او ربوده بود. عباسیان همواره از نفوذ و اقتدار ابومسلم نگران و هراسان بودند؛ به همین سبب سفّاح با طرح نقشه‌ای زیاد بن صالح و سباع بن نُعمان را با وعدهٔ حکومت خراسان بر ضد ابومسلم بشورانید، امّا ابومسلم از این نیرنگ آگاهی یافت و توطئه گران را سرکوب کرد و در پاسخ به این عمل خلیفه و به نشانهٔ آگاهی از توطئه مرموز دستگاه خلافت، سرِ زیاد بن صالح را برای سفّاح فرستاد و خلیفه جز خاموشی مصلحت ندانست. چندی پیش از مرگ سفّاح به سال ۱۳۶ ق. ابومسلم از خلیفه خواست که امارت حج را به او واگذارد[3]؛ امّا خلیفه به اشارت منصور از پذیرفتن این درخواست استنکاف ورزید و امارت حج را به خود منصور داد.[4] در واقع سفّاح و منصور بیم آن

---

۱. *انساب‌الاشراف*؛ ج ۳، ص ۱۵۶. و *الوزراء والکتّاب*؛ ص ۶۰. و *اسماءالمغتالین*؛ ص ۱۸۸ و *العیون والحدائق*؛ نویسنده ناشناس؛ ص ۲۲۲.

۲. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ زندگی ابوسلمه، نک.: بهرامیان، علی؛ «ابوسلمه» *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*؛ ج ۵.

۳. *البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۷۶.

۴. *الکامل*؛ ج ۵، ۴۵۸-۴۵۹.

داشتند که سردار سیاه‌جامگان در مکه یا مدینه با علویان که مدعی خلافت بودند همداستان شود و خلافت را از آنان بگرداند؛ همچنین از اعتبار و نفوذ روزافزون وی در دل مسلمانان نگران بودند. از این رو، منصور در صدد برآمد که ابومسلم را در این سفر به قتل رساند، امّا سفّاح احتیاط کرد و او را از این کار منصرف نمود، تا اینکه منصور این کار را در زمان خلافت خود انجام داد.

پایتخت سفاح شهر هاشمیه درکنار انبار واقع در غرب فرات بود. انبار به دست شاپور پسر هرمز و ظاهراً به منظور ایجاد مرکزی برای ذخایر و مهمّات جنگی دولت ایران، بنا گردیده بود. سفاح بنای آن شهر را تجدید و قصرهایی در آن بر پا کرد و سرانجام در ذی‌حجهٔ ۱۳۶ ق. در همان جا به علت ابتلا به بیماری آبله درگذشت.[۱]

۲. خلافت ابوجعفر منصور (۱۳۶ـ۱۵۸ ق.)

ابوجعفر عبدالله‌بن‌محمدبن‌علی چندی پیش از آغاز دعوت عباسی در دهکدهٔ حُمیمه تولد یافت و با آنکه بزرگتر از سفّاح بود، ابراهیم امام ابوالعباس را بر وی مقدّم کرد؛ چه مادر منصور، سلّامه، کنیزی بربری بود. منصور هنگام درگذشتِ سفّاح در سفر حج بود و خبر درگذشت برادر را در راه مکه یافت[۲] و چون از مدّتی پیش به ولیعهدی معیّن شده بود، با شنیدن خبر مرگ سفّاح خود را به عراق رسانید و زمام امور را به دست گرفت و از مردم برای خود و پس از خود برای عیسی‌بن موسی بیعت گرفت.

شورش عبدالله‌بن علی

عبدالله بن علی، عمّ خلیفه، نقش بسزایی در استوار کردن قدرت آل عباس ایفا کرد؛ از این رو انتظار داشت که پس از سفّاح به خلافت برسد و چون به فرمان سفّاح در اواخر عمر وی، لشکری بزرگ برای جنگ با روم فراهم کرده بود[۳] و خود را متکی بدان لشکر

---

۱. نک.: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۵۸. و یعقوبی، احمدبن واضح، *البلدان*؛ ص ۷ و ۸

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۶۴.

۳. همانجا.

می‌دانست، به مخالفت با منصور برخاست. براساس روایات گویی آل عباس منتظر مخالفت و شورش عبدالله بودند؛ زیرا هنگام وفاتِ ابوالعباس، عیسی‌بن علی دوست نداشت که با عبدالله مکاتبه کند. از این رو، موضوع درگذشت خلیفه و جانشینی منصور را به صالح‌بن علی –که در مصر بود– گزارش کرد و به او دستور داد که به شام رود و از عبدالله بن علی بیعت بگیرد.[1]

عبدالله پس از دریافت این خبر بی‌درنگ گروهی از نزدیکان و فرماندهان سپاه خویش را وا داشت تا گواهی دهند که سفّاح وی را به ولیعهدی برگزیده است[2]؛ آنگاه سپاهیان و بیشتر مردم شام با او بیعت کردند و او با سپاهی گران رهسپار عراق شد. در این زمان، منصور که در کوفه بود به انبار آمد و بر خزانه و دارالخلافه دست یافت و ابومسلم را که تازه از حج باز آمده بود و در مرکز خلافت حضور داشت به جنگ عبدالله گسیل کرد.[3] ابومسلم از این کار خشنود نبود و فرصت را برای تصفیه حساب با رقیب خویش مناسب نمی‌دانست و بر آن بود که عبدالله و منصور را به حال خویش واگذارد و خود به خراسان رود، امّا بنا به توصیه نزدیکان خود و اصرار منصور این مأموریت را پذیرفت. دو سپاه در نَصیبین رویاروی هم قرار گرفتند و با آنکه سپاه شام از حیث عِدّه و عُدّه بر سپاه خراسان برتری داشت، ابومسلم با آرایش جنگی خاصِ خود شامیان را شکست داد. عبدالله نزد برادرش، سلیمان بن علی، که در بصره بود گریخت و ابومسلم بر اموال و دارایی فراوان وی دست یافت و به این ترتیب منصور «سر مار به دست دشمن بکوفت». خلیفه چون خبر شکست عبدالله را شنید، کسانی را به شام فرستاد تا حساب اموال و خزائنی را که در این جنگ به دست ابومسلم افتاده بود نگه دارند و فرمان امارت مصر و شام را به او تسلیم کنند، تا از این راه ابومسلم را از خراسان و یارانش دور کند. فرستادگان خلیفه چون مقصود خویش را باز نمودند، ابومسلم برآشفت و پرخاش کرد و گفت: «آیا در خون مسلمانان اَمینم و در مال آنها

---

۱. *همانجا*. ۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۷۷.

۳. کتاب *تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء*؛ ص ۱۳۹.

نیستم؟» آنگاه به منصور و فرستادگانش ناسزا گفت و فرمان امارت را رد کرد و با خشم و ناراحتی راه خراسان را در پیش گرفت.[۱]

فرجام ابومسلم و بازتاب قتل او

چنانکه گذشت، قدرت فراوان ابومسلم مایهٔ نگرانی دستگاه خلافت عباسی شده بود. موقعیّت و نفوذِ سیاسی وی چنان بود که فرمانروایان و سرداران نظامیِ ناحیهٔ شرقی خلافت را بی‌فرمان خلیفه تعیین می‌کرد و به نام خویش سکّه می‌زد و خلیفه در عراق بدون دستور او هیچ کار مهمّی انجام نمی‌داد.[۲] این مایه قدرت و شوکت، رشک و کینه عباسیان، خصوصاً منصور را برانگیخت و وقوع چند ماجرا آتش دشمنی میان آن دو را بیش از پیش برافروخت.

۱. ماجرای ابن هبیره. یزیدبن‌عمربن‌هبیره آخرین کارگزار اموی در عراق بود. وی به شفاعت منصور و به شرط تسلیم واسط مورد بخشش سفّاح قرار گرفت، ولی ابومسلم بی‌درنگ نامه‌ای به سفّاح نوشت و خواستار اعدام او شد.[۳] سفّاح برخلاف میل منصور و از بیم خشم ابومسلم و یارانش، ابن هُبیره را به بهانهٔ آنکه شروط عفو را به جا نیاورده است، از میان برداشت.[۴]

۲. کشمکش سیاسی در فارس. به دنبال قتل ابوسلمه، ابومسلم محمدبن اَشْعث خُزاعی را به فارس فرستاده بود تا همه مأموران و والیان ابوسلمه را از میان بردارد و خود حکومت آن دیار را به دست گیرد. در این هنگام، عیسی‌بن‌علی که از جانب سفّاح ولایت فارس یافته بود از راه رسید؛ امّا محمدبن اشعث از پذیرش او سر باز زد و عیسی را به مرگ تهدید کرد و گفت که ابومسلم به او فرمان داده است تا هر کس را که بدون دستور وی مدعی فرمانروایی فارس گردد به قتل رساند. مسلماً تحمّل این موضوع برای

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۶۶.

۲. *زین‌الاخبار*؛ ص ۱۲۰. و *مجمل‌التواریخ والقصص*؛ ص ۳۱۳.

۳. *الوزراء والکتّاب*؛ ص ۹۳.

۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۵۴. و *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۴، ص ۲۰۶-۲۰۹.

عباسیان دردناک بود و خشم آنان را بیش از پیش بر ضد ابومسلم برانگیخت.

۳. ماجرای زیاد بن صالح. پیش از این دربارهٔ شورش و توطئه او که به تحریک سفّاح بر ضد ابومسلم در جریان بود سخن گفتیم.

به دنبال رفتار منصور با ابومسلم در قضیهٔ سرکوب شورش عبداللّه بن علی و فرستادن گروهی برای نگه داشتن حساب غنایم جنگ، ابومسلم با خشم بسیار آهنگ خراسان کرد. خلیفه برای بازداشتن ابومسلم از رفتن به خراسان کوشید که وی را با پیشنهاد پذیرش حکومت شام و مصر بفریبد؛ امّا ابومسلم که می‌دانست تنها پایگاه استوار او خراسان است، از پذیرفتن آن سرباز زد.[۱] خلیفه این بار کوشید تا با فرستادن پیک و ارسال پیام وعد و وعید او را رام کند؛ همچنین یاران ابومسلم را واداشت تا به او نامه بنویسند و به دوستی با خویش دلگرمش کنند.[۲] نیز بر آن شد تا با وعدهٔ حکومت خراسان و پرداخت رشوه‌ای کلان، ابوداود جانشین مورد اعتماد ابومسلم را وا دارد که راه خراسان را بر ابومسلم ببندد و او را به فرمانبرداری از خلیفه فرا خواند.[۳] سرانجام ابومسلم فریفته وعده‌های دروغین خلیفه و یارانش شد و از میانه راه به عراق بازگشت و به توطئهٔ منصور در سال ۱۳۷ ق. به قتل رسید[۴] و بدین‌گونه مرد بزرگی که به گفتهٔ مأمون، تالی اردشیر و اسکندر بود[۵] بر سر یک اشتباه نابود شد؛ زیرا به قول خودش اندیشه و رأی درست را در ری جا گذاشت.[۶]

ابومسلم نفوذی بسیار میان یارانش داشت و عباسیان از کشتن وی بیمناک بودند؛[۷] از این رو پس از مرگش، وی را ابومجرم خواندند و کوشیدند تا او را خونخوار،

---

۱. *الکامل*؛ ج ۴، ص ۳۸۱. ۲. *الکامل*؛ ج ۵، ص ۴۷۱. و *الفخری*؛ ص ۱۶۹.

۳. *تاریخنامهٔ طبری*؛ ج ۲، ص ۱۰۸۵.

۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۶۷-۳۶۸. و *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۸۶. و کتاب *تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء*؛ ص ۱۴۰. و قس.: *انساب‌الاشراف* که آن را در سال ۳۰۶ ق. دانسته است (ج ۳، ص ۳۰۴).

۵. *مجمل‌التواریخ والقصص*؛ ص ۳۱۶.

۶. «ترکتُ الرأیَ بالرّیِ» ضرب‌المثل شده است.

۷. صدیقی، غلامحسین؛ *جنبشهای دینی ایران در قرنهای دوم و سوم هجری*؛ ص ۲۵۵.

بی‌رحم، ستمکار، خائن و بدنام معرفی نمایند. با وجود این، خلیفه به دلیل ترس از انتقامجویی لشکریان ابومسلم که همراه وی به دارالخلافه آمده و هنوز چشم به راه او بودند، پاداش بسیاری به آنان داد.[۱] گروهی از آن لشکریان که در برابر قتل سردارشان چاره‌ای نداشتند، از گرفتن این حق‌السکوت شرمسار شدند و زیرلب می‌گفتند: «رهبر خود را به درهم فروختیم»[۲] و برخی دیگر که به ابومسلم وفادار بودند به فکر انتقام افتادند. آنچه گذشت در عراق بود، امّا در خراسان قتل ابومسلم نارضاییها و شورشهای بسیاری پدید آورد؛[۳] زیرا ابومسلم در آنجا نه تنها رهبر سیاسی و سردار نظامی، بلکه پیشوای دینی تلقی می‌شد؛ به همین دلیل بود که عیسی‌بن علی پس از آنکه منصور ابومسلم را کشت، با شگفتی گفت: «او را کشتی! با سپاهیانش که او را چون پروردگار خود می‌دانند، چه می‌کنی؟».[۴] از این رو، قیامها و نهضتهایی که پس از مرگ وی به خونخواهی‌اش رخ داد، گاه صبغهٔ دینی نیز داشت، چنانکه راوندیان و بومسلمیه و سپیدجامگان در عقاید دینی خویش ابومسلم را امام خود می‌دانستند و بسیاری از ایرانیان، او را یگانه امامِ واقعی خویش می‌شمردند و مقامی شبیه به مهدویت و حتّی‌الوهیت برایش قائل بودند.[۵]

بیشتر یاران ابومسلم، روستاییان و مردم فرودستی بودند که برای کامیابی قیام عباسی کوشش بسیار کرده بودند و اکنون که رهبرشان قربانی کینه و آز خیانتکاران عباسی شده بود به قصدِ خونخواهی و با گرایش به افکار کفرآمیز و ملحدانه، دست به شورش می‌زدند. در واقع، نام و یاد ابومسلم به شعاری مبدّل گردید که روستاییان ساده دل را پیرامون هر کس که آن را بر زبان می‌آورد جمع می‌کرد؛ چنانکه کسانی چون اسحاق ترک، سنباد، مقنّع و حتّی بابک خرّمدین برای نشر دعوت خویش از آن بهره گرفتند و حتی جنبشهای شعوبی با خاطرهٔ ابومسلم قرین شد. این مایهٔ مهر و علاقه، نیرویی بود که

۱. *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۸۲. ۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۸۷.
۳. بارتولد، و. و؛ *ترکستان‌نامه*؛ ج ۲، ص ۴۳۲. ۴. *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۸۲.
۵. *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۲۴۲. و *فرق‌الشیعة*؛ ص ۴۱.

همواره دستگاه خلافت عباسی را تهدید می‌کرد و چنانکه بعدها معلوم گشت، این قیامها نقش بسزایی در تضعیف قدرت آل عباس ایفا کردند.

شورش غلاة

شورش سنباد.[1] نخستین نماد بیزاری از قتل ابومسلم، در شورش سنباد تجلّی یافت. این شورش از آن جهت که موج مخالفت با عباسیان را به بیرون از خراسان هدایت کرد، اهمیّت بسیاری دارد. دربارهٔ سنباد و چگونگی ارتباط و دوستی‌اش با ابومسلم، روایات گوناگون و گاهی افسانه‌آمیز است. بعضی بدون اشاره به سابقهٔ دوستی میان آن دو، برآنند که پس از قتل ابومسلم گروهی از پیروانش سنباد را برای خونخواهی او برانگیختند.[2] براساس روایتی که صحیحتر به نظر می‌رسد سنباد یکی از توانگران نیشابور بود که چون اعراب خراسان پسرش را کشته بودند به سیاه‌جامگان پیوست[3] هنگام آشوب خراسان بر ضدّ امویان، مردم نیشابور را به شورش برانگیخت و آنان را تشویق کرد که اشراف عرب را بکشند و خود جامه سیاه پوشید و با رسانیدن تدارکات به سیاه‌جامگان، آنها را یاری داد. این کار توجه ابومسلم را جلب کرد و او را بر آن داشت که با سنباد طرح دوستی افکند؛ بدین‌ترتیب رابطه‌ای مستحکم و استوار میان آنان برقرار گردید. از این رو شگفت نیست که پس از قتل ابومسلم، وی با چنان شور و التهابی به خونخواهی‌اش برخیزد؛ چنانکه سوگند یاد کرد که جان و مال خویش را برای خونخواهی او صرف کند.[4]

بی‌تردید خونخواهی ابومسلم در نهضت سنباد بهانه‌ای بیش نبود، زیرا وی می‌کوشید با نشر مبادی و اصول غُلاة و اهل تناسخ، خاطرهٔ دلاوران قدیم را در دل ایرانیانِ ستم کشیده و کینه‌جوی زنده کند و برای مبارزه با دستگاه خلافت، ایرانیان

---

۱. سنباذ یا سنباد که بعدها سمباد و سمباط و در بعضی کتب عربی سنفاط آمده است، از دو جزء «سَنْ» یا سُنْ، که معنایش معلوم نیست و «پَاذْ» که همان کلمهٔ «پات» است تشکیل شده است و به معنای «در پناه» است (*جنبشهای دینی ایران*، ص ۱۷۱).

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۶۸.

۳. نظام‌الملک؛ *سیرالملوک*؛ ص ۲۵۸.

۴. *تاریخنامه طبری*؛ ج ۲، ص ۱۰۹۳.

ناراضی را از هر فرقه و گروهی بر گرد خویش فراهم آوَرَد؛ از این رو با حُسن تدبیر بر ریّ و خزانه ابومسلم دست یافت و زرتشتیان آن دیار و طبرستان و مردم قومس را به خونخواهی ابومسلم فرا خواند و آنان نیز با اشتیاق دعوت وی را پذیرفتند.[۱] بعلاوه، گروه بسیاری از غُلاةِ شیعه و خرمدینان و مزدکیان و عدّه‌ای از یاران ابومسلم که او را زنده می‌پنداشتند نیز در این ماجرا با وی همراه شدند.[۲] از روایات چنین استنباط می‌شود که سنباد بدون آنکه تعصبی نسبت به کیش خویش نشان داده باشد، به برکت تدبیر و سیاست در مدت بسیار کوتاهی موفق به جلب و جذب گروههای بسیاری از عناصر مختلف و صاحبان آراء و مذاهب گوناگون برای نیل به اهداف خود شده است. پس از آنکه سنباد با سپاه صدهزار نفری خویش بر ریّ تسلّط یافت، آهنگ همدان کرد تا نیّت اصلی خویش، یعنی برچیدن دستگاه خلافت و سلطهٔ عرب، را عملی سازد.[۳] گسترش شگفت‌انگیز این شورش هم خلیفه عباسی را غافلگیر ساخت و هم مسلمانان بومی را که به سرکردگی عاملان دَشْتبی و قُومِس به مقابله با سنباد برخاستند، سرکوب کرد. در این زمان منصور عباسی، جَهْوَربن المرّار العِجْلی را با سپاهی از مردم خوزستان و فارس و عشایر عجلی به مقابله با سنباد فرستاد. دو سپاه در محلی بنام جَرْجبنان[۴] درهم آویختند و جنگی هولناک درانداختند. نبرد چهار روز به طول انجامید تا آنکه سپاه سنباد شکست خورد.[۵] بیشترِ منابع سبب شکست او را این می‌دانند که زنان و کودکان اسیرِ مسلمان را بر شترانی سوار کرد و در مقدمهٔ لشکر خویش قرار داد و چون مسلمانان شتران را رم دادند، آنها ترسیدند و عقب نشستند و صفوف سپاه سنباد را درهم ریختند و پایکوب کردند.[۶] سنباد از میدان گریخت تا به اسپهبدْ خورشید[۷] در طبرستان پناه جوید. خورشید پسر عمّ خود، توس، را

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۶۸. و *البدءوالتاریخ*؛ ج ۶، ص ۸۲ و ۸۳. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۳، ص ۳۰۶.

۲. *سیرالملوک*؛ ص ۲۷۹ و ۲۸۰. و *الکامل*؛ ج ۵، ص ۴۸۱.

۳. همانجا.

۴. «جَرْجبنان» دیه بزرگی است میان ساوه و ری (*معجم‌البلدان*؛ ج ۲، ص ۵۵).

۵. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۸۶؛ ابن اسفندیار، بهاءالدین محمدبن حسن؛ *تاریخ طبرستان*؛ ج ۱، ص ۱۷۴.

۶. *الکامل*؛ ج ۵، ص ۴۸۰. و *الفخری*؛ ص ۱۷۱.

۷. *تاریخ طبرستان*؛ ج ۱، ص ۱۷۴ و قس.: *تاریخ‌الطبری* که از فردی به نام لونان طبری و هرمزبن اسفرجاذ نام می‌برد (ج ۴، ص ۳۸۸).

با هدایا و تحفه‌های بسیار به استقبال وی فرستاد؛ امّا سنباد با درشتی و ناسپاسی با توس رفتار کرد و خشم او را برانگیخت و او هم در فرصتی مناسب سنباد را به قتل رسانید. این اقدام اسپهبد را متأثر کرد، با این همه چون در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود، سر سنباد را با شتاب برای خلیفه فرستاد تا به همیاری با وی متهم نشود (۱۳۷ ق).

با آنکه هدف آشکار شورش سنباد خونخواهی ابومسلم بود، اهداف پنهان قیام کوتاه وی وسیعتر بود. در واقع سنباد برآن بود تا با استفاده از شور و احساسات ملّی و مذهبی گروههای مختلف، سیادت عرب و اسلام را از میان بردارد و خلافت عباسی را به انتقام خون ابومسلم نابود سازد. امّا هیچگاه بدین هدف دست نیافت. با وجود این، از قیام وی چنین برمی‌آید که این شورش ریشه در دعوت عباسیان داشت، زیرا همکاری و همیاری گروههای مختلف، خصوصاً شیعیان با نهضت سنباد نمایانگر نومیدی و سرخوردگی آنان از نتایجِ نهضت عباسی و نارضایی از استبداد آل عباسی و کنار زدن آنان از صحنه قدرت بود.

شورش اسحاق ترک. خونخواهی ابومسلم یک چند نیز بهانه‌ای در دست اسحاق ترک شد. ظاهراً اسحاق پیش از قیام در گمنامی می‌زیسته است؛ از این رو روایات مربوط به او بشدّت آشفته است. گروهی وی را از نسلِ زیدبن علی (ع) و بعضی او را مردی عامی و از شمار سربازان عادی ابومسلم دانسته‌اند.[۱] ترک بودنش نیز مورد تردید است؛ زیرا به نظر می‌رسد که چون مدتی میان ترکان ماوراءالنهر به سر برده است، لقب ترک را به وی داده‌اند.[۲] به دنبال قتل ابومسلم، اسحاق بلافاصله به ماوراءالنهر رفت تا با استفاده از موقعیت پیشین و گسترش عقاید بومسلمیه و جمع‌آوری یارانش انتقام خون او را بگیرد. در اندک زمانی گروه بسیاری از بومسلمیه و رزّامیه[۳] و حتی زرتشتیان به وی

۱. ابن ندیم، اسحاق بن محمد؛ *الفهرست*؛ ص ۵۳۱. ۲. *همانجا*.

۳. رزّامیه، پیروان فردی به نام رزّام بودند و اعتقاد داشتند روح خدایی پس از طی مراحلی از علی (ع) به ابومسلم رسیده است. آنان حتی معتقد بودند که روح خدایی در ابومسلم حلول یافته و به همین دلیل بر بنی‌امیّه پیروز گردیده است (شهرستانی، ابوالفتح؛ موسوعة*الملل و النحل*؛ ص ۶۶. و *المقالات والفرق*؛ ص ۶۴-۶۵).

پیوستند؛ زیرا اسحاق مدعی شد که فرستاده زرتشت نیز هست؛ بنابراین می‌توان حدس زد که افکار او شباهت بسیاری با اندیشه‌های سنباد داشت و حتی بعید نیست که نوعی هماهنگی و همکاری میان آن دو بوده باشد. اسحاق نیز مانند سنباد معتقد بود که ابومسلم نمرده است، بلکه در کوههای پیرامونِ ریّ پنهان است و به انتظار روز مناسبی برای ظهور نشسته است.[1] با آنکه نهضت اسحاق دوام نیافت، زمینهٔ مناسبی برای قیام سفیدجامگان که بزرگترین مدعیان خون ابومسلم بودند فراهم کرد. جنبشِ سفیدجامگان در زمان منصور آغاز شد، امّا چون اوج قدرت و نیز نابودی آنها در زمان خلافت مهدی (۱۵۸ـ۱۶۸ ق.) بوده است، در جای خود به این موضوع خواهیم پرداخت.

راوندیان. یکی از مهمترین جنبشهایی که با یاد ابومسلم و برای خونخواهی او شکل گرفت جنبش راوندیان بود[2] که تعالیم و مبانی اعتقادی پیچیده و شگفت‌آوری داشت؛ زیرا این گروه در حالی که ظاهراً از علاقهٔ به منصور عباسی دم می‌زدند، در واقع در صدد هلاک کردن وی بودند. اینان که بیشتر اهل خراسان بودند می‌خواستند منصور را غافلگیر کنند و به قتل رسانند، همان‌گونه که او ابومسلم را به نیرنگ و فریب هلاک کرده بود. راوندیان دربارهٔ ابومسلم سخنانی اغراق‌آمیز می‌گفتند؛ مثلاً یکی از رهبران ایشان به نام اَبْلَق، اعتقاد داشت که همان روح خدایی که در عیسی‌بن مریم دمیده شده، به علی (ع) و پس از او از طریق فرزندانش به ابراهیمِ امام رسیده و سرانجام در ابومسلم حلول یافته است و بنابراین، اینان همه از جمله خدایانند.[3]

گروهی از راوندیه به بغداد آمدند و پیرامون کاخ منصور اجتماع کردند و او را خدای خویش خواندند و چون منصور را دیدند گفتند: «تویی، تویی» و (این سخن کنایه

---

۱. *الفهرست*؛ ص ۴۸۳.

۲. دربارهٔ راوندیه و انشعابات آن، نک.: *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۸۴. و *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۶، ص ۱۴۷. و *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۲۵۶. و*المقالات والفرق*؛ ص ۶۴.

۳. دربارهٔ عقاید راوندیان، نک.: *موسوعةالملل والنحل*؛ ج ۱، ص ۱۵۳-۱۵۴. و *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۲۵۶-۲۵۷. و علم‌الهدی، مرتضی‌بن داعی حسنی رازی؛ *تبصرةالعوام فی‌معرفة مقالات الانام*؛ ص ۱۱۴.

از آن بود که تو خدای مایی)[1] تا آنکه خلیفه دویست تن از سران این قوم را به زندان افکند. این اقدام، راوندیان را به هیجان آورد. آنان به زندانها هجوم بردند و زندانیان را آزاد کردند و برای کشتن منصور فراهم شدند. ناگزیر منصور با گروهی از نگهبانان خود به جنگ با آنان برخاست و نزدیک بود به دست آنان هلاک گردد، امّا به یاری مَعن‌بن زائده، سردار کهنه کار اموی، نجات یافت.[2] پس از این واقعه منصور برای نابودی راوندیان کوشش بسیار کرد، امّا نتوانست آنان را به طور کامل نابود سازد، زیرا پیروان این عقیده در واقع کسانی بودند که نهضت عباسی را به ثمر رسانیده و اکنون در اثر خدعه و نیرنگ عباسیان از ثمرات این نهضت محروم شده بودند و آهنگ آن داشتند که با عنوان انتقام خون ابومسلم و بهره گیری از دیگر گروههای ناراضی حق خود را به دست آورند؛ از این رو بعدها در هر شورشی که بر ضد عباسیان به وجود آمد شرکت کردند.

قیام نفس زکیه

درگیری میان دو حزب علوی و عباسی که در قالب بحثهای کلامی و ادبی آغاز شده بود، سرانجام به مرحلهٔ عمل و میدان جنگ کشیده شد.

نخستین قیام علوی در روزگار عباسیان، همزمان با خلافت منصور قیام محمدبن عبداللّٰه‌بن حسن بن حسن بن علی (ع) بود که شیعیانش او را نفس زکیّه والمهدی می‌نامیدند.[3] این قیام همزمان با خلافت منصور عباسی و در حجاز شکل گرفت. محمّد خلافت را حق خود می‌دانست زیرا براساس یک روایت که گروهی از مورّخان آن را ذکر کرده‌اند، شورایی مرکب از عباسیان و علویان پیش از پیروزی نهضت وی را به این

---

۱. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۳۹۵–۳۹۷ (با توجه به ارادت خاص راوندیان به ابومسلم، بعید نیست که روایاتی از این دست، ساختهٔ عباسیان باشد تا بدین وسیله اولاً، بهانهٔ مناسبی برای نابودی آنان داشته باشند؛ ثانیاً، انگیزه و هدف اصلی قیام راوندیان، یعنی انتقام ابومسلم را پوشیده نگاه دارند).

۲. *الکامل*؛ ج ۵، ص ۵۰۲.

۳. شیعیان این لقب را به خاطر زهد و عبادت و ایمان بسیارش به وی داده بودند (*مروج‌الذهب*؛ ج ۳، ص ۳۰۶. و *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۱۲۲–۱۲۵).

عنوان برگزیده بود.[1] از این رو هنگامی که سفّاح به خلافت رسید محمّد و یارانش از بیعت با وی امتناع کردند[2] و از همان روز برای استقرار خلافت محمّد فعالیت خویش را آغاز کردند[3] و چون عباسیان در این زمان مشغول هموار کردن مشکلات سیاسی و سرکوب کردن عاملان اموی و از میان بردن مدعیانی چون عبداللّه‌بن علی و ابومسلم بودند، فرصت مناسب را برای مقابله با محمّد نیافتند؛ در نتیجه کار او بالا گرفت و در حالی که مخفیانه به هدایت مبلغان خود مشغول بود، گروه بسیاری از مردم و بزرگانِ مکه و مدینه را به خلافت خویش متمایل کرد. محمد از حمایت عدّه‌ای از فقیهان از جمله مالک‌بن انس، پیشوای بزرگ فرقهٔ مالکی، برخوردار بود. مالک فتوایی مبنی بر نقض بیعت مردم با منصور صادر کرد؛ زیرا به عقیدهٔ او «چون منصور به زور از مردم بیعت ستانده است، پیمانش باطل و غیرقابل اعتماد است».[4] محمّد، برادرش ابراهیم را برای نشر دعوت به بصره گسیل کرد. ابراهیم خیلی زود بصره را تصرف کرد[5] و زندانیان را آزاد ساخت و عاملان منصور را دربند کرد.[6] همزمان با این پیروزی فقیهان و بزرگان بصره به تأیید ابراهیم برخاستند؛[7] از آن جمله ابوحنیفه بود که نامه‌ای به ابراهیم نوشت و پشتیبانی خود را از وی اعلام کرد. بنابراین، کار وی در بصره و اهواز و فارس بالا گرفت[8] و خطر از دو سو خلافت منصور را تهدید کرد. به گفتهٔ مسعودی، «منصور برای مقابله با ابراهیم با گروه بسیاری از خواص خود به مشورت پرداخت و آنان خطر شورش شیعیان کوفه را به وی گوشزد کردند و گفتند: باید راه را بر کوفیان که ممکن است به یاری اهل بصره برخیزند، بست».[9] منصور در آغاز، از درِ مدارا در آمد و نامه‌ای به محمّد نوشت و امانش داد؛[10] امّا محمّد که خلافت را حق خود می‌دانست، نامه‌ای تند در جواب منصور

---

۱. *الکامل*؛ ج ۵، ص ۵۱۳. و *الفخری*؛ ص ۱۶۰-۱۶۴.
۲. *الکامل*؛ ج ۵، ص ۵۱۳.
۳. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۷۶. و *الکامل*؛ ج ۵، ص ۵۳۳.
۴. *الامامة والسیاسة*؛ ج ۲، ص ۱۹۹ (البته، وی بدون اشاره به نفس زکیه این موضوع را آورده است).
۵. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۷۶.
۶. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۴۶۶.
۷. *الکامل*؛ ج ۵، ص ۵۶۳.
۸. *همانجا*.
۹. نک.: *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۴۲۲ به بعد.
۱۰. *الفخری*؛ ص ۱۶۶.

نوشت و او را به سبب اینکه علویان را از حق خلافتشان محروم کرده است بسختی ملامت کرد.[۱] این بار منصور عیسی بن موسی، ولیعهد خویش، را به جنگ محمّد فرستاد.[۲] عیسی با فرستادن نامه‌هایی به مردمِ مدینه و دادن وعده‌هایِ دروغین، آنان را از اطراف محمّد پراکنده کرد. پس از آن، دو سپاه در ۱۴ رمضان سال ۱۴۵ ق.[۳] با هم درآویختند و جنگی خونین درگرفت[۴] که به قتل محمّد و شکست سپاهش انجامید.[۵] اندکی پس از این واقعه، سپاه منصور به مبارزه با ابراهیم برخاست. جنگ میان دو گروه در ذیقعدهٔ ۱۴۵ هـ. در دهکدهٔ باخَمریٰ به وقوع پیوست و ابراهیم و یارانش پس از یک پایداری دلیرانه به قتل رسیدند.[۶] از این رو ابراهیم به قتیلِ باخمریٰ شهرت یافت.

نخستین قیام علویان در زمان خلافت عباسی در خون فرو نشست، امّا عباسیان از نتایج و آثار این قیام در امان نماندند؛ زیرا محمّد گروهی از داعیان و مبلغان خود را به ولایات و اطراف فرستاده بود و آنان توانستند موفقیتهای چشمگیری به دست آورند.

خلع عیسی بن موسی از ولایتعهدی

ابوالعباس سفّاح، منصور و عیسی بن موسیٰ را به ترتیب به جانشینی خود برگزیده بود؛ چون منصور به خلافت رسید در صدد برآمد که عیسیٰ را از ولیعهدی خویش خلع و فرزندش مهدی را به جای وی منصوب نماید؛ امّا عیسی بدین کار راضی نمی‌شد و منصور همچنان اصرار می‌ورزید و برای پیشبرد هدفِ خویش به هر وسیله‌ای دست می‌یازید: در میان جمع وی را سرزنش می‌کرد و دستور می‌داد خاک بر سرش بریزند و یک بار مسمومش کردند، تا آنکه روزی عیسیٰ و فرزندش را احضار کرد و فرمان داد

---

۱. طبری، متن کامل نامهٔ منصور که مشحون از سخنانی ملایم است و نیز نامه تندِ نفس زکیّه را آورده است (*تاریخ الطبری*؛ ج ۴، ص ۴۳۵-۴۳۳).

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۷۶.

۳. *الاخبارالطوال* این واقعه را در سال ۱۴۴ ق. ذکر می‌کند (ص ۳۸۵).

۴. *الکامل*؛ ج ۵، ص ۵۴۷.

۵. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۷۶. و مسعودی، ابوالحسن؛ *التنبیه والاشراف*؛ ص ۳۴۰.

۶. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۴۷۴-۴۷۶. و *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۷۸.

که فرزند را در حضور پدر خفه کنند، چون مأمورین شروع به کار کردند عیسیٰ تسلیم شد[۱] و منصور، مهدی را به جانشینی خویش برگزید و برای وی از بزرگان و سپاهیان بیعت گرفت.[۲]

بنای شهرهای جدید

منصور با همه مشکلات سیاسی و اشتغالات نظامی که داشت، در عمران و آبادانی نیز فعالیت بسیار کرد. وی در مدت خلافتش شهرهای بغداد، رصافه و دافقه را بنیاد نهاد و در راهها، خصوصاً راه مکّه که همواره در معرض تهدید راهزنان و غارتگران بود، امنیّت برقرار کرد و رباطها و منزلگاههای متعدد ایجاد نمود و برای تأمین مخارج و هزینه‌های جاری دولت عباسی، حساب کارگزاران و عاملان خراج را بدقت رسیدگی و خطاکاران را مؤاخذه می‌کرد و در این راه آنقدر دقت می‌کرد که وی را دوانیقی یا ابوالدوانیق[۳] نامیدند.

شورش استاذسیس

استاذ یکی از مجوسیان خراسان بود که خود را موعود زرتشت می‌دانست و ادعای پیامبری کرد و در صدد بود که کیش کهن زرتشتی را با بعضی اصلاحات احیا کند. وی مدتی پیش از شورش، خویش را مسلمان خواند و در ناحیه شرقی ایران نفوذ و قدرتی فراوان به دست آورد. از این رو هنگامی که در سیستان خروج کرد عدّه‌ای بسیار بر وی گرد آمدند. استاذسیس بر سیستان و هرات و بادغیس دست یافت و تا مرو رود پیش رفت وبارها سپاهیان منصور عباسی را شکست داد؛ امّا سرانجام به محاصره سپاه خازم بن خُزَیمه درآمد[۴] و شکست خورد و از میدان کارزار گریخت، امّا اعراب او را گرفتند و کشتند و به قولی او و فرزندش را به بغداد فرستادند و منصور دستور داد تا وی را به قتل رساندند.[۵]

---

۱. *تاریخ‌اسلام*؛ ص ۲۱۲.
۲. قس.: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۷۹-۳۸۰.
۳. به معنای کسی که دانگ‌ها (دانق‌ها) را محاسبه می‌کند.
۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۸۰.
۵. *همانجا*.

شورشهای خوارج

خاستگاه اصلی خوارج منطقه عراق بود؛ با وجود این دامنهٔ شورشهای آنان خیلی زود دیگر سرزمینهای اسلامی را فراگرفت. خصوصاً در زمان بنی‌امیّه که بشدّت مورد تعقیب و آزار خلفا و کارگزاران بودند، از نواحی مرکزی خلافت عقب نشستند و در مناطق دوردست به انتشار عقاید افراطی خویش پرداختند و موفقیتهای چشمگیری در سیستان و خراسان و شمال افریقا به دست آوردند.

در زمان خلافت منصور یکی از خوارج به نام ملبدبن حرملة الشیبانی در جزیره خروج کرد و پس از جنگهای متعدد از پا در آمد.[۱] گروهی از خوارج اباضیه[۲] نیز با کمک بربران شمال افریقا شورش بزرگی در آن دیار به وجود آوردند و کارگزاران خلیفه در شمال افریقا را یکی پس از دیگری به قتل رساندند، تا آنکه به سال ۱۵۵ ق. یزیدبن حاتم مهلبی بر ابوحاتم اباضی رهبر اباضیان افریقیه غلبه یافت[۳] و پس از تصرف قَیْرَوان قدرت را در آنجا به دست گرفت و تا زمان خلافت هارون‌الرشید آنجا را در دست داشت.[۴] شورشهای خوارج در زمان منصور سیستان و خراسان را نیز دچار آشوب کرد؛ از این رو خلیفه مَعَن بن زائده شیبانی، سردار کهنه کار اموی را برای نبرد با آنان به آن سامان فرستاد.[۵] معن در مدت کوتاهی سیستان و خراسان را زیر فرمان آورد و گروه بسیاری از خوارج را به قتل رسانید و اجتماع آنان را تار و مار کرد و عده‌ای را به گمان همدلی و ارتباط با خوارج دستگیر کرد و در ساختن کاخ مجلّل خویش به بیگاری گماشت. پس از مدتی عدّه‌ای از خوارج زَرَنگ به رهبری ابوالعلاء به همان کاخ در آمدند و معن را در حال باده گساری به قتل رساندند.[۶] پس از آن یزیدبن مزید ـ برادرزاده معن ـ در تعقیب خارجیان کوشش فراوان کرد و عدّهٔ زیادی از آنان را به قتل رسانید. با وجود این، فعالیت سیاسی خوارج در اواخر دورهٔ منصور (۱۵۶ ق.) با کشتن خُضین بن

---

۱. *تاریخ‌اسلام*؛ ص ۲۱۲.
۲. گروهی از خوارج که به نام رهبر خویش، عبدالله‌بن اباض، شهرت یافته‌اند.
۳. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۵.
۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۸۶.
۵. *همانجا*.
۶. *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۴۶-۱۴۷.

محمد، یکی از کارگزاران بلندپایه دولت عباسی، به اوج رسید. بنابر گفته یعقوبی به علت غلبه و تسلّط خارجیان بر سیستان، فهرست ولایتداران آن دیار، با مرگ منصور (۱۵۸ ق.) به پایان رسید[1] و این بدان معنی است که سلطه قدرتمند عباسی در سیستان چنان محدود شده بود که دیگر انتخابِ والی مستقلی برای آنجا لازم نبود.

جنگهای خارجی یا غزوات

در زمان خلافت منصور غزوات تابستانی برای گسترش مرزهای اسلامی از سر گرفته شد. مرتباً، لشکرهایی در آسیای صغیر، ارمنستان و خراسان به آن سوی مرزها تاخت و تاز می‌کردند. همچنین دماوند و بخشهایی از مازندران به تصرف مسلمانان درآمد و سرداران خلیفه، مَصْمُغان[2] را از دماوند و سپهبد را از مازندران برانداختند. به سال ۱۴۸ ق. نیز رومیان بر شهر مَلَطیه در قلمرو عباسیان حمله آوردند و خرابی بسیار کردند. در قفقاز نیز ترکان به مرزهای اسلامی تاختند و کارگزاران خلیفه را به قتل رسانیدند که حسن بن قحطبه به مقابله آنان شتافت.[3]

منصور به سال ۱۵۸ ق. بر اثر بیماری سوء هاضمه که مدتها بدان مبتلا بود درگذشت و بدین گونه دورهٔ خلافت ۲۲ سالهٔ او که پر از حوادث گوناگون بود به سر آمد. وی هنگام مرگ ۶۸ سال داشت[4] و در قبرستان معلّا در مکه دفن شد.

شهادت امام جعفر صادق (ع)

امام جعفر بن محمد (ع)، پیشوای ششم شیعیان، به سال ۸۰[5] یا ۸۳ ق. در مدینه دیده به جهان گشود. آن حضرت تا چهارده سالگی زیر نظر جدّ بزرگوارش، امام سجاد (ع)، پرورش یافت و پس از رحلت آن حضرت، ۲۳ سال دیگر از عمر خود

۱. *البلدان*؛ ص ۶۱.

۲. از سلاله‌های موبدان زرتشتی که در منطقه دماوند حکومت می‌کردند.

۳. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۷۲.

۴. همان؛ ص ۳۸۹.

۵. صفدی، صلاح‌الدین؛ *الوافی بالوفیات*؛ ج ۱۱، ص ۱۲۷.

را با ارشاد و راهنمایی پدرش، امام محمد باقر (ع)، سپری کرد که دستاوردی گرانسنگ از دانش و معرفت و فضل و دینداری و تقوا برای آن حضرت فراهم کرد.[۱] پس از رحلت امام محمد باقر (ع) آوازهٔ فضل و دانش آن حضرت در اطراف و اکناف سرزمینهای اسلامی پیچید و در نتیجه، دانشجویان و علاقه‌مندان از هر طرف به سوی آن امام (ع) روانهٔ مدینه شدند. بنا بر گفتهٔ یعقوبی، دانش و آگاهی مذهبی آن حضرت چنان بود که دانشمندان زمان هرگاه سخنی از قول وی نقل می‌کردند، بالفظ «عالم» از او یاد می‌کردند.[۲]

دوران امامتِ امام جعفر صادق (ع) از ۱۱۴ یا ۱۱۷ آغاز شد و تا ۱۴۸ ق. ادامه یافت. از آنجا که بخش عظیمی از امامت آن حضرت همزمان با گسترش دعوت عباسی و درگیریهای سیاسی و نظامی خاندانهای اموی و عباسی بود، بهترین و مناسبترین موقعیت برای تقویت پایه‌های اعتقادی و مذهبی تشیّع فراهم گردید و امام (ع) با استفاده از این موقعیت، بزرگترین نقش را در گسترش افکار و اندیشه‌های شیعی و پرورش شاگردان در رشته‌های مختلف علوم اسلامی ایفا کرد. از همین روست که آن حضرت ظاهراً در جریانات سیاسی و درگیریهای طایفه‌ای قدرت طلبان مشارکت نکرد و با این همه، هیچ گاه از آسیب و بازخواست خلفای ستمگر اموی و عباسی در امان نماند. بنابر روایت ابن عبد ربّه، منصور عباسی در مدینه آن حضرت را احضار کرد و با خشم و تندی بدو گفت: «خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم»[۳]. همچنین به دنبال قیام نفس زکیّه، شخصی نزد منصور از امام (ع) سعایت کرد و او را به دست داشتن در قیام محمّد متّهم کرد؛ از این رو منصور امام (ع) را به عراق فرا خواند و پس از مذاکره با آن حضرت، او را با احترام به مدینه باز گرداند.[۴] از همین روست که برخی از شیعیان گفته‌اند که کارگزار منصور عباسی در مدینه به فرمان وی آن امام را در

---

۱. دربارهٔ فضل و دانش آن حضرت، نک.: *موسوعة‌الملل والنحل*؛ ص ۷۱. و *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۸۱. و *الوافی بالوفیات*؛ ج ۱۱، ص ۱۳۷.

۲. نک.: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۸۱.

۳. *العقدالفرید*؛ ج ۱، ص ۲۴۵.

۴. مجلسی، محمدباقر؛ *بحارالانوار*؛ ج ۱۱، ص ۶۵.

سال ۱۴۸ ق. به شهادت رساند با اینهمه برخی دیگر از منابع شیعی و عموم منابع تاریخی خبر از وفات آن حضرت داده‌اند.[۱]

۳. ابو عبدالله مهدی (۱۵۸ـ۱۶۹ ق.)

ابوعبدالله محمّد ملقب به المهدی بنابر وصیّت پدر در سال ۱۵۸ ق . به خلافت رسید. به سال ۱۲۶ ق. در دهکدهٔ «حُمیمه» تولّد یافت و از ده سالگی که پدرش به خلافت رسید، تحت تعلیم و تربیت مخصوص قرار گرفت و ازدوران نوجوانی عهده‌دار مسئولیّتهای مهمّی شد؛ از آن جمله در پانزده سالگی فرمانده سپاهی شد که مأمور سرکوب شورشهای خراسان شده بود، امّا مهدی خازم‌بن خزیمه را از جانب خویش مأمور این کار کرد. وی در لشکرکشیهای دیگر، شورشهای عبدالجبّار بن عبدالرحمن، اسپهبد طبرستان و استاذسیس را درهم شکست؛ همچنین به سال ۱۵۳ ق، به نیابت منصور، امارت حج یافت. بدین‌سان، پیش از دستیابی به خلافت تجارب مهمّی به دست آورد.

اصلاحات مهم

مهدی مردی نسبتاً نرمخوی و خوش قلب بود و از آرامشی که در نتیجهٔ مهابت پدر برقرار شده بود بخوبی استفاده کرد و بیشتر دارایی و اموال به جای مانده را که با مصادره، لئامت و سختگیری فراهم آمده بود، در آبادانی راهها و شهرها و بذل و بخششهای شاهانه به کار گرفت. به گفته یعقوبی مهدی اموالی را که پدرش مصادره کرده بود به صاحبانش بازگرداند و آنان را خشنود ساخت؛ همچنین از قتل و آزار فرزندان ابوطالب جلوگیری و آنان را از زندان آزاد کرد و برای هر کدام هدایا و مقرریهایی تعیین نمود؛[۲] نیز زندانیان دیگر، جز افراد خطرناک را از بند رها ساخت؛[۳] افزون بر اینها، راه مکّه

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۸۱؛ کلینی رازی، ابوجعفر محمّد؛ *اصول کافی*؛ ج ۲، ص ۳۸۴. و *الوافی بالوفیات*؛ ج ۱۱، ص ۱۲۷. و مفید، محمدبن محمدبن نعمان؛ *الارشاد*؛ ص ۲۷۱.

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۹۴.

۳. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۱.

را آباد و بناها و رباطهای فراوان با چاههای آب در آن ایجاد کرد؛ به وسعت مسجدالحرام بیفزود؛ میان مکّه و یمن دستگاه برید برقرار کرد و در دیگر راهها نیز ایستگاههای نگهبانی دایر کرد. در نتیجهٔ این اقدامات، امنیت گسترش یافت و شهرها آباد شد و بغداد به مرکزی تجاری، فرهنگی و هنری بدل گردید؛ امّا این اقدامات نارضایتیها را از میان برنداشت.

خروج یوسف البَرم

یوسف بن ابراهیم مشهور به بَرْم[1] که از وابستگان (موالی) قبیله ثقیف بود،[2] به سال ۱۶۰ ق. در اعتراض به رفتار خلیفه و به منظور امر به معروف و نهی از منکر قیام کرد و مردم خراسان را به پیروی از خود فرا خواند. یوسف بسیار زود بر پوشنگ، مروالرود و طالقان[3] دست یافت.[4] عدّه‌ای از مردم سغد و فرغانه و بخارا نیز به دعوت وی پیوستند.مهدی یزید بن مزید شیبانی را به جنگ وی گسیل کرد. یزید پس از چند نبرد سخت، یوسف را شکست داد و سپاهیانش را امان بخشید و او را که تنها مانده بود، به اسارت درآورد و نزد مهدی فرستاد. خلیفه فرمان داد تا دست و پای یوسف را قطع کردند و جسد او را به دار آویختند.[5]

خلع مجدد عیسی بن موسی از ولایتعهدی

مهدی نیز مانند پدر گرفتار مشکل جانشینی بود: در زمان خلافت منصور عیسی بن موسی به ولیعهدی مهدی تعیین شده بود، امّا چون مهدی به خلافت رسید، بر آن شد که عیسی را از ولیعهدی خلع کند و فرزند بزرگش، موسیٰ معروف به الهادی، را به جای وی بگمارد، ولی عیسی بدین کار رضایت نمی‌داد؛ لذا مهدی مدتی وی را ارعاب و تهدید

---

۱. بَرْم به فتح اول و سکون دوم، به معنای بخیل است.

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۹۷.

۳. سرزمینی است در خراسان میان مروالرود و بلخ که دارای آب و سبزه‌زارهای بسیار است (*معجم‌البلدان*؛ ج ۴، ص ۷).

۴. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۳.

۵. *البلدان*؛ ص ۸۱. و *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۹۷.

کرد[۱] و سرانجام ولیعهدی را به ده میلیون دِرهم از وی خرید[۲] و چندی بعد، برای فرزند دیگرش، هارون، به عنوان ولیعهد دوم بیعت گرفت.

شورش مقنّع

مقنّع در دهی به نام کازه[۳] از توابع مرو به دنیا آمد.[۴] نام اصلی‌اش عطاء[۵] یا هاشم بن حکیم[۶] بود و چون همواره چهرهٔ خویش را با نقابی از ابریشم سبز[۷] یا روپوشی زرّین[۸] می‌پوشانید، مقنّع لقب یافت. در آغاز گازُری می‌کرد؛[۹] سپس به دعوت عباسی پیوست و از جمله یاران وسرهنگان ابومسلم شد؛ مدتی نیز دبیرِ عبدالجبار، جانشین ابومسلم، بود.[۱۰] در همین ایّام به آموختن علم پرداخت و مهارت بسیاری در سیالات و افسون و جادو و شعبده به دست آورد.[۱۱] مقنّع در کنار ابومسلم نقشی فعّال و مؤثّر در دعوت عباسی ایفا کرد؛ اما پس از قتل ابومسلم که خیانتی آشکار در حقِ یاران نهضت بود، بشدّت از عباسیان روگردان شد و آهنگ انتقام از اعراب و مسلمانان و نابودی اسلام کرد.

نخستین مرحله از فعّالیت ضد دینی او هنگامی پدیدار شد که پس از قتل ابومسلم ادعای پیامبری کرد؛ امّا در این مرحله توفیقی نیافت و به وسیلهٔ عاملان منصور دستگیر و به بغداد فرستاده و زندانی شد.[۱۲] با این همه، در زندان فرصت مناسبی یافت تا درباره چگونگی انتشار عقاید خویش برنامه‌ریزی کند. پس از رهایی از زندان به مرو بازگشت و با جدّیت و پشتکار بسیار به تبلیغ و انتشار افکارش پرداخت. بنابر روایت نرشخی،

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۵-۴۶.   ۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۳۹۵.

۳. قس.: مقدسی که آن را «کاره» ضبط کرده است (*البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۹۷).

۴. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۰.   ۵. *البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۹۷.

۶. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۰. و *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۱۵۶. و عوفی، سدیدالدین؛ *جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات*؛ ص ۲۹۹.   ۷. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۰. *والفرق بین‌الفرق*؛ ص ۱۵۵.

۸. *وفیات الاعیان*؛ ج ۲، ص ۲۰۶. و *تبصرةالعوام فی معرفة مقالات الانام*؛ ص ۱۸۴.

۹. *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۷۸.   ۱۰. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۰.

۱۱. *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۱۵۵. و ابن العبری، یوحنا غریغوریوس الملطی؛ *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۱۲۶.

۱۲. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۰. و *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۷۸.

مقنّع در این مرحله به مرتبهٔ پیامبری نیز بسنده نکرد و مدعی خدایی شد.[۱] با اینکه این سخن ادعایی شگفت و خطرناک بود، به شیوه‌ای که از دعوت عباسیان آموخته بود، داعیانی به سراسر خراسان و ماوراءالنهر گسیل کرد و مردم را به پذیرش عقاید خویش فرا خواند[۲] و به وسیلهٔ مبلغانش به مردم پیغام داد که مردگان را زنده می‌کند و یارانش را به بهشت جاودان می‌برد؛[۳] در نتیجه، گروههای بسیاری از موالی روستاهای خراسان و ماوراءالنهر و گروهی از ترکان آن دیار با سرعت دعوت وی را پذیرفتند[۴] و به نشانهٔ مخالفت با عباسیان و شعار سیاه آنان، جامه سپید بر تن کردند و پرچمهای سفید برافراشتند. دیری نپایید که کار سپیدجامگان در خراسان و ماوراءالنهر بالا گرفت و دردسرهای بزرگی برای عباسیان پدید آورد. آنان کاروانها را غارت و شهرها و روستاها را چپاول می‌کردند، زنان و کودکان را به اسارت می‌بردند، مسجدها را ویران و مسلمانان را طعمه شمشیر خویش می‌ساختند و تباهی بسیار به بار آوردند.[۵] این اقدامات چنان هراسی در دل مسلمانان افکند که عده‌ای از آنان نزد مهدی رفتند و او را از خطر نابودی اسلام بیم دادند.[۶] خلیفه حمیدبن قحطبه، امیر خراسان، را مأمور دفع مقنّع کرد. حمید مأمورانی برای دستگیری مقنّع فرستاد؛ امّا وی به سلامت از مرو گریخت و از جیحون گذشت و در نزدیکی کَش - که پیروان بسیاری در آنجا داشت - در دژ سنام واقع در رشته کوههای کنار درهٔ زرافشان پناه گرفت[۷]. دستیابی بر این دژ و کوههای اطراف آن که پایگاهی استوار و نفوذناپذیر با کشتزارهای فراوان و پربار بود،[۸] موقعیت سیاسی - جغرافیایی سپیدجامگان را محکمتر ساخت و موجب شد تا آنان سالها به دور از دسترس عاملان خلیفه به کار خود ادامه دهند. پس از آن نیز کسانی چون عبدالنعمان، جنیدبن نصر، حسّان‌بن تمیم بن نصر، محمدبن نصر، جبرئیل بن یحییٰ، معاذبن مسلم، حسین بن مَعاذ و مسیب بن زهیر برای دفع فتنهٔ مقنّع کوشش بسیار کردند؛[۹] امّا هیچکدام در این کار توفیق

---

۱. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۱. ۲. *همان*؛ ص ۹۲.

۳. *البدء والتاریخ*؛ ج ۶ ص ۹۷. و *تاریخ مختصر الدول*؛ ص ۱۳۶.

۴. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۲. و *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۷۸. ۵. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۳.

۶. *همانجا*. ۷. *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۷۸. ۸. *همان*؛ ص ۲۷۹-۲۸۰.

۹. *تاریخ بخارا*؛ ص ۹۳ و قس.: *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۸۲.

نیافتند. سرانجام سعید حرشی که امیر هرات و جنگاوری کار آزموده بود، قلعه سنام را به محاصره گرفت. چون محاصره به طول انجامید، گروه بسیاری از شورشیان که در حصارهای بیرونی دژ قرار داشتند خواستار صلح شدند و باروی بیرونی را تسلیم کردند؛[۱] پس مقنّع و دیگر یارانش که در قلعه درونی هنوز مقاومت می‌کردند، دریافتند که پایداری بیهوده است و راه گریزی نمانده، بنابراین در صدد نابودی خود برآمدند.

دربارهٔ فرجام او روایات گوناگون است: در بعضی از روایات آمده است که او فرزندان و یارانش، خود را در آتش افکندند و چون سپاهیان سعید حرثی رسیدند اثری از آنان نیافتند.[۲] بنابر روایتی موثّقتر، مقنّع و یارانش همگی با نوشیدن زهر خود را مسموم ساختند و هنگامی که لشکر عباسی به دژ در آمدند سر از تنش بر گرفتند و برای مهدی فرستادند.[۳]

خروج عبدالسّلام یشکری

در سال ۱۶۰ ق. عبدالسلام بن هاشم یشکری در رأس گروهی از خوارج در جزیره[۴] شورش کرد.[۵] عبدالسلام، کارش بسرعت بالا گرفت و پیروان بسیار یافت و چندین بار سپاه مهدی را شکست داد، تا آنکه به سال ۱۶۲ ق. خلیفه شبیب بن جرّاح المروَزی را مأمور دفع فتنهٔ وی کرد. در جنگ میان آنان عبدالسلام شکست خورد و از میدان گریخت. شبیب وی را تعقیب کرد و سرانجام در قِنّسرین او را به قتل رسانید.[۶]

جنگهای خارجی یا غزوات

سپاه خلیفه، پس از سرکوب شورشیان و مدعیان قدرت، بیکار و آمادهٔ جنگ و خزانهٔ عباسی برای تأمین مخارج لشکرکشی توانا بود؛ از این رو، علاوه بر لشکریان مزد بگیر

---

۱. *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۱۵۶. و*الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۹.
۲. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۵۲. و مستوفی، حمدالله؛ *تاریخ گزیده*؛ ص ۲۹۹. و قس.: *زین‌الاخبار*؛ ص ۳۸۲.
۳. *البدء والتاریخ*؛ ج ۶، ص ۹۷. و *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۲، ص ۲۰۶. ۴. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۵۶۴.
۵. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۸. ۶. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۵۶۴-۵۶۵.

(مرتزقه)، گروه بسیاری از داوطلبان (مُطَوّعه) از ولایات مختلف در بغداد اجتماع می‌کردند که خلیفه آنان را به جنگ می‌فرستاد. از آن جمله، در تابستان[1] ۱۵۹ ق. عباس بن محمّد با عده‌ای از سرداران خراسانی به روم لشکر کشید و تا آنقره در آسیای صغیر پیش رفت و پس از پیروزی با غنیمت بسیار بازگشت.[2] همچنین به سال ۱۶۰ ق. سپاهی از مطوّعه به فرماندهی عبدالملک بن شهاب‌المسمعی از طریق دریا به سرزمین هند تاخت و شهر باربَد را پس از محاصره به تصرف درآورد. در راه بازگشت، گروهی از مسلمانان بر اثر بیماری و گروهی نیز بر اثر طوفان دریا کشته شدند.[3] در سال ۱۶۵ ق. نیز مهدی، فرزندش هارون را با سپاهی در حدود ۶۵ هزار تن به بلاد روم گسیل کرد؛ هارون تا خلیج قسطنطنیه پیش رفت. ملکه بیزانس تقاضای صلح کرد و هارون درخواست او را به شرط پرداخت سالانه هفتاد هزار دینار پذیرفت.

تعقیب و کشتار زنادقه

زندیق معرّبِ «زندیک»، کلمه‌ای فارسی و به معنای پیروان زند است؛ امّا در زبان عربی به کسانی گفته می‌شود که در باطن ایمان ندارند و به داشتن ایمان و اعتقاد تظاهر می‌کنند.[4] ظاهراً این کلمه در دورهٔ ساسانی نیز به معنای افراد بددین به کار رفته است. در دوره عباسی هر منحرف از دین را زندیق می‌نامیدند. زندقه که از مبانی عقلی و فلسفی برخوردار بود تا حدّی از مواریث مانویه و دهریه و فیلسوفان یونان به شمار می‌رفت؛ زیرا زنادقه نیز مانند دهریون معتقد بودند که جهان همواره بوده و فناناپذیر است و زندگی انسان در همین جهان به پایان می‌رسد. از این گذشته، زنادقه منکر نبوّت بودند و پیامبران را طعن می‌زدند و اعتقادات آنها را به تمسخر می‌گرفتند؛ از این رو فقیهان چنین افرادی را کافر و زندیق خواندند.[5] از آنجا که زنادقه لذت‌جویی و بی‌بند و باری را مجاز

---

۱. به این نبردها و لشکرکشیهای تابستانی «صائفه» می‌گفتند (نک: *الکامل*؛ ج ۶، ص ۱۱۶).

۲. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۰-۴۱. ۳. *همان*؛ ص ۴۶.

۴. نک.: معلوف، لویس؛ *المنجد فی‌اللغه*؛ ذیل مادهٔ مذکور.

۵. برای اطلاع بیشتر، نک.: غزالی، محمد؛ *فصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه*. و مُعین، محمد؛ *مانی و دین او*؛ ص ۳۰۶-۳۱۵.

می‌دانستند، افکارشان در میان درباریان عباسی رواج یافت و از زمان منصور عدّه‌ای از طبقات نزدیک به دستگاه خلافت به افکار آنان گرایش یافتند؛ از آن جمله «مُطیع بن أیاس»، ندیم فرزند خلیفه، و داود پسر روح بن حاتم، والی بصره، و دو تن از پسران ابوعبیدالله، وزیر مهدی عباسی، به زندقه متهم شدند و عبداللّه بن‌مقفع، کاتب مشهور، و داودبن علی و یعقوب بن فضل، دو تن از علویان، نیز به این اتهام گرفتار شدند و محنت زندان را کشیدند و سرانجام به قتل رسیدند. بی‌تردید در پس بسیاری از این تهمتها اغراض سیاسی نهفته بود؛ از همین رو خلفا و کارگزاران آنها گاه برای نابود کردن دشمنان خود، آنان را به این تهمت گرفتار می‌ساختند؛ چنانکه ربیعِ حاجب، ابو عبیداللّه وزیر را با همین دسیسه از میدان رقابت بیرون راند.[۱]

بنا بر روایات، مهدی اهتمام شدیدی به تعقیب زنادقه داشت و در زمان او هر جا زندیقی می‌یافتند، به زنجیر می‌کشیدند یا به قتل می‌رساندند. وی فرمان داده بود تا برای زندان کردن آنها محلّ مخصوصی بسازند، نیز سازمان و متصدی خاصّی با عنوان «صاحب‌الزنادقه» برای مبارزه با آنان و نابود کردنشان به وجود آورد و این سازمان گروه بسیاری را به این اتهام از میان برد.[۲]

مسألهٔ ولایتعهدی

چنانکه گفته شد، مهدی، هادی را به ولیعهدی اوّل و هارون را به ولیعهدی دومِ خویش برگزیده بود، امّا خَیْزُران که مادر هر دو پسر بود، علاقه بیشتری به هارون داشت و مصرّانه از مهدی می‌خواست که هارون را بر هادی مقدّم گرداند. خاندان برمکی نیز که تربیت هارون را بر عهده داشتند، از خیزران حمایت می‌کردند. در پی این فشارها، به سال ۱۶۹ ق. خلیفه از هادی خواست تا از ولیعهدی استعفا کند، امّا هادی که در آن هنگام برای نبرد به گرگان رفته بود نپذیرفت؛ پس در محرّم آن سال، خلیفه برای

---

۱. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۵۶۱-۵۶۲.

۲. *تاریخ الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۰۰. و *الکامل*؛ ج ۶، ص ۷۵.

اقناع او روانهٔ گرگان شد،[۱] ولی در راه در ناحیه‌ای به نام ماسَبَذان، هنگام شکار بر اثر حادثه‌ای، در گذشت.[۲]

۴. هادی (۱۶۹ـ۱۷۰ ق.)

موسیٰ ملقّب به هادی به سال ۱۵۹ ق. ولیعهد اوّلِ پدر شده بود؛ امّا چنانکه اشاره شد، بر اثر پافشاری خَیزُران مهدی بر آن شد تا هارون را بر هادی مقدّم گرداند که حاصلِ آن روشن شدن آتش دشمنی و کینه میان هارون و هادی بود. با این همه، هارون که مردی خردمند بود به محض آنکه خبر مرگ پدر را شنید با برادر بیعت کرد و چون هادی در بغداد حضور نداشت، از بزرگان خاندان عباسی و سران سپاه برای او بیعت گرفت و گزارش این اقدامات را به اطلاع وی رساند.[۳] هادی پس از دریافت اخبار، غِطْریف بن‌عطاء را بر خراسان گماشت و خود به بغداد آمد و دست مادرش را از دخالت در امور کوتاه کرد و خود بر کارها تسلط یافت.

قیام حسین بن علی (شهید فَخّ)

در آغاز خلافت هادی، علویانِ منطقه حجاز به پیشوایی حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی (ع) قیام کردند.[۴] حسین در ذی‌القعده ۱۶۹ ق. در مدینه مردم را به امامت خود فرا خواند. گروه بسیاری از علویان که پس از شکست قیام نفس زکیّه بـه دنبال رهبری دیگر بودند، دعوت وی را پذیرفتند. مورّخان دربارهٔ انگیزه‌ها و زمینه‌های قیام او اختلاف نظر دارند. به گفته یعقوبی، زمینه‌ساز اصلی قیام حسین ظلم و تعدّی هادی بر علویان و قطع مستمری آنان بود؛[۵] امّا بنا بر گفته گروهی دیگر، حسین مدتها پیش از آن در صدد به دست آوردن خلافت بود؛ زیرا آن را حق خاندان علوی می‌دانست و به دنبال

---

۱. *تاریخ الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۰۱.
۲. همانجا.
۳. همان؛ ج ۲، ص ۴۰۴.
۴. *الاخبار الطوال*؛ ص ۳۸۶. و *مروج الذهب*؛ ج ۳، ص ۳۳۶.
۵. *تاریخ الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۰۴.

فرصتی برای قیام بود تا آنکه ظلم و تعدّی هادی بر علویان زمینهٔ این کار را فراهم ساخت.[۱] حسین در مدّت یازده روز مدینه را به تصرف در آورد، زندانیان را رها کرد[۲] و عاملان عباسی را به زندان افکند؛ آنگاه به سوی مکّه رفت و در شش میلی آنجا در محلّی به نام فَخّ با سپاه عظیم عباسی رو به رو گردید.[۳] با آنکه حسین و یارانش سخت در نبرد پایداری کردند، نیرویشان درهم شکست و سرانجام، حسین و گروه بسیاری از پیروانش به قتل رسیدند.[۴] بدین ترتیب، یک بار دیگر، تلاش علویان برای به دست آوردن خلافت ناکام ماند و مانندِ همیشه این تلاش با اقدام سرکوب گرانهٔ عباسیان به مصیبتی دردناک مبدّل گردید. علویان این فاجعه را پس از حادثه هولناک کربلا غمبارترین حادثه تاریخ به شمار آوردند و در سوگ شهیدان آن قیام، مرثیه‌ها سرودند.[۵]

هادی نیز مانند پدر و بنابر وصیت او به تعقیب زندیقان و خوارج پرداخت و برای نابود کردنِ آنان از هیچ کوششی دریغ نورزید؛ از این رو گروه بسیاری از زندیقان و نیز خارجیانی را که در جزیره شورش کرده بودند به قتل رسانید و آنان را بشدّت سرکوب کرد.

هادی در زمان خلافتش در صدد برآمد تا پسر خردسال خود، جعفر، را به ولیعهدی برگزیند و هارون را از آن مقام برکنار کند؛ از این رو کار را بر هارون سخت گرفت و پشتیبانان او را زیر فشار گذاشت و یحیی برمکی را که حامی و مشوّق هارون بود، به زندان سپرد و مصمم شد تا هارون را با توسّل به زور خلع نماید؛ اما خیزران که کینه هادی را به دل داشت کنیزان خود را وا داشت تا نیمه شبی او را خفه کردند.

۵. هارون‌الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳ ق.)

هارون در همان شبی که هادی درگذشت به خلافت رسید. به گفتهٔ ابن اثیر چون هادی به قتل رسید، خزیمة‌بن خازم در نیمه‌های شب بر سر جعفربن هادی آمد و او را از خواب

---

۱. نک.: *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۲۹۹.

۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۵۹۶-۵۹۸.

۳. *الفخری*؛ ص ۱۹۰.

۴. مروج‌الذهب؛ ج ۳، ص ۳۳۶. و *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۳۰۰.

۵. مروج‌الذهب؛ ج ۳، ص ۳۳۷.

برانگیخت و با ارعاب و تهدید برای هارون از وی بیعت گرفت.[۱] هارون خلافت خود را مدیون مادرش و کوششهای بی‌دریغ یحیی بن خالد برمکی بود؛ از این رو از آغاز خلافتش، خیزران بر امور تسلّط یافت و با کمک یحیی برمکی کارها را به دست گرفت. یحیی که به دلیل پشتیبانی از هارون در زندان هادی به سر می‌برد، بلافاصله پس از آنکه هارون به خلافت رسید، از زندان رهایی یافت و خلیفه مقام وزارت را به او سپرد و فرمان داد تا خبر مرگ هادی و خلافت وی را به همه ولایات گزارش کند و از امیران و سپاهیان برای او بیعت بگیرد.

قیام یحیی بن عبدالله

یحیی بن عبداللّه بن حسن بن حسن (ع) برادر نفس زکیه و از داعیان و مبلغان او بود. چون قیام نفسِ زکیه با شکست رو به رو شد و پیروانش مورد تعقیب آل عباس قرار گرفتند، یحیی که در ری و طبرستان به کار دعوت مشغول بود به دیار دیلم رفت و مردم آنجا را به امامت خویش فرا خواند.[۲] آنان با شور و شوق بسیار دعوتش را پذیرفتند و با وی بیعت کردند و او را فرمانروای دیلم خواندند.[۳] در نتیجه، کار یحیی بالا گرفت و امنیت دولت عباسی را به خطر افکند. هارون‌الرشید برای از بین بردن یحیی، امارت خراسان[۴] و طبرستان را به فضل بن یحیی برمکی داد و او را با پنجاه هزار سپاهی برای دفع یحیی گسیل کرد.[۵] فضل پس از کوششِ بسیار، سرانجام، یحیی را به صلح متمایل کرد، بدین شرط که هارون امان نامه‌ای به خط خود برای وی بفرستد.[۶] هارون امان‌نامه‌ای که قاضیان و بزرگان بنی‌هاشم نیز آن را تأیید کرده بودند با هدایای بسیار برای یحیی فرستاد. در نتیجه، یحیی به همراه فضل به بغداد آمد و هارون مقدم وی را گرامی داشت؛ امّا اندکی بعد یحیی را در خانه‌اش بازداشت و فقیهان و قاضیان را به صدور فتوایی مبنی بر مشروعیت نقض آن پیمان‌نامه فرا خواند و سپس یحیی را به قتل

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۱۰۷.
۲. *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۳۰۹.
۳. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۲۸.
۴. تاریخ‌الیعقوبی؛ ج ۲، ص ۴۰۷.
۵. *الفخری*؛ ص ۲۶۵.
۶. *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۳۱۲.

رسانید.[1] قتلِ یحیی نه تنها از نفوذ علویان در دیلم و گیلان و طبرستان نکاست، زمینه مناسبی نیز برای تأسیس دومین دولت مستقل شیعی در قلمرو خلافت عباسی، یعنی علویان طبرستان فراهم ساخت.

مسألهٔ جانشینی

هارون‌الرشید به سال ۱۷۵ ق. به تعیین جانشینان خود پرداخت.[2] وی فرزندش محمد را که بعدها لقب امین گرفت و مادرش، زبیده، از نوادگان منصور بود بر فرزند بزرگترش عبداللّه که از کنیزی ایرانی بود مقدم داشت و ولیعهد خویش نمود و به سال ۱۸۳ ق. عبداللّه را که بعدها لقب مأمون گرفت جانشین دوم خویش کرد[3] و برای جلوگیری از بروز اختلاف و درگیری میان آنان، پیمان نامه‌ای، متضمّن سوگندهای فراوان و گواهی فقیهان و قاضیان و بزرگان خاندان عباسی، به امضای آن دو رسانید و فرمان داد که آن را در خانه کعبه بیاویزند.[4] پس از چندی در سال ۱۸۹ ق. پسر دیگرش قاسم را نیز جانشین سوم خویش کرد، به شرط آنکه مأمون در زمان خلافت خود اختیار خلع او را داشته باشد؛ امّا چنانکه در بخشهای دیگر بیان خواهیم کرد، با این همه دوراندیشی و احتیاط، تعیین جانشینان متعدد سرانجام نتایجِ نامطلوبی به بار آورد و برخلاف انتظار هارون، زمینهٔ درگیریهای خانمانسوز داخلی را فراهم کرد و بخش عظیمی از اقتدار نظامی و سیاسی دستگاه خلافت عباسی را بر باد داد و زمینه قدرت نمایی مدعیان و مخالفان دولت عباسی را فراهم آورد.

جنگهای داخلی

به سال ۱۷۵ ق. و در زمان حکومت طَیْفُوربن عبداللّهِ حِمْیَری در سند، درگیری میان اعراب یمنی و نزاری اوج گرفت. طیفور کسانی را برای فرو خواباندن درگیریها گسیل

---

۱. طبری چگونگی این موضوع را بتفصیل آورده است (نک.: *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۲۸-۶۳۳).

۲. *تاریخ الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۰۸.

۳. *همان*؛ ص ۴۱۵.

۴. متن کامل پیمان نامه را در *تاریخ‌الیعقوبی* ببینید (ج ۲، ص ۴۱۶ به بعد).

کرد؛ امّا چون در این کار توفیق نیافت، هارون‌الرشید کَثیربن سالم را به جای او به سند فرستاد. کثیر با تندی و خشم سعی کرد بر اوضاع مسلط شود، امّا اقدامات وی نیز به نتیجه نرسید و این درگیریها همچنان برجا بود تا آنکه به سال ۱۸۴ ق، داودبن یزید بن حاتم مهلبی به امارت سند رسید. وی با خشونتِ بسیار بر نزاریان حمله برد و گروه زیادی از آنان را به قتل رسانید و شهرهای آنان را به باد غارت و ویرانی داد و عاقبت، امنیّت را در آن دیار برقرار ساخت.[۱]

همچنین، به سال ۱۷۶ ق. درگیری بزرگی میان یمنی‌ها و مضریها در شام در گرفت که بر اثر آن، گروه بسیاری کشته شدند و هارون موسی بن یحیی برمکی را به شام فرستاد و او پس از مدتی فتنه را خوابانید و اوضاع را آرام کرد.

دیگر، شورش عامربن عمّاره به سال ۱۷۶ ق. در حَوْرانِ دمشق بود؛ نیز خروج ولیدبن طُریف حَوری به سال ۱۷۹ ق. در جزیره[۲] و شورش هیصم بن عبدالمجید همدانی در یمن که هیچکدام خطر بزرگی برای خلافت هارون ایجاد نکردند و سرانجام سرکوب شدند.

تشکیل نخستین دولت مستقل شیعی (ادارسه)

ادریس بن عبداللّٰه بن حسن بن حسن (ع) برادرِ دیگر محمدِ نفس زکیّه و یکی از داعیان او بود. وی چندی پس از شکست قیام نفس زکیه، در قیام فخّ (۱۶۹ ق.) در مدینه شرکت کرد و چون این قیام بشدّت و بسرعت سرکوب شد، ناچار به مصر و سپس به مراکش گریخت.[۳] در آنجا بربران قبیله زناته ادریس را به اعتبار علوی بودنش به پیشوایی خود برگزیدند و ادریس به یاری آنان اوّلین دولت مستقل شیعی را در شهر فاس بنیاد نهاد.[۴] هارون از خطر دولت نوپای ادریس بشدّت هراسان شد؛ از این رو در صدد بر آمد که سپاهی برای دفع وی گسیل کند، امّا به دلیل دوری و دشواری راه و اشتغال به جنگهای

---

۱. *همان*؛ ص ۴۰۹.
۲. *همان*؛ ص ۴۱۰-۴۱۱.
۳. *مقاتل الطالبیین*؛ ص ۲۹۷.
۴. ابن ابی زرع؛ *روض‌القرطاس فی اخبار ملوک المغرب*؛ ص ۱۵.

داخلی، از این کار منصرف شد و بنا به پیشنهاد یحیی برمکی، سلیمان بن جریر را ـ که به شمّاخ ملقب بود ـ مأمور قتل وی کرد.[۱] شمّاخ نزد ادریس رفت و ادعا کرد که پزشک و از شیعیان است. ادریس مقدم وی را گرامی داشت و از خاصان خود قرار داد. شمّاخ در فرصت مناسب ادریس را به قتل رسانید و سرپرستی برید مصر را جایزه گرفت.[۲] به دنبال این حادثه، یاران و علاقه‌مندان ادریس نام نوزاد متولد نشدهٔ وی را ادریس نهادند و او را به رهبری خود برگزیدند. ادریس دوم بنیانگذار واقعی دولت ادریسیان است و پس از امویان اندلس، دومین دولت مستقلی است که از پیکرهٔ عظیم خلافت عباسی جدا شد.[۳]

تأسیس دولت نیمه‌مستقل اغالبه (۱۸۴-۲۹۷ ق.)

پس از استقلال کامل ادریسیان (ادارسه) و ناامیدی عباسیان از سرکوب آنان، هارون‌الرشید برای آنکه از خطر حملات آل ادریس به قلمرو خلافت در امان ماند، به ابراهیم بن اغلب اجازه داد تا با اختیارات بسیار بر افریقیه (تونس) حکم راند.[۴]

اغلب، پدر ابراهیم، از سرداران خراسانی سپاه عباسی بود. کار آن خاندان از آنجا بالا گرفت که هارون‌الرشید به سال ۱۷۰ ق. حکومت نواحی زاب را به ابراهیم سپرد. به دنبال اوجگیری کار ادارسه در شمال افریقا هارون به توصیهٔ هرثمةبن اعین که از کفایت ابراهیم آگاه بود، حکومت ناحیه تونس را در برابر پرداخت سالانه ۴۰ هزار دینار به وی داد. ابراهیم به سال ۱۸۴ ق. راهی افریقیه شد و متعهد گردید که علاوه بر سرکوب شورشهای خوارج و بربران یاغی، ادریسیان را از تعرّض به قلمرو عباسیان باز دارد. وی در سال ۱۸۵ ق. شهری به نام عباسیه در کنار قَیرَوان بنا نهاد و تمام همّ خود را در سرکوب شورشهای خوارج و فتنه‌گران بربر به کار بست و روشی مسالمت آمیز با ادریسیان در پیش گرفت.

---

۱. *تاریخ الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۰۰.
۲. همانجا.
۳. البته، در صورتی که دولتهای محلّی و کوچک و کوتاه مدّتی را که خوارج در جای جای قلمرو امویان پدید آوردند، به شمار نیاوریم.
۴. *الکامل*؛ ج ۶ ص ۱۰۶.

جانشینان ابراهیم با استفاده از آرامشی نسبی که او برایشان فراهم ساخته بود، به توسعه مرزهای زمینی و دریایی خود پرداختند. آنان علاوه بر نیروی زمینی، یک نیروی دریایی قدرتمند نیز پدید آوردند و سواحل ایتالیا، فرانسه و ساردنی (سردانیه) را در دریای مدیترانه مورد تاخت و تاز قرار دادند و جزایر سیسیل (صقلیّه) و مالتا را تصرف کردند. امارت اغلبیان در افریقیه به دلیل توجه آنان به کارهای عمرانی، فرهنگی و مذهبی از جمله بنای مساجد، حفر ترعه‌ها و قنوات و دیگر کارهای عام‌المنفعه مقبولیت عام یافت. با این همه به دلیل فعالیتهای دو رقیب قدرتمند، یعنی ادارسه و فاطمیان بر ضد آنان، اقتدار این خاندان از اواخر قرن سوم هجری رو به افول نهاد تا سرانجام در ۲۹۶ ق. در زمان زیادةالله سوم به وسیله فاطمیان یکسره از میان رفت.[۱]

شهادت امام موسی کاظم (ع)

موسی‌بن جعفر (ع) به سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ ق. متولد شد. وی پس از شهادت امام صادق (۱۴۸ ق.)، امامت شیعیان را بر عهده گرفت و از همان زمان تا پایان خلافت هادی تحت نظر قرار داشت و عرصهٔ فعالیّت سیاسی برایش بشدّت تنگ بود. در زمان هارون نیز امام بارها بازداشت شد تا آنکه به سال ۱۷۹ ق. از مدینه به بصره فرا خوانده شد و زیر نظر عیسی‌بن جعفر حاکم آنجا قرار گرفت و چندی بعد هارون فرمان داد تا امام را به بغداد آوردند و نزد سندی بن شاهک داروغهٔ بغداد به زندان افکندند تا آنکه آن حضرت پس از تحمّل انواع شکنجه سرانجام به سال ۱۸۳ ق. در همان زندان به شهادت رسید؛ پس فقیهان و قاضیان را بر سر جنازهٔ آن حضرت حاضر کردند تا آنها ببینند که آثار جراحت و اختناق در بدن او نیست. سپس، پیکر پاک او را در مقابر قریش به خاک سپردند.[۲]

---

۱. برای آشنایی با نام امیران اغلبی نک.: بوسورث، کلیفورد ادموند؛ *سلسله‌های اسلامی*؛ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، ص ۵۱ (تفصیل مطلب دربارهٔ اغلبیان در درس تاریخ اسلام ۳ خواهد آمد).

۲. نک.: *اصول کافی*؛ ج ۱، ص ۳۹۷. و *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۱۴-۴۱۵.

سقوط برمکیان

سرگذشت خاندان برمکی در تاریخ خلافت عباسی مشهور و نمونه‌ای برجسته و عبرت‌انگیز است. جدّ این خاندان، برمک، در زمان خلافت عثمان یا عبدالملک اسلام آورد. وی پیش از آنکه اسلام آورد، متولی معبدِ بودایی نوبهار در بلخ بود. نخستین فرد این خاندان که به دربار عباسی راه یافت، خالدبن برمک بود که به ابومسلم پیوست و فرماندهی بخشی از سپاه او را بر عهده گرفت و به دلیل این همکاریها نزد سفّاح راه یافت و چندی بعد متصدّی دیوان خراج شد.[۱] خالد مدتی هم وزارت منصور را بر عهده داشت و در ماجرای خلع عیسی‌بن موسی از ولایتعهدی، کفایت و تدبیر خود را نشان داد و در نتیجه، تقرّب بیشتری یافت؛ وی مدتی هم به حکومت طبرستان و موصل دست یافت و در همین مأموریتها بود که ثروتی فراچنگ آورد و سرانجام به سال ۱۶۹ ق. بدرود حیات گفت. پس از خالد فرزندش، یحیی، جای او را گرفت. وی یک چند به حکومت آذربایجان و ارمنستان رسید. در زمان خلافت مهدی مربی هارون شد و در دورهٔ خلافت هادی به سبب دفاع از حق ولیعهدی هارون به زندان افتاد؛ از این رو در خلافت هارون تقرّب بسیار یافت و خود و فرزندانش ـ جعفر، فضل، موسیٰ و محمّد ـ قدرت و نفوذی بی‌مانند به دست آوردند، چندانکه در هفده سالِ اوّل خلافت هارون، کارهای کشوری و لشکری را با کفایت تمام اداره می‌کردند.

قدرت و شکوه و ثروت افسانه‌آمیز آل برمک تدریجاً حسن رقابت و حسادت بزرگان عرب را برانگیخت و موجب دشمنی آنان با برمکیان و سعایت ایشان نزد خلیفه شد. سرانجام، این دشمنیها مؤثر افتاد و خلیفه را نسبت به خاندان برمکی بدگمان ساخت. در همین زمان، داستان جعفر و عباسه[۲] نیز پیش آمد که بر خشم هارون بیفزود و

---

۱. حسن، ابراهیم حسن؛ *تاریخ‌الاسلام: السیاسی والدینی و الثقافی والاجتماعی*؛ ج ۲، ص ۵۴-۵۵.

۲. حکایت جعفر و عباسه چنین است که گویند هارون، جعفر برمکی و خواهرش، عباسه، را به غایت دوست داشت و برای آنکه همواره آن دو را نزد خود نگهدارد، میان آنها عقدی برقرار کرد، به شرط آنکه به تولید مثل منجر نشود؛ امّا کار از این حد گذشت و جعفر و عباسه صاحب دو فرزند شدند که خلیفه این را اهانتی در حق خود و احتمالاً تهدید و خطری برای آیندهٔ حکومت و خلافت دانست.

او را بر استیصال برامکه مصمم کرد؛ پس در آخر محرم سال ۱۸۷ ق. مسرور خادم را با عدّه‌ای از غلامان بر سر جعفربن یحییٰ فرستاد تا او را به قتل رساندند و سرش را نزد او آوردند؛ همچین فرمان داد تا یحیی و فضل و دیگر برمکیان را به زندان افکندند و اموال و دارایی آنان را مصادره کردند.

بدین‌گونه آل برمک پس از سالها خدمتگزاری، قربانی خشم و حسد خلیفه و نزدیکان او شدند. با سقوط این خاندان راه برای نفوذ عناصر نالایقی چون فضل بن ربیع و علی بن عیسی بن ماهان به دربار خلافت باز شد که در نتیجهٔ نفوذ آنان، ضعف و فساد، دستگاه اداری دولت عباسی را فرا گرفت. به گفتهٔ مسعودی، «پس از برمکیان، کارها مختل شد و مردم، بی‌تدبیری و سوء سیاست هارون را آشکارا دیدند».[۱] آن طور که گفته‌اند، بعدها هارون نیز از کردهٔ خود پشیمان شد و از براندازی این خاندان اظهار تأسف کرد.

مورخان دربارهٔ علل خشم گرفتن هارون بر برمکیان اختلاف نظر دارند:[۲] گروهی، موضوع یحیی‌بن عبدالله حسنی را باعث این اقدام دانسته‌اند؛ زیرا فضل یا جعفر بن یحیی برمکی بی‌اذن هارون وی را آزاد کرده بود.[۳] برخی دیگر، همچون ابن‌خلدون، سلطهٔ برمکیان بر هارون و دستگاه خلافت را عامل نابودی آنان می‌دانند. به گفتهٔ او، سقوط برمکیان از آن رو بود که آنان امور دولت را بازیچه کرده، چنان ثروت دستگاه خلافت را در اختیار گرفته بودند که خلیفه هم برای گذران امور خود، ناچار بود دست به سوی آنان دراز کند.[۴] این موضوع نه تنها حسادت گروهی از اعراب، خصوصاً کسانی چون فضل بن ربیع حاجب را که سودای وزارت در سر داشتند برانگیخت، بلکه مایه دل‌مشغولی هارون‌الرشید هم بود؛ به گفته صاحب *الفخری*، وقتی که هارون رفت و آمد انبوه مردم را به دربار یحیی و دیگر برمکیان می‌دید، در نهایت بیم و هراس گفته بود که «یحیی چنان خودسر شده است که گویی خلافت از آن اوست و من از خلافت بیشتر از

---

۱. *التنبیه والاشراف*؛ ص ۱۹۹.

۲. نک.: *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۵۷.

۳. همان؛ ص ۶۵۸.

۴. *المقدمه*؛ ج ۱، ص ۲۱.

عنوانی ندارم». اتّهام کفر و زندقه و حمایت از زندیقان و ملحدان و مخالفان و مدعیان خلافت عباسی نیز در سقوط برامکه بی‌تأثیر نبود.[1] چنانکه گفته می‌شد، عبدالملک بن صالح، یکی از مدعیان خلافت، به تحریک برمکیان در فکر به دست آوردن خلافت بود. به همین سبب وی نیز با برمکیان به زندان افتاد و مورد غضب قرار گرفت. گروهی ازمورّخان نیز داستان جعفر و عباسه را علت اصلی سقوط برمکیان می‌دانند؛ زیرا هارون از نتیجه، ارتباط آنان خشنود نبود و آن ماجرا را مایه ننگ و رسوایی برای خاندان عباسی می‌دانست.[2] البتّه، جمع میان این نظرها نیز ممکن است؛ زیرا عوامل مذکور نه تنها منافاتی با هم ندارند، بلکه می‌توانند مکمّل یکدیگر نیز باشند.

جنگهای خارجی یا غزوات

هارون‌الرشید اهتمام فراوانی به جهاد با رومیان داشت؛ از این رو علاوه بر آنکه خود مکرراً به جنگ با آنان می‌رفت، یکی از پسرانش به نام قاسم را وقف این کار کرده بود.[3]

هارون به سال ۱۸۱ ق. با سپاهی بزرگ به آسیای صغیر لشکر کشید و تا قسطنطنیه پیش رفت، ملکه روم که توان مقابله با سپاه هارون را نداشت از در صلح درآمد و تعهّد کرد که سالانه غرامتی به دربار عباسی بفرستد؛ امّا به سال ۱۸۷ که نقفور به امپراتوری روم رسید، قرارداد مذکور را نادیده گرفت و در نامه‌ای از هارون خواست تا غرامتها را باز پس دهد وگرنه، برای جنگ آماده شود.[4] هارون در پاسخ امپراتور چنین نوشت: «به نام خداوند رحمان و رحیم، از هارون به نقفور، سگ روم. ای کافرزاده! نامهٔ تو را دیدم پاسخ آن است که خواهی دید، نه آنچه خواهی شنید».[5] آنگاه، با سپاهی آسیای صغیر را درنوردید و تا هِرقَله پیش رفت و امپراتور که در آن زمان درگیر جنگهای داخلی بود، ناچار شرایط قبلی را برای صلح پذیرفت.[6] همچنین، سپاه

---

۱. *الفخری*؛ ص ۲۰۸-۲۰۹.

۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۶۰-۶۶۱. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۳، ص ۳۸۴-۳۸۹.

۳. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۱۸۹. ۴. همان؛ ص ۱۸۵. ۵. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۶۹.

۶. همانجا. و *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۸۶-۳۸۷.

عباسی به‌فرمان هارون در سال ۱۹۰ ق. جزیره قبرس را تصرف کرد و هزاران اسیر به بغداد آورد.

این وقایع که نشان دهندهٔ اقتدار دولت عباسی و نفوذ سیاسی آن در پایان قرن دوم هجری بود، توجّه شارلْمانی، پادشاه فرانک، را به خود جلب کرد و چون شارلمانی به طرفداری از پاپ با امپراتور روم شرقی ـ بیزانس ـ سرِ جنگ داشت، بر آن شد تا با خلیفه عباسی رابطهٔ دوستی برقرار کند و از قدرتِ نظامی و سیاسی او برای تضعیف رقیب خود سود جوید، از این رو، سفیرانی به دربار هارون فرستاد و نامه‌هایی مبنی بر اظهار صلح و دوستی میان آن دو رد و بدل گردید. در نتیجهٔ این سیاست، به سال ۱۹۱ هـ. هارون فرمان داد تا کلیساهای مرزی را ویران کردند و اهل ذمه را در بغداد زیر فشار گذاشتند. البته این کار پاسخی به اعمال نامطلوب رومیان نیز به شمار می‌آمد؛ زیرا پیش از آن، امپراتور بیزانس با خزرها وارد معامله شده و آنان را به غارت و چپاول مسلمانان برانگیخته بود که در نتیجه، خزران به سال ۱۸۳ از منطقه دربند به خاک مسلمانان وارد شدند و دست به قتل و غارت عظیمی زدند.[۱]

شورش حمزهٔ آذرک

حمزه[۲]، دهقانی ایرانی و از نسل زو طهماسب بود.[۳] در جایی به نام جول در شرق زُخّجْ[۴] زاده شد. وی از یاران حُضین خارجی بود و پس از مرگ حضین با کشتن یکی از کارگزاران زورگوی عباسی، شهرت بسیار یافت و با کمک گروهی از خوارج حجاز و سیستان به سال ۱۷۹ ق. علم شورش برافراشت.[۵] به گفتهٔ بغدادی، حمزه از میان خازمیه که یکی از فرقه‌های عَجارِده بود، برآمد.[۶] با وجود این، با عقیدهٔ خازمیه دربارهٔ جبر ـ که مانند عقیدهٔ سنیان اشعری بود ـ مخالفت داشت و عقیدهٔ معتزله را در این باره ترجیح

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۱۶۳.
۲. حمزةبن اترک سجستانی (قس.: *الکامل*؛ ج ۶، ص ۱۵۰).
۳. *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۵۶.
۴. نک.: *معجم‌البلدان*؛ ج ۳، ص ۴۳.
۵. *زین‌الاخبار*؛ ص ۱۳۹. و *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۵۶. و قس.: *الکامل* که این واقعه را در ۱۸۰ ق. دانسته است (ج ۶، ص ۱۰۳).
۶. *الفرق بین الفرق*؛ ص ۷۲-۸۲.

می‌داد؛[۱] از این رو خازمیه وی را کافر می‌دانستند.[۲] حمزه نبرد با قدرتِ حاکمِ ظالم و سلطانِ جابر و عاملان و پشتیبانان او را واجب می‌دانست و در این راه حتی از کشتن کودکان آنان ابایی نداشت؛ زیرا آنان را به سبب کفر پدر و مادرشان گرفتار آتش دوزخ می‌دانست.[۳] از همین روی، یک بار ناگهان به مدرسه‌ای نزدیک پُوشنگ درآمد و سی کودک را با معلّمشان به قتل رساند.[۴] به دنبال این ماجرا مبارزهٔ عاملان خلیفه با وی با خشونت فزاینده‌ای ادامه یافت. حمزه به سال ۱۸۲ ق. سپاه عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان را شکست داد و تلفات سنگینی بر نیروهای او وارد کرد. عیسی با خواری و رسوایی از راه دشت لوت به نزد پدر در خراسان گریخت؛[۵] خوارج نیز شهرهای بادغیس، پُوشنگ، هرات و تُرشیز را غارت کردند و بیهق را یک هفته مورد تاخت و تاز قرار دادند و کوچک و بزرگ را به دم تیغ سپردند.[۶] در حالی که شورش حمزه بخش گسترده‌ای از شرق عالم اسلام را فراگرفته بود، علی بن عیسی بن ماهان، فرمانروای خراسان، شرح ناتوانی خویش و خرابیهایی راکه حمزه و یارانش در خراسان و سیستان و کرمان به بار آورده بودند، برای هارون نوشت و صریحاً اعلام کرد که چون سیاست خوارج کشتن کارگزاران و عاملان مالیاتی خلیفه و ایجاد اختلال در امر جمع‌آوری مالیات است، هیچ درآمدی از نواحی مذکور به دست نمی‌آید که بتوان آن را به بغداد فرستاد.[۷] از این رو، هارون‌الرشید متقاعد شد که برای سامان بخشیدن به اوضاع آشفتهٔ خراسان و سیستان باید خود راهی آن دیار شود. وی از گرگان نامه‌ای که متضمن تهدید و تطمیع بود برای حمزه فرستاد و از وی خواست تا از احکام قرآن و سنت پیروی نماید و قدرتِ حق را که اکنون در او تجلّی یافته است بپذیرد و از کشتن کارگزاران او بپرهیزد؛[۸]

---

۱. *تبصرةالعوام فی معرفة مقالات الانام*؛ ص ۴۳.

۲. دربارهٔ خازمیه و عجارده نک.: *موسوعة الملل و النحل*؛ ص ۵۵-۵۶.

۳. همانجا.

۴. *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۷۹ و *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۹۱.

۵. این مایه ترس و رسوایی عاملان عباسی، دستمایهٔ شاعران و مسخره‌گویان قرار گرفت (نک.: *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۵۷).

۶. بیهقی، ابوالحسن؛ *تاریخ بیهق*؛ ص ۴۴-۴۵.

۷. دربارهٔ آشفتگی اوضاع سیستان، نک.: *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۴۰ به بعد.

۸. *همان*؛ ۱۶۲-۱۶۴.

امّا چون حمزه بنیاد خلافت عباسی را غاصبانه و ظالمانه می‌دانست، در پاسخی به هارون صلاحیت اخلاقی و دینی او را برای جانشینی پیامبر انکار کرد و از سر تحقیر وی، خود را عبداللّه و امیرالمؤمنین و خلیفه عباسی را ملک و سلطان خواند.[۱] به دنبال ارسال این پیامهای بی‌نتیجه، هارون آماده جنگ با خوارج و دیگر شورشیان خراسان شد؛ امّا بیماری او بالا گرفت و مرگ او را امان نداد و حمزه همچنان به کار خود ادامه داد تا آنکه در زمان خلافت مأمون به سال ۲۱۳ ق. دیده از جهان فرو بست.

شورش مردم خراسان

ناحیه خراسان از زمان ولایتداری علی بن عیسی بن ماهان صحنهٔ فتنه‌های خونین بود؛ زیرا علی بن عیسی ستمگری بی‌باک بود و در تمام مدت حکومت دیرپای خویش با زورگویی و زیاده ستانی در خراسان حکمرانی کرد تا آنکه بهره کشیهای ظالمانه‌اش مردم را به ستوه آورد و اعتراض همگان را برانگیخت. با اینهمه، هارون‌الرشید همچنان از او حمایت می‌کرد؛ زیرا علی بن عیسی علاوه بر آنکه خزانه خود را از این چپاولها می‌انباشت، هدایا و تحفه‌های فراوانی برای خلیفه و دیگر دولتمردان بانفوذ دربار می‌فرستاد. البته هارون یک بار به سال ۱۸۹ ق. برای رسیدگی به شکایات و دادخواهی مردم خراسان عازم آن دیار شد، امّا علی بن عیسی با ارسال هدایای شاهوار برای خلیفه و فرزندانش در شهرِ ری، نظر وی را جلب کرد و خلیفه که از این هدایا راضی شده بود بازگشت و علی را در سمت خویش ابقا کرد.[۲] بدین‌ترتیب، اهل خراسان که از دادرسی خلیفه ناامید شده بودند، سر به شورش برآوردند و رافع بن لیث ـ نواده نصربن سیّار ـ را به پیشوایی خود برگزیدند. چون خطر بدین سان بزرگ شد، هارون، هرثمة بن اعین را بظاهر برای کمک به علی بن عیسی، ولی در واقع برای دفع شرّ او به مرو فرستاد.[۳] هرثمه

---

۱. متن کامل نامه‌هایی که میان هارون‌الرشید و حمزه مبادله شده، در *تاریخ سیستان* آمده است (ص ۱۶۲-۱۶۸).

۲. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۱۹۱ و قس.: بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین؛ *تاریخ بیهقی*؛ ص ۴۱۴-۴۲۱.

۳. *الاخبارالطوال*؛ ص ۳۸۷.

با آنکه علی بن عیسی را در بند و اموال او را مصادره کرد، فتنهٔ رافع همچنان در سمرقند و اطراف آن ادامه داشت و مایهٔ بیم و نگرانی بود؛ از این رو هارون به سال ۱۹۲ ق. خود راهی خراسان شد تا قدرت خلافت را در آن دیار استحکام بخشد؛ امّا پیش از آنکه اقدام مهمّی در این زمینه انجام دهد، در سوم جمادیالآخر سال ۱۹۳ در توس درگذشت[۱] و سرکوب آشوب رافع و پیروانش به زمان مأمون موکول شد.

۶. امین (۱۹۳ـ۱۹۸ ق.)

ابو عبداللّه محمّد ملقب به امین در سال ۱۹۳ ق. پس از مرگ هارون به خلافت رسید. به گفته سیوطی، وی لیاقت خلافت را نداشت، زیرا جوانی مُسرف و خودپسند و بیسیاست بود.[۲] از این رو، از همان آغاز خلافتش زمینههای آشوب و فتنه به وجود آمد. امین در آغاز خلافت، عبدالملک بن صالح راکه در زمان هارون الرشید به اتهام فعالیّت برای کسب خلافت دستگیر و زندانی شده بود، از زندان آزاد کرد و امارت جزیره و قنّسرین و بخشی از مرزهای شام را بدو سپرد. وی همچنین علی بن عیسی بن ماهان راکه در زمان هارون زندانی و اموالش مصادره شده بود، آزاد کرد و اموالش را بدو بازگرداند و ریاست نگهبانان خود را به او سپرد[۳] و دوباره دست او را بر مردم خراسان بازگذاشت.

اختلاف و درگیری با مأمون

اقدام بعضی از خلفای عباسی در تعیین جانشینان متعدد یکی از عوامل بروز اختلاف و ستیز در این خاندان و دستاویز مناسبی برای مدعیان قدرت بود و در برخی موارد، زمینهٔ جنگهای خانمانسوز داخلی را فراهم کرد. سابقهٔ این سیاست نادرست در خلافت عباسی به زمان سفّاح باز میگردد؛ زیرا وی ابتدا منصور و پس از او عیسی بن موسی را به جانشینی برگزید؛[۴] اما منصور به این وصیت عمل نکرد. اوج این بحران در زمان خلافت

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۲۱۱. ۲. *تاریخ الخلفاء*؛ ص ۳۵۵.
۳. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۳۴-۴۳۵. ۴. *الفخری*؛ ص ۱۷۲.

هارون الرشید بود؛ زیرا وی برای آنکه خلافت عباسی را از شرّ مخالفان نجات بخشد، ابتدا محمّد امین و سپس عبداللّه مأمون و پس از او، قاسم را به جانشینی برگزید و چون هارون به سال ۱۹۳ درگذشت، مأمون بنابر وصیت پدر از بزرگان و امرای خراسان برای امین بیعت گرفت. بدین ترتیب، در آغاز تصوّر می‌شد که اتّحاد و دوستی میان برادران ادامه می‌یابد؛ امّا دیری نپایید که به سال ۱۹۴ ق. امین بنابه تحریک علی بن عیسی بن ماهان و فضل بن ربیع، مأمون را از ولیعهدی عزل کرد[۱] و آتش اختلاف و دشمنی را برافروخت و مأمون نیز به توصیهٔ فضل بن سهل، نام امین را از خطبه بینداخت و مدعی خلافت گردید.[۲] برخلاف امین، مأمون شخصی فعّال، آزاد فکر و مورد علاقهٔ مردم بود و کسان از هر سو زبان به ستایش او گشوده بودند؛[۳] بعلاوه، افراد قدرتمند و بانفوذی چون خاندان سهل از وی حمایت می‌کردند؛ از این رو، کارش بسرعت بالا گرفت و با آنکه در جبهه دیگری درگیر پیکار با رافع بن لیث بود[۴]، لشکری به فرماندهی طاهر بن حسین برای مبارزه با سپاه امین گسیل کرد.

طاهر در شوال ۱۹۵ ق. در دشت ریّ سپاه امین را به فرماندهی علی بن عیسی بن ماهان ـ که با زنجیری از نقره برای دستگیری برادرِ نافرمان آمده بود ـ بسختی منکوب کرد[۵] و برای مقابله با عبدالرحمن بن جبله، یکی دیگر از سرداران امین، آهنگ همدان کرد و در نزدیکی آن شهر، وی را نیز بسختی شکست داد[۶] و به جانب حُلوان و خانقین پیش تاخت و چون در این زمان امین مشغول سرکوب شورشهای حِمص و دمشق بود، دیگر، سپاه قدرتمندی برای مقابله نداشت؛ لذا سپاه ضعیفِ وی بدون پیکار از مقابل لشکر طاهر عقب نشست و طاهر از راه بصره به بغداد شتافت[۷] و آن شهر را

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۱۵.

۲. *الفخری*؛ ص ۲۱۳.

۳. دربارهٔ صفات و خصوصیات مأمون، نک.: *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۱۹۷-۲۰۵.

۴. *تاریخنامهٔ طبری*؛ ج ۲، ص ۱۲۱.

۵. طاهر خبر فتح را بدین‌گونه برای مأمون گزارش کرد: «بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم، کتابی الیٰ امیرالمؤمنین و رأس علی بن عیسی بین یدی و خاتمه فی أصبعی و جنده مصرفون تحت امری. والسلام» (*الکامل*؛ ج ۶، ص ۲۴۵).

۶. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۵۴ـ۵۷.

۷. *مروج‌الذهب*؛ ج ۳، ص ۴۰۶.

به سال ۱۹۸ ق. با کمک سپاه هرثمة بن اعین به محاصره در آورد.[1] در نتیجهٔ این محاصره، دزدان و راهزنان، شهر را به باد غارت و چپاول دادند و زنان و کودکان را آماج آزار خویش قرار دادند. در چنین اوضاع فلاکت‌باری، امین یکسره در بندِ بازی و شوخی و مستی و هرزگی خویش بود[2] و از این رو یارانش بیش از مهاجمان به مردم بغداد زیان رساندند. به گفتهٔ طبری، «طاهر خانه‌های مخالفان را ویران کرد. بسا می‌شد که کسانِ طاهر خانه‌ای را ویران می‌کردند و می‌گذشتند و یاران امین در و بام آن را می‌ربودند و مانند مهاجمان به مردم بغداد زیان می‌زدند»[3]. بر اثر رفتار پسندیدهٔ سپاه طاهر با مردان و زنان ناتوان، گروه بسیاری از یاران امین به سپاه طاهر پیوستند[4] و سرانجام، مردم بغداد پس از چند ماه محاصره، تسلیم شدند و از طاهر زنهار خواستند. امین که از طاهر، ایمن نبود لباس خلافت بر تن کرد و بر زورقی سوار شد تا به هرثمةبن اعین پناه برد؛ امّا یاران طاهر از ساحل دجله، زورق را با سنگ و تیر بکوفتند و بر او هجوم بردند و خونش را بریختند[5] و سر او را با بُرد و عصا و شمشیر خلافت نزد مأمون فرستادند[6]. بدین‌گونه در نتیجهٔ سیاست سوء تعیین جانشینان متعدد، بخش عمده دورهٔ خلافت امین به درگیری با مأمون گذشت و به کشته شدن خلیفه و فروریختن قدرت خلافت انجامید.

امین مردی عیّاش و هوسباز بود و تمام همّت و کوشش خود را صرف تفریح و باده‌گساری و بازی و شوخی و هرزگی می‌کرد و مال بسیاری در این راه بر باد داد. به گفته مورّخان، وی انواع جانوران درّنده و پرنده را فراهم کرده بود و ساعتها از وقت خود را

---

۱. *تاریخنامهٔ طبری*؛ ج ۲، ص ۱۲۲۲-۱۲۲۸ و *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۹۴.

۲. به گفتهٔ مؤلف *الفخری*، « خبر شکست و کشته شدن علی بن عیسی هنگامی به امین رسید که وی مشغول صید ماهی بود و چون از این واقعه آگاه شد، به فرستاده گفت: اکنون مرا به حال خود بگذار که کوثر (خادم امین) دو ماهی صید کرده است و من تاکنون هیچ صید نکرده‌ام (ص ۲۱۴).

۳. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۸۰-۸۵.

۴. محمدبن عیسی سالار نگهبانان بغداد و عبداللهبن قحطبه و یحیی بن علی بن عیسی بن ماهان از آن جمله‌اند (نک.: *تاریخنامهٔ طبری*؛ ج ۲، ص ۱۲۲۲).

۵. *مروج‌الذهب*؛ ج ۳، ص ۴۱۸-۴۲۰. و *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۹۵.

۶. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۴۴۸-۴۴۹. و *زین‌الاخبار*؛ ص ۱۶۸.

صرف بازی و تماشای آنها می‌کرد و از وزیران و امیران لشکر که مسائل مهم مملکت را به استحضارش می‌رساندند دوری می‌گزید. همچنان که قایقهای بسیاری به صورت فیل و مار و اسب و عقاب و شیر فراهم کرده و بر دجله انداخته بود تا مردم بدانها مشغول شوند.[۱] استغراق امین در لذتجویی و کامرانی چنان بود که هنگام درگیری خونینش با مأمون و به رغم آنکه بغداد بیش از دو سال در محاصرهٔ خفّت بار بود، هیچ گاه از خوشیها و بازیهای خود پروا نکرد تا آنکه سرانجام جان بر سر این کار نهاد.[۲]

۷. مأمون (۱۹۸ـ۲۱۸ ق.)

ابوالعباس عبداللّه ملقب به مأمون در سال ۱۷۰ ق. از کنیزی بادغیسی به نام مراجل[۳] زاده شد. هنگامی که سیزده سال داشت، هارون او را ولیعهد دوم خویش کرد و امارت خراسان و نواحی شرقی خلافت عباسی را بدو سپرد. مأمون هنگام قتل امین در ری بود و به رغم آنکه سپاهش بر بغداد دست یافت، به آن شهر ـ که پایتخت رسمی خلافت عباسی بود ـ نرفت و تا سال ۲۰۴ ق. در خراسان که مهمترین پایگاه پشتیبانی از وی بود و او پیروزی خود را مدیون مردم آن دیار می‌دانست، باقی ماند. مأمون در مدت اقامتش در مرو، در صدد برآمد تا رابطه ایرانیان و دستگاه خلافت عباسی را ـ که به دنبال سقوط برمکیان بشدّت آسیب دیده بود ـ بهبود بخشد؛ از این رو، فضل بن سهل را به وزارت برگزید و امور مهم خلافت عباسی را در عراق و دیگر ولایات به حسن بن سهل و دیگر کارگزاران ایرانی واگذار کرد. تمایلات ایرانی مأمون اعتماد به نفس ایرانیان را افزایش داد و راه سلطه و نفوذ مجدد آنان را بر دستگاه خلافت باز کرد. از روایات موجود نمی‌توان کاملاً به این نکته پی‌برد که مسأله ایرانی بودن مادر مأمون تا چه حد در به وجود آمدن این تمایلات تأثیر داشته است؛ امّا ظاهراً این مسأله اهمیّت اساسی داشته و موجب احساس ارتباط خویشاوندی دو طرفه میان ایرانیان و دستگاه خلافت عباسی بوده است. گرایش

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۲۹۴. ۲. *الفخری*؛ ص ۲۱۲-۲۱۴. ۳. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۴۴.

مأمون به ایرانیان و سلطه و نفوذ مجدد آنان، سرانجام موجب رنجش اعراب و شورشهای متعدد آنان شد. شورش ابوالسرایا در کوفه، نصربن شبث در جزیره و محمّد بن حسن معروف به «سلق» در واسط نمونه‌هایی از عکس‌العمل اعراب متعصب در برابر ایرانیان است.

شورش ابوالسرایا

گروهی از اعراب و علویان که از تمایلات ایرانی مأمون و کارگزاران ایرانی‌اش ناراضی بودند، به محمّدبن ابراهیم علوی، معروف به ابن طباطبا[1] پیوستند. وی دعوت را باشعار «الرضا من آل محمد (ص)» و عمل به کتاب و سنت در کوفه آغاز کرد و رهبری نظامی شورشیان را به سری بن منصور شیبانی، مشهور به ابوالسرایا[2] که سابقاً از طرفداران مأمون بود، سپرد.[3] ابوالسرایا به سال ۱۹۹ ق. در کوفه خروج کرد و بر یمن و بصره نیز دست یافت[4] و مشکلات بسیار برای حسن بن سهل فراهم آورد. حسن در آغاز، هرثمة‌بن اعین را به جنگ او گسیل کرد، امّا هرثمة پس از جنگهای متعدد بناچار عقب نشست. آنگاه زُهیربن مسیّب و عَبْدوس بن محمّد بن ابی خالد، یکی پس از دیگری، به جنگ ابوالسرایا شتافتند، امّا هر دو شکست خوردند و کار ابوالسرایا هر چه بیشتر بالا گرفت. از این رو، حسن بن سهل دیگر بار هرثمة‌بن اعین را با سپاهی بزرگ و تجهیزات بسیار به دفع وی فرستاد. هرثمة این بار کوفه را محاصره کرد و نبردی سخت درانداخت؛ در نتیجه، یاران ابوالسرایا پراکنده شدند و کوفه تصرف شد و ابوالسرایا به واسط و اهواز گریخت. در آنجا، یک بار دیگر از حسن بن علی بادغیسی شکست خورد و بسختی بیمار و به دست حسن بن سهل گرفتار شد و به دستور وی به قتل رسید و دوپارهٔ پیکر او را بر دو پل بغداد آویختند.[5]

---

۱. محمدبن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی (ع).
۲. همان؛ ص ۴۴۵. ۳. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۰۲. ۴. زین‌الاخبار؛ ص ۱۷۱.
۵. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۴۷.

شورش نصربن شبث

نصربن شبث یکی از اعراب متعصب و از طرفداران امین بود؛ از این رو کینهٔ مأمون را به دل داشت. وی در آغاز خلافتِ مأمون، رهبری گروه بسیاری از اعراب مخالف را در جزیره و دیار مضر بر عهده گرفت و پرچم شورش بر ضد خلیفه را برافراشت.[۱] در این زمان، گروهی از علویان، به اعتبار مخالفت نصر با مأمون، می‌خواستند از نیروی او استفاده کنند و به یاری او خلافت را به خاندان خود منتقل نمایند؛ امّا وی نپذیرفت و گفته بود که خلافت حقّ آل عباس است و من از آن رو با مأمون می‌جنگم که عجم را بر عرب برتری داده است.[۲] هنگامی که فتنهٔ نصر بزرگ شد، مأمون طاهر بن حسین را مأمور سرکوبی او کرد. طاهر تعمداً در جنگ با نصر سستی نمود، زیرا پس از زحمات بسیاری که برای به خلافت رساندن مأمون کشیده بود، انتظار داشت که خلیفه حکومت عراق را بدو سپارد و هنگامی که مأمون حسن بن سهل را بر حکومت عراق گماشت، طاهر درصدد برآمد که نارضایتی خود را بدین وسیله نشان دهد.[۳] زمانی که فتنه نصر بالا گرفت، مأمون در خراسان بود؛ از این رو طاهر را باز پس خواند و فرزندش، عبدالله، را مأمور جنگ با وی کرد. عبدالله بن طاهر در پیکار با نصر بکوشید. نصر با این شرط که هیچ وقت به دربار خلافت نیاید حاضر به تسلیم شد، امّا مأمون نپذیرفت و خواستار تسلیم بی قید و شرط او شد؛ لذا جنگ ادامه یافت تا آنکه نصر امان خواست و بدون شرط تسلیم شد و فتنه او به سال ۲۰۱ ق. پایان یافت.

ولایتعهدی امام رضا (ع)

همزمان با خلافت مأمون، تشیّع در ایران و عراق و حجاز گسترش چشمگیری یافت. این گسترش معلول دو علت بود:

۱. درگیری میان امین و مأمون که مدتی طولانی دستگاه خلافت را به خود

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۰۹ ۲. *تاریخ‌الاسلام*؛ ج ۲، ص ۶۹.

۳. یعقوبی اظهار ناراحتی و نارضایتی طاهربن حسین را بخوبی بیان کرده است (*تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۵۵).

مشغول ساخته و فرصت مناسبی را برای گسترش تبلیغات گروههای مختلف شیعی فراهم نموده بود.

۲. دوری مأمون از بغداد و اقامت طولانی وی در مرو که زمینهٔ فعالیت بیشتر علویان را در عراق و حجاز فراهم کرده بود؛ خاصه آنکه عراق زیر نظر حسن بن سهل اداره می‌شد که بنابر مشهور، دل با علویان داشت.

به هر حال، منطقه عراق و حجاز عرصهٔ قیامهای متعددی شد که بشدّت توجه مأمون را جلب کرد؛ از آن جمله قیام محمدبن ابراهیم ـ ابن طباطبا ـ درکوفه بود که دامنهٔ آن، بصره و حجاز را نیز دربر گرفت؛ دیگر، قیام زیدبن موسی‌بن جعفر (ع)، معروف به زیدالنار بود که مأمون را از خلافت خلع کرد و قدرت بسیار به دست آورد؛ همچنین قیام ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) که در یمن علم شورش برافراشت و بر سراسر آن دیار دست یافت.[1] از طرف دیگر، حسین بن حسن افطس که با محمّد بن جعفرالصادق (ع) بیعت کرده بود برای او تبلیغ می‌کرد.و مردم را به یاری او تشویق می‌نمود و در نتیجه، کار او بسرعت در حجاز بالا گرفته بود. بالاتر از این، تشیّع حتّی به درون دستگاه خلافت مأمون نفوذ کرده و ریشه‌های خود را تا اعماق دربار وی گسترده بود؛ زیرا بنابر مشهور، فضل بن سهل (ذوالریاستین) و طاهربن حسین (ذوالیمینین) و دیگر افراد خاندان طاهر، که بر تمام امور سیاسی و نظامی خلافت استیلا داشتند، نیز از جمله شیعیان یا علاقه‌مندان و پشتیبانان آنان بودند.[2]

هنگامی که مأمون گسترش تشیع را در ایران و عراق مشاهده کرد، از فرجام جنبشهای علوی نسبت به خلافت و حکومت خویش بیمناک گردید و پس از چاره‌اندیشی، برای اینکه مردم ایران و عراق را که پیوسته ترکیب سیاسی خاص و مستقلی داشتند به مسیری تازه اندازد و آنان را با سیاست خلافت موافق و هماهنگ سازد، دست به اقدامی کاملاً تازه و بدیع زد؛ بدین ترتیب که علی بن موسی‌الرضا (ع)،

---

۱. نک.: *الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۱۰ به بعد.

۲. نک.: *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۳۲ که خاندان طاهری را شیعه و از پشتیبانان اهل بیت (ع) می‌داند.

امام هشتم شیعیان را در دوم رمضان ۲۰۱ ق. ولیعهد و جانشین خود کرد و شعار سبز را جایگزین شعار سیاه ساخت.[۱] بدین‌سان یکی از وقایع مبهم و پیچیده تاریخ عباسی رقم خورد.

براستی آیا، آنچنان که بعضی مورخان گفته‌اند، مأمون تحت نفوذ افکار مذهبی، معتقد بود که خلافت حقّ علویان است و عباسیان غاصب حقّ آنانند و با این کار بر آن بود تا حق ایشان را باز دهد؟[۲] البته چنین فکری، چنانکه از گفتگوی امام رضا (ع) با مأمون در نخستین ملاقاتشان برمی‌آید، بعید و حتّی غیر ممکن می‌نماید. در آن ملاقات، مأمون گفته بود که می‌خواهد از خلافت و حکومت دست بردارد و این کار را به آن حضرت که از نظر فضل و برتری از او سزاوارتر است؛ بسپارد. امام در جواب فرموده بود: «اگر خلافت را خداوند به تو داده است، نمی‌توانی از آن دست برداری و به دیگری بسپاری و اگر حقاً از آن تو نباشد، چگونه می‌توانی چیزی را به من ببخشی که از آن تو نیست؟».[۳] مأمون نیز از امام (ع) خواسته بود که ولایتعهدی وی را بپذیرد و امام (ع) به رغم میل باطنی مجبور به پذیرش آن گردید و چون از نیّت واقعی مأمون باخبر بود، با وی شرط کرد که در هیچ یک از امور سیاست و حکومت دخالت نکند.[۴]

بنابر آنچه گذشت، معلوم می‌شود که مأمون به اقتضای سیاست خدعه و فریب، ولیعهدی را به امام رضا (ع) سپرد؛ برای اینکه اولاً، توجه محافل شیعی را به خود جلب کند و آنان را از اندیشهٔ قیامهای متعدد باز دارد؛ ثانیاً، با استمالت از علویان، مردم خراسان را به یاری خویش یکدل کند؛ همچنانکه می‌خواست با این کار، پاسخ درخوری به آن دسته از عباسیان بدهد که به دلیل تعصبات سخت عربی و اینکه مأمون فرزند کنیزی ایرانی است، از امین طرفداری و شایستگی مأمون را برای خلافت انکار کرده بودند.

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲ ص ۴۴۸.

۲. نک.: *تاریخ‌الخلفاء*، ص ۳۶۵.

۳. *بحارالانوار*؛ ج ۴۹، ص ۱۲۹.

۴. مرحوم مجلسی در مورد اجبار امام رضا (ع) برای پذیرش ولیعهدی روایات بسیاری آورده است (نک.: *همان*؛ ج ۴۹، ص ۱۲۹-۱۳۰).

البتّه، مأمون با چنین تدبیری توانست ظاهراً بر مشکلات پیروز گردد و دل شیعیان و پیروان آنان را راضی و آرام نگاه دارد. امّا این وضع دوام نیافت: اولاً، روابط مأمون با امام خیلی زود به تیرگی گرایید، زیرا وقتی مأمون اهل خراسان را در محبّت امام بی‌اختیار می‌دید،[1] از نتایج آن کار بیمناک می‌شد؛ بویژه اینکه امام همواره مأمون را از خدا بیم می‌داد و اعمال ناشایست وی را تقبیح و به انجام کارهای درست دعوت می‌کرد. ثانیاً، وقتی خبر ولایتعهدی امام رضا (ع) به عباسیان رسید، کار مأمون را نپسندیدند؛ خاصه منصور و ابراهیم، پسران مهدی، که چون از نیّت واقعی مأمون اطلاع نداشتند، سخت برآشفتند و اهل بغداد را از بیعت با امام باز داشتند؛ پس، مردم بغداد با حسن بن سهل درافتادند و او را از آن شهر بیرون کردند و سپس در نزدیکی واسط جنگی خونین با او درانداختند و مأمون را از خلافت خلع کردند و در پنجم محرم سال ۲۰۱ با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و او را «مرضیّ» لقب دادند.[2] در همین حال اوضاع مصر نیز آشفته گردید؛ از سوی دیگر، بابک خرّمدین بر آذربایجان دست یافت و رهبری خرّمدینان را بر عهده گرفت.[3]

به گفتهٔ ابن اثیر، مأمون تا این اندازه از وخامت اوضاع اطلاع نداشت؛ زیرا فضل بن سهل رویدادها را برخلاف واقع گزارش می‌داد و جریانات عراق را از مأمون نهان می‌کرد. از این رو، وقتی که امام رضا (ع) او را از جنگها و درگیریهای عراق و خلافت ابراهیم بن مهدی و آشفتگی اوضاع در دیگر نواحی آگاه کرد، وحشت و اضطراب سراسر

---

۱. نظیر آنچه در نماز عید فطر سال ۲۰۱ ق. اتفاق افتاد. در آن سال، مأمون بنا بر مصالح سیاسی در نماز عید شرکت نکرد و امام (ع) را به نیابت فرستاد. امام (ع) با جامهٔ سپید و عصا به دست و پیاده به سوی نمازگاه رفت. در این زمان، انبوه مردم برای عرض ارادت نسبت به وی بر یکدیگر سبقت جستند. یاران مأمون که چنین دیدند، هیجان مردم را به او خبر دادند و گفتند اکنون بیرون شو وگرنه خلافت از دستت می‌رود. مأمون با شتاب بیامد و خود نماز را برگزار کرد (نک.: اصول *کافی*؛ ج ۱، ص ۴۰۸-۴۰۹. و مفید؛ *الارشاد*؛ ص ۲۹۳).

۲. نک.: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۵۰ و قس.: *الکامل* که گفته است او را «مبارک» لقب دادند. (ج ۶، ص ۳۴۱).

۳. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۲۸.

وجود او را فرا گرفت و چون خلافت و حکومت خود را در معرض نابودی دید، بی‌درنگ دست به اقداماتی زد تا رضایت خاطر اهل بغداد و در رأسشان آل عباس را فراهم نماید؛ از این رو در نخستین گام، از مرو به سوی عراق حرکت کرد تا از نزدیک، اوضاع آن دیار را زیر نظر بگیرد. پس از آن، چون به سرخس رسید، در اقدامی زیرکانه، فضل بن سهل را به قتل رسانید و برای رهایی از بدنامی و عواقب ناپسند این کار، گناه آن را به گردن عده‌ای از غلامان و پیشکاران خود انداخت و خود در فراق فضل بی‌تابی نمود و برای دلجویی از خانوادهٔ وی، دختر حسن بن سهل را به زنی گرفت و قاتلان فضل را بسختی مجازات کرد. با آنکه مورخان چگونگی قتل فضل را به تفاوت نوشته‌اند، تردیدی نیست که مأمون در توطئه قتل وی دست داشته است. چنانکه ابن اثیر گوید، هنگامی که مأمون قاتلان فضل را محاکمه می‌کرد، آنان گفتند: «تو خود ما را بدین کار وا داشتی».[1] به همین دلیل یاران فضل، مأمون را به شرکت در توطئه قتل او متهم کردند و بر وی بشوریدند و منزل او را محاصره کردند و در صدد برآمدند که آن را به آتش بکشند، امّا با دخالت امام رضا (ع)، شورشیان بازگشتند و خاطر مأمون آسوده گشت.[2]

قتل فضل بن سهل، ضربهٔ مهلکی بر ایرانیان و سلطهٔ آنان وارد ساخت و در نتیجه، زمینهٔ بیشتری برای آشتی مأمون با اهل بغداد فراهم کرد و دومین مانع را از سر راه او برداشت. با وجود این، مهمترین مانع آشتی مأمون و آل عباس ولیعهدی امام رضا (ع) بود؛ از این رو در گام سوّمی که به سوی آشتی با عباسیان برداشت، امام رضا (ع) را در طوس مسموم کرد[3] و برای رفع اتهام از خویش، در شهادت امام بشدّت اظهار اندوه و بیقراری نمود.

بدین‌سان مأمون با برداشتن این موانع، اهل بغداد را متوجّه ساخت که برای تغییر سیاست خود آماده است. از این رو، بغدادیان ابراهیم بن مهدی را واگذاشتند و مقدم

---

۱. *همان*؛ ص ۳۴۷. و ابن جوزی؛ *المنتظم*؛ ج ۱۰، ص ۱۱۳. ۲. *اصول کافی*؛ ج ۱، ص ۴۱۰.

۳. *الارشاد*؛ ص ۲۹۵-۲۹۶. و *بحارالانوار*؛ ج ۴۹، ص ۲۹۰-۲۹۱ و قس.: *اصول کافی*؛ ج ۱، ص ۴۱۱. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۳۰. و *الکامل*؛ ج ۵، ص ۱۹۳.

مأمون را گرامی داشتند و او بدون مزاحمت وارد بغداد شد و پس از یک هفته، فرمان داد تا پرچمهای سیاه را برافراشتند و شعار سبز علویان را کنار نهادند.[۱] سپس مالیات عراق را به مردم بخشید و از گناه ابراهیم بن مهدی و یاران او نیز درگذشت.

استقلال طاهریان

طاهربن حسین سرسلسلهٔ خاندان طاهری است. وی از فرزندان زریق بن اسعد است که در اوایل خلافت عباسی به طلحةُ‌ٱلطّلَحات، امیر سجستان، پیوست و با او که از اعراب خزاعی بود نسبت موالات یافت؛ از این رو بازماندگان او را به قبیله خزاعه منسوب کرده‌اند. جدّ طاهر، مصعب، در زمان خلافت مهدی در پوشنگ قدرت و مکانتی داشت و پدر طاهر، حسین، ظاهراً در زمان هارون فرمانروای آنجا شد و هنگام اقامت مأمون در مرو از نزدیکان وی به شمار می‌آمد؛ از این رو چون حسین در سال ۱۹۹ ق. درگذشت، مأمون بر جنازه وی حاضر شد و کسانی را برای تسلیت نزد طاهر فرستاد.

طاهر در سال ۱۵۹ ق. در پوشنگ دیده به جهان گشود. ایّام کودکی را در عراق گذرانید و در آغاز جوانی مدتی راهزنی می‌کرد.[۲] در زمان ولایت علی بن عیسی در خراسان بدو پیوست و او طاهر را به حکمرانی پُوشنگ گماشت. طاهر در ماجرای دفع رافع بن لیث نیز همراه هرثمةبن اعین بود و در این مدت شایستگیهای بسیار از خود نشان داد. در جریان درگیری و اختلاف امین و مأمون، مأمون، به توصیه فضل بن سهل، فرماندهی سپاهی را که برای جنگ با برادر آماده کرده بود به وی سپرد و در این مأموریت بود که لیاقت و شایستگی طاهر بیش از پیش آشکار گردید؛ زیرا وی در زمانی کوتاه لشکر با شکوه امین را شکست داد؛ بغداد را به تصرف درآورد؛ خلافت را به مأمون منتقل کرد و از اهل عراق و حجاز و یمن برای مأمون بیعت گرفت. مأمون نیز در آغاز امارت بغداد را به طاهر سپرد و او را اکرام بسیار کرد؛ امّا چندی بعد به اشاره فضل

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۵۳-۴۵۴.

۲. ابن قفطی؛ *تاریخ‌الحکماء*؛ ص ۳۲۹.

بن سهل حکومت بلاد عراق و جبال و اهواز و یمن و حجاز را به حسن بن سهل داد و طاهر را مأمور سرکوب آشوب نصربن شبث کرد و آنگاه او را بر حکومت موصل و جزیره و شام و مغرب گماشت. پس از آنکه مأمون از خراسان به بغداد آمد، امارت و صاحب شرطگی آن دیار را به طاهر سپرد. با اینهمه، خلیفه در باطن از طاهر خشنود نبود؛ زیرا نه تنها قدرت روزافزون او را مایه خطر می‌دید، بلکه او را قاتل برادر خویش می‌دانست و می‌پنداشت که او به دلیل رقابت و دشمنی با هرثمةبن اعین، امین را که می‌خواست به هرثمة پناه ببرد ـ کشته است. طاهر که این موضوع را دانسته بود، مبلغی فراوان به احمدبن خالد ـ وزیر مأمون پس از فضل بن سهل ـ رشوه داد تا خلیفه را متقاعد سازد که امارت خراسان را بدو بسپارد و خلیفه پذیرفت. بدین ترتیب هم طاهر به آرزوی دیرینه خود دست یافت و هم خلیفه از دیدار قاتل برادر رهایی یافت.[1]

طاهر، نخست فرزندش طلحه را عازم خراسان کرد و سپس خود با رضایت و خوشحالی و برای نیل به مقصود اصلی خویش بسرعت راهی آن دیار گردید. وی مرو را مقرّ حکومت خویش قرار داد و با قدرت و تدبیر به امارت پرداخت. در این هنگام، خراسان و سیستان گرفتار فتنه خوارج به رهبری حمزةبن آذرک بود. طاهر در دفع و سرکوب خوارج اهتمام بسیار ورزید، ولی مأمون وی را به اهمال و سستی در این کار متهم کرد و نارضایتی خویش را در نامه‌ای تند و خشونت‌آمیز به طاهر آشکار ساخت و او را بسختی سرزنش کرد. طاهر از این نامه رنجید و جوابی درشت به مأمون داد و برای نیل به هدف خود، یعنی اعلام استقلال، فرصت را غنیمت شمرد و در جمادی‌الاخر ۲۰۷ ق. نام مأمون را از خطبه نماز جمعه بینداخت[2] و به گفتهٔ بلعمی، به جای آنکه بگوید «خدایا بنده خویش و خلیفت خویش، عبدالله مأمون را نیکودار»، گفت: «خدایا نیکودار تمام پیروان محمد (ص) را بدانچه نیکو داشته‌ای بدان برگزیدگان خود را»[3] و بدین‌گونه اعلام استقلال نمود؛ لیکن پیش از آنکه از ثمرهٔ کار خویش بهره گیرد، ناگهان،

---

۱. نک.: *الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۶۰-۳۶۲.

۲. ابن طیفور؛ بغداد فی *تاریخ‌الخلافةالعباسیة*؛ ص ۷۱.

۳. *تاریخنامهٔ طبری*؛ ج ۲، ص ۱۳۵۰-۱۳۵۱.

(به قولی همان شب) درگذشت. وفات غیر منتظرهٔ طاهر برای خلیفه عباسی و اهل بغداد کاملاً مطلوب و موافق آرزو بود. از این رو در باب کیفیت آن، روایات به قدری متفاوت است که تشخیص روایت صحیح مشکل می‌نماید. قول مشهور آن است که مأمون در این کار نقشی داشته است؛[1] چنانکه شورش لشکر طاهر که بعد از وفات وی به وقوع پیوست، حکایت از آن دارد که آنان خلیفه را مسئول مرگ ناگهانی سردار خویش می‌شمرده‌اند؛ البته بعضی نیز علت مرگ طاهر را تبی ناگهانی و شدید دانسته‌اند.[2] با آنکه طاهر از ثمره کار خویش بی بهره ماند، نهال اندیشه استقلال را در ایران کاشت و دیری نپایید که این نهال بارآور گشت و حکومتهای مستقلی در شرق به وجود آمد.

مأمون از نتایج قتل طاهر و احتمال شورش یارانش بیمناک بود. از این رو، با وجود نارضایتی از طاهر، امارت خراسان را به فرزندان وی سپرد؛ زیرا خلیفه بدین نتیجه رسیده بود که دیگر نمی‌توان ایران را مستقیماً از جانب بغداد اداره کرد، پس باید بکوشد تا اوضاع را به صورتی نگاه دارد که پیوند سیاسی میان بغداد و خراسان، دست کم به صورت ظاهر، حفظ گردد. بدین روی، حکومت سرزمینهایی را که طاهر در دست داشت و اکنون در اختیار فرزندش، طلحه، بود، به او واگذاشت. در نتیجه، نخستین سلسله نیمه مستقل اسلامی تشکیل و حیات سیاسی ایران بار دیگر آغاز گردید. این تجدید حیات، در واقع، نتیجهٔ قیامها و شورشهای متعدد ایرانیان، از آغاز سلطهٔ عرب تا آن زمان بود که اکنون در قالب استقلال‌طلبی طاهر و خاندانش جلوه می‌یافت. این حرکت در تاریخ ملت ایران اهمیت بسیار داشت؛ زیرا بدین وسیله، میراث کهن ایران به دست ایرانیان افتاد و دولتهای مستقل و مسلمان ایرانی فرصت یافتند تا به احیا و شکوفایی و گسترش آن بپردازند.

پس از مرگ طاهر، فرزندش، عبدالله، امارت خراسان یافت و چون در آن هنگام، عبدالله مشغول جنگ با خوارج و نصربن شبث در رَقّه بود، برادرش، طلحه، را بدان سوی گسیل کرد تا کارها را سامان بخشد.[3] در این زمان، خبر شورش سپاه طاهر

---

۱. *الفخری*؛ ص ۳۱۱. ۲. بغداد فی *تاریخ‌الخلافةالعباسیة*؛ ص ۷۳. و *الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۸۱.
۳. *الکامل*؛ ج ۶؛ ص ۳۸۳.

مأمون را آشفته و بیمناک کرد؛ از این رو برای جلوگیری از فتنه و آشوب، وزیر خود، احمدبن خالد، را نیز همراه طلحة به خراسان فرستاد تا با بذل مال و دادن عطایا، سپاه را آرام کند.[۱] طلحه پس از استقرار نظم در خراسان به ماوراءالنهر لشکر کشید و بنا به راهنمایی یکی از امیرزادگانِ أَشْرُوسَنه[۲]، به نام خَیْدربن کاووس[۳]، بر آن منطقه دست یافت و افشینِ اشروسنه، یعنی کاووس و پسرش، فضل، را دستگیر کرد و نزد مأمون فرستاد.[۴] دوره امارت طلحةبن طاهر در خراسان یکسره در نبرد و ستیز با خوارج گذشت. خوارج که از آغاز خلافت عباسی مجال بیشتری برای فعالیت و حضور سیاسی در منطقه خراسان و سیستان یافته بودند، در دورهٔ خلافت مأمون و همزمان با تأسیس دولت طاهری، قدرت بسیار یافتند و بر بخش عظیمی از آن منطقه دست یافتند. از این رو، لازم است در این بخش به بررسی چگونگی و مراحل شکل‌گیری قیامهای خوارج در قلمرو عباسیان بپردازیم.

خوارج و عباسیان

مهمترین خاستگاه خوارج در زمان عباسیان، منطقه سیستان و خراسان و قسمتِ سفلای بین‌النَّهرین بود. خوارج همزمان با دستیابی آل عباس برخلافت، اوضاع سیاسی مناطق مذکور را بشدت آشفته ساخته بودند و به رغم کوشش والیانِ سفّاح و منصور برای آرام کردن اوضاع، آشوب و فتنه آنان در آن دیار چنان بالا گرفته بود[۵] که حکومت عباسی را در مشرقِ ایران بشدت تضعیف و سرانجام نابود کرد که تفصیل آن در صفحات بعد خواهد آمد.

---

۱. *همانجا*.
۲. یا اُسْرُوُشَنه از مناطق مهمّ ماوراءالنهر است.
۳. خیدر یا خیذر یا حیدربن کاووس از امیرزادگان اشروسنه بود که از پدر و برادر خویش برنجید و نزد مأمون آمد و اسلام آورد. آنگاه، سپاه مأمون را برای تصرف اشروسنه راهنمایی کرد و بعدها در دربار معتصم مقام سرداری سپاه یافت.
۴. *همان*؛ ص ۳۸۳.
۵. دربارهٔ آشوبهای سیستان و خراسان، نک.: *البلدان*؛ ص ۲۸۵. و *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۲۷-۱۳۶. و*الکامل*؛ ج ۶، ص ۱۲۴. و *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۸۶ که مطالب مهم و در خور توجهی آورده‌اند.

نخستین برخورد آشکار و مهم خوارج با عاملان عباسی، در زمان حکومت مَعَن بن زائده در سیستان بود و موجب شد که سیستان به دست خوارج بیفتد. زورگویی و زیاده‌ستانی معن بن زائده ناخشنودی گسترده‌ای پدید آورده بود، تا جایی که گروهی از بزرگان سیستان، از جمله عبیدالله بن علاء، نامه‌هایی به منصور نوشتند و از بدرفتاری ولایتدار او بنالیدند. مَعَن بن زائده، پس از آگاهی از این نامه‌ها، دستور داد تا عبیدالله را چهارصد تازیانه زدند. بعلاوه، گروهی را به اتهام همدلی و ارتباط با خوارج دستگیر کرد و در ساختن کاخ مجلل خویش به بیگاری گماشت. از این رو عده‌ای از خوارجِ زرنج[1] به رهبری ابوالعلاء به همان کاخ درآمدند و معن بن زائده را در حال باده‌گساری به قتل رساندند (۱۵۲ ق.) و سیستان را زیر فرمان آوردند.[2]

فعّالیت سیاسی خوارج در اواخر دورهٔ منصور (۱۵۶ ق.)، با کشتن حُضین[3] بن محمد که یکی از کارگزاران بلندپایهٔ دولتی بود، به اوج خود رسید. بنابر گفتهٔ یعقوبی، به علت غلبه و تسلط خارجیان بر سیستان، با مرگ منصور (۱۵۸ ق.)، فهرست ولایتداران آن دیار به پایان می‌رسد؛[4] و این بدان معنی است که قلمرو عظیم عباسیان در سیستان چنان محدود شده بود که دیگر انتخاب والی مستقلی برای آنجا لازم نبود. در نتیجه، حکمرانان خراسان آنجا را ضمیمه حکومت خویش کردند.

به سال (۱۷۵ ق.) نیز یک شورش خارجی به رهبری یکی از موالی بنی‌قیس بن ثعلبه به نام حُضین، در ناحیه‌ای میان زَرَنگ و بُسْت برپا شد. حُضین پس از آنکه سپاهیان عثمان بن عمر ـ کارگزار عباسیان ـ را درهم شکست، نواحی شرق خراسان، شامل هرات و بادغیس و پوشنگ را ـ که از دیرباز پناهگاه خوارج بود ـ تصرف کرد[5] و تا سال ۱۷۷ ق. که در افزار کشته شد، همچنان به مبارزه با عاملان عباسیِ ادامه داد.[6]

پس از آنکه شورشهای متعدد خوارج در سیستان زمینه را برای قیامی بزرگ

---

۱. یا زَرَنگ.

۲. *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۴۶-۱۴۷ و قس.: *البلدان*، که به خطا این واقعه را مربوط به سال ۱۵۶ ق. می‌داند (ص ۲۸۵).

۳. یا خُصین یا حُصین.

۴. *همان*؛ ص ۲۸۶.

۵. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۱۲۴.

۶. *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۵۳-۱۵۴. و *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۸۶-۲۸۷.

فراهم کرد، حمزةبن آذَرَک رهبری این قیام را بر عهده گرفت.[۱] در گزارش نسبتاً مفصلی که بغدادی از شرح زندگی و عملیات جنگی حمزه آورده است، نکتهٔ درخور توجه آن است که وی در مخالفت با خلفای عباسی و برای رقابت مذهبی و سیاسی با آنان، برای نخستین بار، لقب امیرالمؤمنین و خلیفه برخود نهاد. ظاهراً عکس‌العمل عموم مردم سیستان، بجز مردم زرنگ که تمایلی به حذف نام خلیفه عباسی نداشتند، در برابر این اقدامِ حمزه مثبت بوده است؛ بویژه که وی پیش از آن، زمینهٔ این کار را با حذف مالیات و خراج از عامهٔ مردم فراهم ساخته بود. به گفته مؤلف *تاریخ سیستان*، «حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک درم خراج و مال بیش به سلطان مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست».[۲]

این سیاست موجب شد عامهٔ مردم سیستان و خراسان به نهضت حمزه علاقه‌مند شوند؛ زیرا با آنکه نهضت خوارج در میان اعراب بدوی به وجود آمده بود،[۳] گروه بسیاری از مردم بومیِ آن دیار نیز به دلیل ستمهای امیران محلی و برای گریز از مالیاتهای سنگین و مبارزه با باجگیران ستمگر و اثبات روح حق‌طلبی و عدالت‌خواهی به مذهب خارجی روی آوردند.[۴]

دربارهٔ عقاید حمزه، ذکر این نکته لازم است که خوارج ایران تا زمان عباسیان، پیرو فرقهٔ غالی ازارقه[۵] بودند؛ امّا از اواخر دورهٔ اموی، گروهی از خوارج نجدیه یا نجدات[۶] از طریق خلیج فارس وارد ایران شدند و به رواج اعتقادات این فرقه پرداختند؛ از آن جمله عطیّةبن اسود حنفی است. وی از پیروان نجدةبن عامر در عربستان بود؛ امّا پس از مرگ نجده، زیر بارِ جانشینی وی نرفت و از طریق خلیج فارس به کرمان و

---

۱. پیش از این، دربارهٔ شورش حمزه سخن گفتیم (نک.: ص ۶۱ همین کتاب).

۲. *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۵۸. ۳. *همان*؛ ص ۱۶۸. ۴. *همان*؛ ص ۱۵۸-۱۶۸.

۵. گروهی از خوارج هستند که به رهبری نافع بن ازرق معتقد به کفر علی (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، عایشه، عبدالله بن عباس و دیگر مسلمانان همراه آنان بودند و کشتن کودکان و زنان مخالفان را جایز می‌دانستند و تقیّه را در گفتار و کردار جایز نمی‌شمردند (نک.: *موسوعة‌الملل و النحل*؛ ج ۱، ص ۱۷۹-۱۸۶).

۶. گروهی از خوارج که پیرو نجدةبن عامر حنفی‌اند (نک.: *موسوعة‌الملل والنحل*؛ ج ۱، ص ۱۸۷-۱۹۶).

سیستان رفت و سرانجام به دست مهلب بن ابی‌صفره کشته شد.[۱] از میان یاران عطیة بن اسود، فردی به نام عبدالکریم عجرد، پایه‌گذار فرقهٔ عجارده شد که خود به پانزده فرقه منشعب گردید[۲] و چنانکه پیش از این گفتیم، حمزةبن آذرک از میان خازمیه، که یکی از فرقه‌های عجارده بود، برآمد.

هارون‌الرشید پس از مدتی به این نتیجه رسید که برای سامان بخشیدن به اوضاع آشفته خراسان و خوابانیدن شورش حمزه، لازم است خود راهی آن دیار شود؛[۳] امّا بیماری او بالا گرفت و به سال ۱۹۳ ق. در توس دیده از جهان فروبست.[۴] پس از مرگ هارون، هنگامی که امین به خلافت رسید، ولایت شرقی خلافت در دست مأمون باقی ماند و کارِ دفع خوارج نیز بر عهده او قرار گرفت؛ امّا چون درگیری وی و امین بر سر خلافت آغاز گردید، فرصت کافی برای آن کار به دست نیامد و در نتیجه، کار خوارج بالا گرفت و خطر آن برای خلافتِ عباسی جدّی گردید. مأمون پس از پیروزی بر امین و در مدت اقامتش در خراسان، با خوارج درافتاد و برای سرکوب آنان کوشش بسیار کرد. با این همه، اقدامات او بار دیگر بی‌نتیجه ماند؛ زیرا ضرورت حضور او در بغداد سبب شد تا این اقدامات ناتمام بماند و کار دفع خوارج به آل طاهر سپرده شد.

چنانکه گذشت، طاهر در دفع خوارج اهتمام بسیار کرد. فرزندش، طلحه، نیز تمام همّ خود را صرف مبارزه با آنان کرد. جنبش خوارج با مرگ حمزةبن آذرک به سال ۲۱۳ ق. فروکش کرد؛ امّا چون طلحةبن طاهر نیز به فاصله اندکی در همان سال از دنیا رفت، خوارج از نو مجال فعالیت یافتند و این‌بار به رهبری ابوعوف، در خراسان و

---

۱. *تبصرةالعوام فی معرفة مقالات الانام*؛ ص ۴۳.

۲. اشعری، ابوالحسن؛ *مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلّین*؛ ج ۱، ص ۱۶۴. و *الفرق بین‌الفرق*؛ ص ۶۷.

۳. *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۴۰ و قس.: طبری و ابن اثیر که علت سفر هارون به ری را پاسخگویی به شکایات خراسانیان از علی بن عیسی بن ماهان می‌دانند. این مورّخان از حوادثی که مربوط به خوارج سیستان و اقدامات حمزه است، یاد نمی‌کنند و می‌گویند خلیفه پس از آنکه از کارهای علی بن عیسی در ولایتداری خراسان خرسندی یافت به بغداد بازگشت (*تاریخ‌الطبری*؛ ج ۴، ص ۶۷۴-۶۷۵. و *الکامل*؛ ج ۶، ص ۲۰۷- ۲۰۸).

۴. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۲۱۱. و *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۶۸-۱۶۹.

سیستان آشوب و فتنه به پا کردند.[۱] در این زمان، عبدالله بن طاهر که همچنان امارت خراسان را بر عهده داشت برادر دیگرش، علی بن طاهر، را به نیابت از خویش به خراسان فرستاد. علی در قریه حمراء در نزدیکی نیشابور نبردی خونین با خوارج درانداخت؛ امّا خود در این جنگ به قتل رسید و نیشابور دستخوش غارت خوارج گردید.[۲] به دنبال قتل علی بن طاهر، اوضاع خراسان چنان درهم ریخت که خلیفه احساس خطر کرد و شتابزده، عبدالله بن طاهر را ـ که درگیر جنگ با خرّمدینان بود ـ از آذربایجان فرا خواند و به خراسان فرستاد.[۳] عبدالله سوابق درخشانی در سرکوب مخالفان و مدعیان داشت؛ وی پیش از این، علاوه بر آنکه شورش نصربن شبث را فرو نشانیده بود، اوضاع آشفتهٔ مصر را نیز آرام کرده[۴] مقامی والا نزد مأمون یافته بود. عبدالله در دفع خوارج ایستادگی فراوان کرد و خراسان را از وجود آنان پاک ساخت. با وجود این، آنان همچنان سیستان را در تصرّف داشتند تا اینکه زمینه انتقال قدرت از طاهریان به صفاریان فراهم گردید.[۵]

عبدالله بن طاهر پس از آنکه خراسان را آرام کرد، نیشابور را مقرّ حکومت خویش نمود و دولت نیمه مستقل طاهری را به وجود آورد و در امور اجتماعی و اقتصادی اصلاحات بسیار کرد و رضایت عامه را جلب نمود.[۶] عبدالله بن طاهر پس از مرگ مأمون نیز روابط خود را با دستگاه خلافت حفظ کرد و به رغم آنکه معتصم (خلافت: ۲۱۸ـ۲۲۷ ق.) کینه او را از دورهٔ صاحب شرطگی‌اش در بغداد به دل داشت[۷]، همواره در حفظ روابط خود با دستگاه خلافت کوشا بود و با کمکهای مهمی که در دفع مخالفان به معتصم و واثق کرد، اعتماد آنان را نسبت به خود و خاندان طاهری جلب کرد.[۸] عبدالله بن طاهر به سال ۲۳۰ ق. در زمان خلافت واثق (۲۲۷ـ۲۳۲ ق.) درگذشت.

---

۱. *زین‌الاخبار*؛ ص ۲۸۹. و *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۸۰.
۲. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۱۴.
۳. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۶۳.
۴. *همان*؛ ۴۶۰.
۵. نک.: *همان*؛ ص ۲۸۶ به بعد.
۶. *زین‌الاخبار*؛ ص ۳۰۲.
۷. *همان*؛ ص ۳۰۰.
۸. مثلاً، از کوششهای عبدالله برای سرکوب مازیار که از مخالفان سرسخت عباسیان بود می‌توان یاد کرد (نک.: *زین‌الاخبار*؛ ص ۳۰۱. و *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۹۵).

پس از عبدالله، فرزندش، طاهر دوم، به حکومت خراسان رسید. او سیاست و تدبیر پدر را نداشت و بدین‌سبب در دورهٔ امارت وی، علاوه بر خوارج، عیاران نیز بخشهایی از قلمرو او را تصرف کردند و دولت طاهری رو به ضعف نهاد. طاهر به سال ۲۴۸ ق. درگذشت و پسرش، محمدبن طاهر، به امارت رسید. در زمان محمدبن طاهر قلمرو طاهریان بسرعت دچار تجزیه شد و میان علویان و صفاریان تقسیم گردید. محمد نیز در سال ۲۵۹ ق. به اسارت یعقوب درآمد[1] و بعدها که از زندان یعقوب آزاد گردید و بار دیگر به حکومت خراسان رسید، کاری از پیش نبرد؛ از این‌رو خلیفه او را عزل کرد و به بغداد فرا خواند. محمدبن طاهر همچنان در بغداد بود تا اینکه به سال ۲۹۸ ق. درگذشت.

جدول حکمرانان آل طاهر

طاهربن حسین (ذوالیمینین)	۲۰۵ـ۲۰۷ ق.
طلحةبن طاهر	۲۰۷ـ۲۱۳ ق.
عبدالله بن طاهر	۲۱۳ـ۲۳۰ ق.
طاهر دوم	۲۳۰ـ۲۴۸ ق.
محمّدبن طاهر	۲۴۸ـ۲۵۹ ق.

بیت‌الحکمة

مأمون با وجود گرفتاریهای سیاسی و نظامی فراوان توجه خاصی به علم و دانش داشت و به برکت آنکه مدتی از عمر خود را در میان ایرانیان گذراند و نزد خاندان دانش‌پرور برمکی پرورش یافت، مردی روشنفکر و دوستدار دانش بارآمد. از این رو، همواره در تشویق اهل علم و ادب اهتمام می‌کرد و در مجالس بحث و گفتگوی آنان شرکت می‌جست. وی معتقد بود که مجالس بحث و مناظره، اختلاف دانشوران را از میان

۱. *زین‌الاخبار*؛ ص ۳۰۴. و *تاریخ طبرستان*؛ ص ۲۲۴-۲۴۵.

برمی‌دارد و پایه‌های اعتقادی آنان را استوار می‌سازد.[1] در این میان ترجمهٔ میراث علمی یونان، هند، بین‌النهرین و ایران که از زمان منصور آغاز شده بود، در زمان مأمون بشدّت مورد توجه قرار گرفت. در همین راستا مأمون بیت‌الحکمة را گسترش داد و با ایجاد امکانات مناسب آن را از صورت یک کتابخانهٔ صِرف به مرکزی برای ترجمه آثار علمی گذشته و محلی برای تحقیق و پژوهش تبدیل کرد.

بیت‌الحکمة در زمان هارون‌الرشید[2] و ظاهراً بنا به توصیهٔ خاندان برمک و به تقلید از نمونه‌های مشابه آن در دربار پادشاهانِ ایرانِ پیش از اسلام به وجود آمد[3] و نویسندگان و مترجمانی چون علّان شعوبی و ابوسهل فضل نوبختی از همان زمان در آن مرکز به فعالیتِ علمی مشغول شدند؛[4] چنانکه در همان جا مترجم بزرگی چون یوحنای ماسویه به ترجمهٔ کتابهایی پرداخت که هارون پس از چیره‌شدن بر سپاه بیزانس به دست آورده بود.[5] با وجود این، درخشانترین روزگار بیت‌الحکمة در زمان مأمون بود؛ زیرا به دنبال توجه و مساعی او، بیت‌الحکمة فرهنگستان بزرگی شد که مترجمان زمان، بدون توجه به دین و مذهبشان، در آن گرد می‌آمدند. بنابر روایات، مأمون برای آنکه وسایل و لوازم کافی را برای این مترجمان فراهم آورد، از فرمانروای سیسیل درخواست کرد تا مجموعه‌ای از کتابهای کهن یونانی را نزد وی بفرستد و چون فرمانروای سیسیل به درخواست وی پاسخ مثبت داد، مأمون آن آثار و کتب را به سهل بن هارون، رئیس کتابداران بیت‌الحکمة، سپرد[6] تا در اختیار مترجمان و دانش‌پژوهان قرار دهد. همچنین پس از پیروزی مأمون بر سپاه بیزانس و بنا به درخواست وی، امپراتور روم موافقت کرد که گروهی از فرستادگان خلیفه برای گزینش کتابهای مورد علاقهٔ مسلمانان بدانجا روند.

---

۱. امین، احمد؛ *ضحی‌الاسلام*؛ ص ۵۷-۵۸.

۲. نک.: *الفهرست*؛ ص ۳۷۳-۳۷۴.

۳. غنیمه، عبدالرحیم؛ *تاریخ دانشگاههای بزرگ اسلامی*؛ ص ۸۸. ۴. *الفهرست*؛ ص ۲۷۳-۲۷۴.

۵. ابن ابی اصیبعه؛ *عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء*؛ ج ۱، ص ۱۷۵-۱۸۷.

۶. *الفهرست*؛ ص ۳۳۹. و نک.: یاقوت، شهاب‌الدین؛ *معجم‌الادباء*؛ ج ۱۱، ص ۲۶۶. و رفاعی، احمد فرید؛ *عصرالمأمون*؛ ج ۱، ص ۳۷۵-۳۷۶.

آنگاه مأمون چند نفر از جمله حجّاج بن مَطَر و ابن بِطریق را بدان دیار فرستاد تا بهترین کتابها را برگزیدند و به بیت‌الحکمة انتقال دادند و کسانی چون حنین بن اسحاق، اسحاق بن حنین، محمدبن موسی خوارزمی، سعید بن هارون و ثابت بن قرّه در زمانی کوتاه آن آثار را به زبان عربی ترجمه کردند.[۱]

فعالیت علمی بیت‌الحکمة تا زمان سلطهٔ مغولان بر بغداد (۶۵۶ ق.) کمابیش ادامه یافت و گنجینهٔ گرانبهایش تا آن زمان باقی بود. بیت‌الحکمهٔ بغداد در تأسیس نمونه‌های مشابه آن در جهان اسلام تأثیر بسیار داشت؛ چنانکه علی بن یحیی منجّم (د. ۲۷۵ ق.)، فتح بن خاقان (د. ۲۴۷ ق.) و امویان اندلس و فاطمیان مصر نیز به تأسی از آن، مراکز علمی و فرهنگی مشابهی به وجود آوردند.[۲]

آغاز دورهٔ محنت

حمایت و پشتیبانی مأمون از علما و دانشمندان معتزلی و برگزاری مجالس بحث و گفتگوی آزاد موجب گسترش عقاید معتزله، یعنی جنبش طرفداران آزادی اندیشه گردید. مذهب اعتزال در زمان بنی امیّه پدید آمد.[۳] با این همه، گسترش چشمگیر آن، در عصر اوّل عباسی، مخصوصاً در ایام مأمون بود؛ زیرا مأمون خود معتزلی مذهب بود و از این عقیده که مبتنی بر استدلال بود حمایت می‌کرد؛ تا آنجا که اعتزال را مذهب رسمی دولت اعلام کرد[۴] و برای گسترش آن، بعضی از عقاید خاص معتزله را در گفتار و کردار خود به کار می‌بست؛ در حالی که پیشتازان معتزله، از بیم فقها، از به کار بستنِ آن

---

۱. *الفهرست*؛ ص ۳۳۹.   ۲. نک.: *معجم‌الادباء*؛ ج ۱۵، ص ۱۰۷ و ج ۱۶، ص ۱۷۴.

۳. مذهب اعتزال در اواخر دورهٔ اموی در بصره پدید آمد. مؤسس این مذهب، واصل بن عطاء، یکی از شاگردان حسن بصری بود. واصل و دامادش، عمروبن عبید، دربارهٔ مرتکب گناه کبیره معتقد بودند که نه منافق است و نه کافر، بلکه در مرحله‌ای میان آن دو، یعنی فاسق است و چون این رأی مخالف نظر حسن بصری بود، واصل و عمرو از مجلس حسن کناره گرفتند و حسن گفت:
«اعتزل الواصلُ عنّا» ؛ از این رو آنان را معتزله خواندند.

۴. حتّی، فیلیپ خلیل؛ *تاریخ عرب*؛ ص ۵۴۸.

عقاید واهمه داشتند.[۱] پشتیبانی مأمون از معتزله به زمان هارون باز می‌گردد؛ چنانکه مأمون در آن زمان نیز از اظهار اعتقادات خویش ابایی نداشت. ازین رو، بعضی از اهل سنت بیمناک شدند و کسانی چون فضیل بن عیاض برای طول عمر رشید دعا می‌کردند تا مسلمین پس از او گرفتار چنین مردی نگردند.[۲] توجه بیش از حدّ مأمون به افکار معتزله تا آنجا بود که برای گسترش بعضی از عقاید آنان فرمان حکومتی صادر می‌کرد؛ از آن جمله به سال ۲۱۲ ق. تحت نفوذ ابن ابی داود معتزلی[۳] فرمانی مبنی بر اعتقاد اجباری به حادث‌بودن خلقِ قرآن کریم صادر کرد. این فرمان برخلاف عقیده اهل سنّت بود؛ زیرا آنان قرآن را ازلی و قدیم می‌دانستند. با اینهمه، مأمون در کار خود مصمّم بود و با جدیّت تمام عقیده مخلوق‌بودن قرآن را گسترش می‌داد و این موضوع را محک و معیارِ سنجش اعتقادات مسلمانان و ملاکِ گزینش در انتصاب کارگزاران و امیران لشکر و قاضیان بلاد قرار داده بود. وی به سال ۲۱۸ ق. نامه‌ای به اسحق بن ابراهیم ـ والی بغداد ـ نوشت و از او خواست تا قاضیان و محدّثان و فقیهان را در مورد مخلوق‌بودن قرآن آزمایش کند و کسانی که این عقیده را نپذیرند از کار برکنار و مجازات نماید.[۴] این سختگیریها، که معمولاً با شکنجه و آزار و تحقیر مخالفان حدوث کلام‌اللّٰه همراه بود، در تاریخ اسلام ماجرای «محنت» را به وجود آورد که شباهت بسیار به دادگاههای تفتیش عقاید[۵] در قرون وسطیٰ داشت. مشهورترین قربانی محنت، احمدبن حنبل، پیشوای مذهب حنبلی بود،[۶] که با شجاعت و سرسختی در مقابل آرای معتزله ایستاد و بهای مقاومت کم‌نظیر خود را با تحمل ضربات تازیانه و زندان پرداخت.[۷] ماجرای محنت تا

---

۱. صفا، ذبیح‌الله؛ *تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی*: تا اواسط قرن پنجم هجری؛ ص ۴۳.

۲. *همانجا*.

۳. *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۱، ۳۸–۴۵ و قس.: *تاریخ‌الطبری* که به عقیدهٔ مأمون در این زمینه اشاره کرده است (ج ۵، ص ۱۷۸).

۴. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۲۳–۴۲۷. و صفدی، صلاح‌الدین؛ *الوافی بالوفیات*؛ ج ۶، ص ۳۶۵–۳۶۷.

۵. انگیزیسیون (inquisition). ۶. نک.: *تاریخ طبری*؛ ج ۵، ص ۱۸۹–۱۹۴.

۷. *احسن‌التقاسیم*؛ ص ۷۳–۱۱۵ و قس.: تاریخ‌الخلفاء؛ ص ۳۶۱–۳۷۱.

دورهٔ خلافت معتصم و واثق نیز ادامه یافت تا آنکه متوکل (۲۳۲-۲۳۷ ق.) روی از معتزله بگردانید و عقاید اهل حدیث را گسترش داد.

نبرد با روم

نبرد با روم که سنّتی مرسوم نزد عباسیان بود، از زمان خلافت امین تا سال ۲۱۵ ق. متروک ماند؛ زیرا درگیری امین و مأمون و گرفتاریهای بسیارِ مأمون، مجال این کار را نمی‌داد. به سال ۲۱۵ که مأمون فراغتی یافت، از طریق أنطاکیه و طَرسُوس به مرزهای روم لشکر کشید و بر چندین قلعه مهم دست یافت. به سال ۲۱۶ ق. نیز هِرَقْلَه را تصرف کرد.[1] همزمان با این فعالیتهای نظامی، مردی به نام توماس صقلابی در آسیای صغیر بر تئوفیل، امپراتور بیزانس، شورش کرد. مأمون با فرستادن نیرو و تجهیزات نظامی، توماس را یاری داد. او را برای مقابله با امپراتور تشویق کرد و او را برآن داشت تا به عنوان امپراتور تاجگذاری نماید. تئوفیل در مقابل این عمل مأمون، سرزمین روم را پناهگاه بابک خرّمدین[2] قرار داد که شورشی بزرگ را بر ضد آل عباس رهبری می‌کرد. با وجود این، سرانجام، امپراتور پیشنهاد صلح کرد، امّا چون مأمون هوای تصرف قسطنطنیه را در سر داشت، با لشکری گران برای جهاد با روم حرکت کرد؛ امّا مرگ او را امان نداد و در سن ۴۸ سالگی در طرسوس درگذشت.[3]

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۱۷-۴۱۸.

۲. *تاریخ‌الاسلام*؛ ج ۲، ص ۱۰۹.

۳. نک.: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ص ۴۶۹.

فصل سوم

خلافت عباسی در دورهٔ سلطهٔ ترکان

۸. المعتصم‌بالله (۲۱۸ـ۲۲۷ ق.)

عصر اول عباسی به سبب نفوذ عناصر ایرانی از دوره‌های بعد متمایز است. این عصر از خلافت سفاح آغاز گردید و تا پایان خلافت مأمون ادامه یافت؛ امّا از زمان معتصم و به دلیل دگرگونی اوضاع خلافت، دورانی جدید با مشخصاتی نو پدیدار گشت. از مهمترین مشخصات این دوره، زوال قدرت خلفا و اقتدار روزافزون غلامان و درباریانی است که خلفای ناتوان عباسی را در چنگ خود گرفته و آنان را گرفتار زندان و شکنجه می‌کردند و گاه به گونه‌ای فجیع به قتل می‌رساندند. ظهور این اوضاعِ اسفبار، علاوه بر ضعف و سستی خلفای عباسی، معلول از میان رفتن سرچشمه‌های اقتدار آل عباس است؛ زیرا از مطالعهٔ چگونگی روی کارآمدن عباسیان و تاریخ خلافت آنان در دورهٔ مزبور چنین برمی‌آید که پیروزی و اقتدار دولت عباسی مرهون عواملی نظیر تلاش و کوشش بی‌دریغ ایرانیان، حمایت و پشتیبانی احزاب و گروههای مخالف بنی‌امیه، وجود شبکهٔ ارتباطی منظم و قوی میان آل عباس و دعوتگران آنان و ایجاد ارتباط و پیوند مستحکم میان دعوت عباسی و علوی بود. امّا آل عباس به مرور سرچشمه‌های قدرت خویش را نابود و زمینهٔ ضعف خود را فراهم ساختند، زیرا آنان با خیانت به ایرانیان و کشتن رهبران ایرانیِ نهضت و از میان برداشتن خاندانهای بزرگ و خدمتگزاری همچون آل برمک و خاندان سهل، حمایت و پشتیبانی آنان را از دست دادند. همچنانکه با کنارزدن علویان و سرکوب قیامهای حق‌خواهانه آنان، حقانیت و مشروعیت خود را زیر سؤال بردند و بر همگان معلوم شد که آل عباس از موقعیت علویان سوءاستفاده کرده‌اند و

برای رسیدن به پیروزی، دعوت خویش را به آنان پیوند داده و شعائر و خواسته‌های مقبولِ آنان را در میان عامه مطرح کرده‌اند. در همین زمان، شبکهٔ ارتباطی میان خلفا و دعوتگران عباسی از هم گسیخت؛ زیرا خلفای عباسی که خود در رأس آن شبکهٔ ارتباطی عظیم قرار داشتند، با مکر و فریب، بعضی از بزرگترین داعیان خود را به جرم خیانت به قتل رساندند و اعتماد یاران خویش را از میان بردند. در چنین اوضاعی، محمد، پسر هارون، با لقب المعتصم‌بالله بر سریر خلافت تکیه زد. وی برای برقرارکردن امنیت در قلمروِ وسیع عباسی و سرکوب‌کردن آشوبهای بزرگ و شورشهای خطرناکی که در اطراف و اکناف به وجود آمده بود، نیازمند سپاهی نیرومند و یارانی فداکار بود؛ در حالی که نه ایرانیان و نه اعراب حاضر بودند با او همکاری و از وی پشتیبانی کنند. از این رو معتصم به عنصر ترک روی آورد و عصبیّتی جدید در کنار اعراب و ایرانیان به وجود آورد. برای روشنترشدن این موضوع، چگونگی و علل روی‌آوردن معتصم را به عنصر ترک بیان می‌کنیم.

یکی از عوامل مهم پایداری و اقتدار حکومتها، داشتن تشکیلات اداری کارآمد و نیروی نظامی قدرتمند است و ظهور هرگونه اختلال در سازمان اداری یا نیروی نظامی می‌تواند زمینهٔ تجزیه و فروپاشی دولتها را فراهم سازد. برای روشن‌شدن این مطلب که چگونه از دورهٔ معتصم به بعد در تشکیلات خلافت عباسی خلل وارد شد ذکر مقدماتی لازم می‌نماید.

چنانکه می‌دانیم، پس از تشکیل دولت اسلامی و گسترش دامنهٔ فتوحات و مرزها و استفاده از نیرو و تجارب ملل مغلوب، نظیر ایران و روم و مصر، بویژه در روزگار عباسیان راه نفوذ و سلطهٔ ملل مذکور بر دستگاه خلافت هموار گردید و بدین لحاظ می‌توان تاریخ خلافت را تا قرن چهارم هجری به سه عصر متمایز تقسیم کرد:

۱. دورهٔ سلطهٔ اعراب. پس از رحلت رسول خدا (ص) دیری نپایید که اعراب، مرزهای عربستان را درنوردیدند و سرزمینهای وسیعی از قلمرو امپراتوری ایران و روم را به تصرف در آوردند. ساکنان ممالک مفتوحه در آرزوی مساوات، عدالت اجتماعی و محو امتیازات طبقاتی که دین اسلام به آنها نوید داده بود، و نشانه‌هایی

از آن در زمان خلفای راشدین کم و بیش به چشم می‌خورد، به تدریج اسلام آوردند؛ امّا با روی کارآمدن امویان، کار دگرگون شد و خلافت به سلطنتی بدل گردید که براساس اصل سیادت عرب بنا شده بود. امویان تمام مناصب و امور مهم را به اعراب سپردند و مردم غیرعرب را ـ که اصطلاحاً موالی خوانده می‌شدند ـ چنانکه باید، به حساب نیاوردند.

این سیاست موجب نارضایتی موالی گردید و زمینه‌ساز شورشهای متعددی شد. در این میان، ایرانیان که از ابتدایِ سیادت دولت اموی از مساوات و عدالت اجتماعی بی‌بهره مانده بودند، نارضایتی خود را به طرق مختلف آشکار ساختند و همواره در پی رهایی از این خفقان مرگبار بودند و در بسیاری از آشوبها و شورشهایی که بر ضد امویان برپا می‌شد شرکتِ فعّال داشتند. انتشار دعوت عباسی در سرزمینهای شرقی خلافت و بویژه ظهور ابومسلم به عنوان کارگزار این دعوت در خراسان، مجالی مناسب برای تحقّق آرمانهای ایرانیان فراهم آورد که حاصلِ آن، نیروگرفتن سریع دعوت عباسی و افروخته‌شدن آتش شورش و انقلاب در سراسر خراسان بود. بدین‌سان، دیری نپایید که آن دیار از سلطهٔ امویان خارج و پرچم سیاه عباسی در قلمرو امویان برافراشته شد و سرانجام طومار خلافت اموی درهم پیچید.

۲. دورهٔ سلطهٔ ایرانیان. به شهادت تاریخ، انقلاب عباسی به دست ایرانیان به ثمر رسید و اعراب در به قدرت رساندن آل عباس نقش کمتری داشتند. پس از پیروزی نهضت و روی کارآمدن عباسیان قدرت واقعی از دست اعراب بیرون رفت و ایرانیان مقامات لشکری و کشوری را اشغال کردند؛ تا جایی که جز زبان و آداب و رسوم خلفا که عربی بود، همه چیز رنگ ایرانی داشت.

اوج نفوذ و استیلای ایرانیان در زمان هارون‌الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳ ق.) بود. هارون که با کمک و یاری خاندان برمک به خلافت رسیده بود، عمیقاً خود را مدیون این خاندان می‌دانست و بدین خاطر دست آنان را در امور بازگذاشت و بالاترین مناصب دولت عباسی را به آنان واگذار کرد. این استیلا، به رغم فراز و نشیبهای فراوان، تا اواخر خلافت مأمون (۲۱۸ ق.)، ادامه داشت. با این همه، انقلاب عباسی ریشهٔ نفوذ اعراب را

کاملاً قطع نکرد و اعراب در آن زمان هنوز پاره‌ای از امور سیاسی را در اختیار داشتند و درصدد بودند بار دیگر به قدرت و عظمتی که در دورهٔ اموی داشتند دست یابند. بنابراین، ضمن دشمنی با ایرانیان، همواره می‌کوشیدند تا به انواع تدابیر آنان را از صحنهٔ قدرت برانند و جانشین آنان شوند؛ چنانکه بنی‌قحطبه از دشمنان سرسخت آل برمک بودند[۱] و نعیم بن حازم، یکی از بزرگان عرب، در حضور مأمون با فضل بن سهل مناقشه کرد و گفت: «تو بر آنی که حکومت را از بنی عباس به اولاد علی انتقال‌دهی و دولت اکاسره و امپراتوری ساسانی را تجدید کنی»[۲] و علی بن عیسی بن ماهان نیز هارون‌الرشید را از مهر خراسانیان نسبت به خاندان برمک بیمناک ساخت.[۳] این دسیسه‌ها و فتنه‌انگیزیها سرانجام سبب شد که خلفای عباسی از ایرانیان بیمناک شوند و خدمات و جانفشانیهای آنان را نادیده انگارند تا آنجا که سفاح در آغاز برپایی دولتِ عباسی، ابوسلمه خلّال[۴] را به قتل رسانید (۱۳۲ ق.)؛ منصور ابومسلم را کشت (۱۳۷ ق.) و هارون الرشید دودمان برمکیان را برانداخت و مأمون خاندان سهل را از میان برداشت (۲۰۳ ق.). ایرانیان که چنین دیدند، از بنی‌عباس نومید گشتند و آهنگ کسب استقلال و جدایی از قلمرو عباسی کردند. این اندیشه همزمان با خلافت مأمون شدّت یافت، تا آنکه طاهرِ ذوالیمینین ـ که ایرانی نژاد و فارسی زبان بود ـ به سال ۲۰۷ ق. در خراسان عَلَم استقلال برافراشت[۵] و بابک و مازیار، همزمان با طاهر، هر کدام تلاش گسترده‌ای را برای رهایی قطعی از سلطهٔ عرب آغاز کردند. چنین بود که مأمون از بیم ایرانیان به اعراب پناه برد، امّا آنان نیز در حمایت از وی سستی کردند؛ به همین سبب، مأمون در صدد برآمد از نیرویی جز عرب و ایرانی استفاده کند؛[۶] پس تصمیم گرفت برای ایجاد

---

۱. *المقدمه*؛ ج ۱، ص ۲۲. ۲. *الوزراء والکتّاب*؛ ص ۳۹۷.

۳. فرای، ر. ن.؛ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*؛ ص ۶۴.

۴. با توجه به آنکه مورّخان، ابوسلمه را از موالی دانسته و گفته‌اند که با او به فارسی سخن می‌گفته‌اند و نیز با عنایت به اعتمادی که عباسیان در انتخاب داعیان به ایرانیان داشتند، تردیدی در ایرانی‌بودن ابوسلمه باقی نمی‌ماند (نک.: *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*؛ ذیل ابوسلمه).

۵. نک.: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۵۷.

۶. *ضحی‌الاسلام*؛ ج ۱، ص ۳-۴. و *تاریخ‌الاسلام*؛ ج ۲، ص ۱۹۲.

توازن میان این دو عنصر بزرگ، جنگجویان ترک را استخدام کند و به این منظور نامه‌هایی برای والیانش در ماوراءالنهر، ارسال کرد و از آنان خواست تا غلامان و سرداران ترک را به بغداد بفرستند. آنان نیز برای خوشامد مأمون، پی‌درپی گروههایی از ترکان را، به صورت اسیر یا پیشکش، به بغداد فرستادند. در همین حال، مرگ، مأمون را امان نداد و او به سال ۲۱۸ ق. درگذشت.[۱]

۳. دورهٔ سلطهٔ ترکان. معتصم نیز مانند مأمون نه به اعراب اعتماد داشت و نه از ایرانیان ایمن بود؛ لذا سیاست او را در جلب سپاهیان ترک پسندید. به نظر او استفاده از عصبیت ترکان برای حفظ و بقای دولت عباسی ضروری می‌آمد. بعلاوه، همزمان با آغازِ خلافت معتصم، سپاهیان ایرانی‌اش بر وی شوریدند و خواستند عباس‌بن مأمون را ـ که از مادری ایرانی بود ـ به خلافت بردارند.[۲] این رویداد معتصم را بشدّت بیمناک کرد و چون خود از مادری ترک‌نژاد بود[۳] در سطحی گسترده به استخدام غلامان ترک پرداخت[۴] تا از شرّ آشوبگران ایرانی و عرب در امان بماند. به گفته مسعودی، معتصم با علاقه‌مندی غلامان ترک را می‌خرید و چهارهزارتن از آنان را فراهم کرد و اقسام دیبا و کمربند و زیور طلا به آنان پوشانید و لباس آنان را از دیگر سپاهیان جدا کرد.[۵]

با ورود ترکان به دستگاه خلافت رقابت شدیدی میان آنان و دو عنصر عرب و ایرانی پدید آمد؛ چندانکه بغداد کانون توطئه‌ها و دسیسه‌های آنان گردید و چون ترکان مردمی جنگجو و دلاور[۶] وگستاخ و بی‌باک و از حس ملّیت و تعصبات قومی بیگانه و از

---

۱. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۱۹۵–۱۹۷.

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۱. و *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۴۲.

۳. مادر معتصم، کنیزی ترک به نام مارده بود (نک.: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۱. و *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۱۳۳).

۴. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۵۳.

۵. *همانجا*. تعداد ترکان تا پایان خلافت معتصم به حدود ۱۸ هزارنفر رسید (نک.: امین، احمد؛ *ظُهرالاسلام*؛ ج ۱، ص ۴).

۶. اصطخری، ابواسحاق ابراهیم؛ *مسالک و ممالک*؛ ص ۲۲۹. و ابن حوقل؛ *سفرنامهٔ ابن حوقل یا ایران در صورةالارض*؛ ص ۱۹۷.

تمدن و شهرنشینی که لازمه‌اش دوستداری زادگاه و نیاکان است، به دور بودند، معتصم همچنان از آنان حمایت کرد و نگهبانان خاص خود را از آنان برگزید و مناصب مهم و ولایتهای بزرگ را به آنان سپرد و زمینه سلطهٔ مرگبار آنان را که فرجامش سستی کـار خلافت و سقوط نهایی آن بود، فراهم آورد. در صفحات بعد، نقش ترکان را در وقایع و رویدادهای تاریخی دورهٔ خلافت معتصم و خلفای پس از وی بررسی می‌کنیم.

قیام محمّدبن قاسم

قیام محمدبن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین (ع)[1] بارزترین انقلاب علویان، پس از شهادت امام رضا (ع)، است. محمد مردی پارسا و نیک نهاد بود. پیروانش او را صوفی لقب دادند؛ زیرا همواره جامه‌ای خشن از پشم سفید برتن داشت و در زهد و پارسایی زبانزد بود. او نیز مانند بسیاری از رهبرانِ شیعی، قیام خود را از کوفه آغاز کرد، سپس به رَقّه رفت. در آنجا گروهی از زیدیان به او پیوستند و همراه وی به خـراسـان رفتند. طولی نکشید که هزاران تن از شیعیان و عـلاقه‌مندانِ اهـل بـیت از روسـتاها و شهرهای خراسان، خصوصاً شهر مرو، با وی بیعت کردند. محمد چندی بعد به طالقان آمد و مردم را به «الرّضا مِنْ آلِ محمدٍ(ص)» فرا خواند. این شعارِ مبهم که از آغازِ دعوت عباسی و پس از پیروزی آن، دستاویزِ بیشتر قیامها و آشوبهای شیعیان علوی، زیـدی، حسنی و حتّی غیرشیعیان بود، موجب توجه و علاقهٔ اهل طالقان و دیگر نقاط خراسان به محمدبن قاسم شد. از این رو، آنان گرد او اجتماع کردند و او را اولیٰ و شایستهٔ خلافت و امامت دانستند.[2] گسترش دامنهٔ قیامِ محمد، مـعتصم و خـلافت او را تـهدید کـرد؛ لذا عبداللّه بن طاهر را مأمور دستگیری وی کرد. عبداللّه با محمّد جنگهای متعددی کرد تا آنکه در نَسا بر او دست یافت و وی را نزد معتصم فرستاد.[3] معتصم، یکی از ترکان را به نام سرورِ خادم بر محمد گمارد تا وی را در زندان نگهدارد؛ امّا مدتی بعد، در شب عید

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۱.

۲. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۴۲.

۳. همان؛ ۴۴۳.

فطر سال ۲۱۹ ق. محمد از زندان گریخت[1] و تا پایان عمر مخفیانه زیست و همواره سرجنبان شورشها و انقلابهایی بود که علیه حکومت ظالمانه آل عباس برپا می‌گردید.[2]

شورش زُط

زُطها گروهی از کارگران و جاشوهای هندی بودند که از مدتها پیش در بنادر عراق، خصوصاً در منطقهٔ بصره، به کارِ بارگیری و تخلیه کشتیها مشغول بودند؛ امّا بی‌نوایی و سختیهای زندگی، آنان را به غارت و چپاولگری وا داشته بود. آنان بر سر راهِ کاروانها و کشتیها کمین می‌کردند و راه رسیدن ارزاق و کالاها را به بغداد می‌بستند و با اخاذی و باجگیری از بازرگانان موجب گرانی و ایجاد بازارسیاه در عراق شده بودند. معتصم در آغاز، احمدبن سعید باهلی را بر سر آنان فرستاد؛ امّا آشوبگرانِ زُط احمدبن سعید را بسختی شکست دادند[3] و دستگاه خلافت را بشدّت تهدید کردند. چندی بعد، معتصم یکی از سرداران مشهور عرب را به نام عُجیف‌بن عنبسه با سپاهی بزرگ از ترکان و اعراب به جنگ زُطها فرستاد. عُجیف برای درهم شکستن آنها در نزدیکی واسط اردو زد و آب را از نهرها و رودهایی که مسیر رفت و آمد آنها بود قطع کرد؛ سرانجام پس از نُه ماه جنگ، زطها نیروی مادی و نظامی خود را از دست دادند و از عُجیف زنهار خواستند. وی آشوبگران را که دوازده‌هزار نفر بودند، با زنان و فرزندانشان دستگیر کرد و در روز عاشورای سال ۲۲۰ ق. به بغداد آورد.[4] معتصم که از وجود زطها در بغداد بیمناک بود، آنان را به آسیای صغیر تبعید کرد. به سال ۲۴۱ ق. امپراتور روم شرقی آنان را اسیر کرد و به اروپا انتقال داد که در آنجا به کولی شهرت یافتند.

بنای سامره

چنانکه پیش از این گفتیم، ورود ترکان به دستگاه خلافت عباسی، موجب رقابت شدید

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۲.
۲. مدرّسی، محمدتقی؛ *امامان شیعی و جنبشهای مکتبی*؛ ص ۳۱۲.
۳. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۲.
۴. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۴۶.

میان آنان از یک سو و اعراب و ایرانیان از دیگر سو شد. رقابتی که برای به دست آوردن مال و مقام، شهر بغداد را ناامن و به کانونی برای توطئه‌ها و دسیسه‌های آنان تبدیل کرد. این، در حالی است که تعداد ترکان به طور مرتب افزایش می‌یافت؛ زیرا علاوه بر توالد و تناسل فراوانِ آنان، هر ساله هزاران غلام ترک را از آن سوی جیحون به بغداد می‌آوردند و بدین ترتیب، دیری نپایید که بغداد مالامال از ترکانی شد که مورد حمایت و احترام خلیفه بودند. اقتدار فراوان و زیاده‌روی ترکان در طلب مال و مقام و گستاخی و بی‌باکی و خشونت و بیرحمی آنان، خیلی زود مشکلات و مصائب دردناکی برای مسلمانان به وجود آورد و نیز تهدید و خطری شد برای خلافت عباسی. ترکان با تسلط بر دستگاه خلافت رفتار خشونت‌آمیزی با مردم در پیش گرفتند: در بازارها و کوچه‌های تنگ اسب می‌تاختند[۱] و کودکان و ضعیفان و پیرزنان را لگدکوب می‌کردند و زنان را بزور به انحراف می‌کشیدند.[۲] بدین ترتیب برخلاف انتظارِ معتصم که برای مقابله بانفوذ روزافزون ایرانیان و اعراب، غلامان و مزدوران ترک را برکشیده بود، آشکار شد که درمان خطرناکتر از درد گشته است. افزایش تعداد این محافظان مهاجم و رفتار ناهنجارشان با مردم، آنقدر تحمّل‌ناپذیر شد که مردم بغداد به معتصم شکایت بردند[۳] و از درازدستی و ستمکاری آنان بنالیدند و بر ضدّشان مسلّح شدند و عده‌ای از آنها را به قتل رساندند[۴] گروهی نیز نزد معتصم رفتند و گفتند: اگر ترکان را از بغداد بیرون نبری، با تو خواهیم جنگید. پرسید: چگونه با من می‌جنگید؟ گفتند: با آه سحرگاه. معتصم گفت: من طاقت آن را ندارم.[۵] به گفته طبری، پیرمردی روز عید در برابر معتصم برخاست و گفت: «خداوند پاداش نیک را از تو بردارد که این بیگانگانِ سنگدل ـ ترکان ـ را همسایهٔ ما کردی تا کودکان ما را یتیم و زنانمان را بیوه کنند».[۶]

این‌گونه سخنان معتصم را بر آن داشت تا پایتخت را از بغداد بیرون برد و

---

۱. *همان*؛ ص ۴۵۲.

۲. *سیرالملوک*؛ ص ۴۰-۴۲. و خطیب بغدادی، ابوبکر احمدبن علی؛ *تاریخ بغداد*؛ ج ۳، ص ۳۴۶.

۳. *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۲۳۳.

۴. *مروج‌الذهب*؛ ج ۲، ص ۴۶۶.

۵. *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۲۳۳.

۶. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۲۱۳.

شهری جدید برای مقرّ حکومت خویش و برای سکونت ترکان بسازد. از این رو، پس از نماز عیدِ سال ۲۲۰ ق. از بغداد بیرون رفت و دیگر به آن شهر بازنگشت. وی مدّتی بر ساحل نهر قاطول[۱] در دهکده‌ای که محل سکونت عده‌ای از نَبَطیان بود سکنی گزید؛ امّا از سرما و سختی آنجا برنجید و در جستجوی مکانی دیگر برآمد تا آنکه به محل کنونی سامرّا[۲] در قسمت علیای دجله رسید و آنجا را که هوایی پاک و آبی گوارا و خاکی حاصلخیز داشت برای شهر دلخواهش برگزید.[۳] بنای قصر خلیفه پیش از هرکاری آغاز گردید و سپس برای هر یک از فرماندهان و لشکریانِ ترکْ زمینی اختصاص یافت تا خانه‌های خود را بسازند؛ آنگاه به دستور خلیفه، هزاران کارگر و صنعتگر و افزارمند و بازرگان از شهرهای دیگر به سامرّا آمدند تا نقشه و طرح شهری بزرگ را با خیابانها و کوچه‌ها و بازارها و محل صنعتگران و پیشه‌وران آماده نمایند. دیری نپایید که شهری آباد و مجلّل ساخته شد؛ اما این امر آثار نامطلوبی بر عمران و آبادی و اقتصاد شهر بغداد گذاشت. به همین دلیل، اهل بغداد بشدّت از شهر نوپای ترکان متنفّر شدند و کار به آنجا رسید که محدّثان در ذمّ سامرا احادیثی ساختند و شعرا در هجو معتصم اشعاری سرودند.[۴]

پس از آنکه معتصم در سامرّا ساکن شد، با خیالی آسوده ترکان را به خود نزدیک کرد و مناصب مهمّ و فرماندهی سپاه را به آنان واگذاشت و پای آنها را به میدان سیاست باز کرد و اعراب و ایرانیان را پس راند. این نکته را می‌توان از ترتیب قرارگرفتن

---

۱. نهری است که در نزدیکی سامرا از دجله منشعب می‌شود (*معجم‌البلدان*؛ ج ۴، ص ۲۹۷).

۲. سامرّا که کلمه‌ای آسوری است در زبان عربی به صورت «سُرَّمَنْ‌رَأی» درآمد؛ یعنی شاد شد آن کس که دید. شوخ طبعان آن روز می‌گفتند: «هر کس آن شهر را با ترکان می‌بیند شاد می‌شود، زیرا بغداد از دست آنها آسوده است» نک.: *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۱، ص ۲۳. و قس.: حتّی، فیلیپ خلیل؛ *شرق نزدیک در تاریخ*؛ ص ۴۱۶. و دربارهٔ وجوه اشتقاق و معنای سامرّا، نک.: جوهری، اسماعیل بن عماد؛ *الصحاح*؛ ذیل مادهٔ «رأی».

۳. *البلدان*؛ ص ۲۹. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۲، ص ۴۶۷.

۴. نظیر *بائیهٔ* دِعبل خزاعی که با این بیت آغاز می‌شود:

ملوک بنی‌العباس فی‌الکتب سبعة   ولم یأتینا فی ثامن منهم‌الکتب (نک.: *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۳۳۵).

سپاهیان در جنگ با خرّمدینان و در فتح عموریه بروشنی دریافت؛ زیرا فرماندهان عمده لشکر در این دو نبرد همه از ترکان بودند.

شورش بابک خرّمدین

شورشهای متعدد ایرانیان و استقلال‌طلبی آنان در خراسان موجب شد که خلفای عباسی همواره، اوضاع و احوال آن دیار را بدقّت زیر نظر داشته باشند؛ غافل از اینکه اندیشهٔ استقلال خواهی آنان این بار در کوههای بلند و راههای دشوار شمال غرب ایران و به وسیلهٔ خرّمدینان درحال شکل‌گیری بود. با آنکه خرّمدینان از زمان خلافت مهدی دست به شورشهایی بر ضد عباسیان زده بودند، امّا در دورهٔ خلافت مأمون کارشان بالا گرفت و با استفاده از اوضاعِ آشفتهٔ ناشی از درگیری میان امین و مأمون خطراتی جدّی برای دستگاه خلافت عباسی فراهم ساختند. روایاتِ مربوط به آیین و نسب و دورانِ کودکی بابک بشدّت متناقض است. با این همه، از این روایات چنین برمی‌آید که وی جوانی باهوش و دلیر و زیرک بود و پیش از ریاست، در میان گروهی زندگی می‌کرد که مسلمان نبودند و با اعراب و آداب و رسوم و عقاید آنان دشمن بودند و برای دفع سلطه عرب و تجدید دین و سلطنتِ پیشین ایرانی تلاش می‌کردند. آغاز کار بابک از آنجا بود که همسر جاویدان بن سهل ـ رهبر پیشین خرّمدینان ـ وی را برای جانشینی همسرش برگزید و او را به خرمدینان معرفی کرد و آنان را به پیروی و اطاعت از او فرا خواند. بابک به سال ۲۰۰ ق. در روزگار خلافت مأمون، در آذربایجان، سر به شورش برداشت. در این زمان، مأمون سرگرمِ گرفتاریهای ناشی از مسألهٔ ولایتعهدی امام رضا (ع) و نارضایتیهای عباسیان و اعراب بود. بعلاوه، اقامت طولانی وی در خراسان و دور بودنش از بلاد آذربایجان و عراق، فرصت مناسبی برای پیشرفت کار بابک فراهم کرده بود. بابک برای نابودی اسلام و عرب بسختی فعّالیت می‌کرد و در این راه از خونریزی و قتل و غارت ابایی نداشت.[۱] در واقع، شورش وی مظهر تندترین اعتقادات شعوبی بود. بابک

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۱.

دشمن سرسخت اعراب بود و آنان را پست و سِفله می‌شمرد و یهود می‌نامید.[۱] وی در بیشتر جنگهای خود کامیاب بود و عدّهٔ پیروانش پیوسته فزونی می‌یافت و دامنهٔ حکومتش وسیعتر می‌شد؛ چنانکه بارها لشکریان عباسی را درهم شکست و چند تن از سران سپاه عرب را از میان برداشت.[۲] شکستهای متوالیِ سپاهیان مأمون و رونق روزافزون کار بابک موجب شد که دامنهٔ شورش خرّمدینان، ایالت جبال را نیز که متصل به آذربایجان بود، فرا گیرد. از سال ۲۱۲ ق. از اصفهان و حوالی آن دسته‌هایی از خرّمدینان به آذربایجان می‌رفتند و به بابک می‌پیوستند.[۳] بالا گرفتن کار بابک مأمون را بشدّت نگران ساخت و از این رو، در صدد نابودکردن وی برآمد، امّا مرگ امانش نداد (۲۱۸ ق.) و ناچار شد این مهم را به معتصم واگذارد؛ امّا در این‌باره چنین توصیه کرد: «در باب خرّمدینان، صاحب خرم و دلاور و زورمندی را به جنگ فرست و او را با اموال و سلاح و لشکرهای سوار و پیاده یاری ده و اگر کار ایشان به درازا کشید، هر که را از یاران و دوستداران که با توست سوی ایشان روان کن».[۴] سرانجام، معتصم، خیدربن کاووس، امیرزاده اشروسنه معروف به افشین،[۵] را مأمور دفع بابک کرد. افشین که از سرداران ترک بود با سپاهی عظیم از ترکان و ساز و برگ نظامی فراوان به جنگ بابک شتافت. مورّخان جریان جنگهای افشین و بابک را که در کوههای آذربایجان به وقوع پیوسته و مدتها به طول انجامیده است، به تفصیل ذکر کرده‌اند. از این روایات چنین برمی‌آید که جدّیت و کوشش افشین در دفعِ بابک موجب شد که وی برای نجاتِ خویش، از تئوفیل، امپراتوری بیزانس، یاری طلبد؛ امّا پیش از آنکه تئوفیل کاری از پیش بَرَد، افشین پس از سه سال جنگ، بابک را با پیامها و دلنوازیها فریب داد و قلاع خرّمدینان را به چنگ آوَرْد و بابک را که به ارمنستان گریخته بود دستگیر کرد

---

۱. همانجا.
۲. *البدءوالتاریخ*؛ ج ۶، ص ۱۱۶. *فتوح‌البلدان*؛ ص ۳۳۰.
۳. *سیرالملوک*؛ ص ۲۰۰.
۴. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۳۰.
۵. افشین لقب پادشاهان اشروسنه بود؛ چنانکه ابن خردادبه گوید: «پادشاه بخارا را بخارا خُداة، پادشاه اشروسنه را افشین و ملک سمرقند را طَرخان گویند» (نک.: *المسالک و الممالک*؛ ص ۲۰).

و نزد معتصم بُرد (صفر ۲۲۳ ق.).[۱] خلیفه ابتدا فرمان داد که بابک را سوار بر پیلی گرد شهر بگردانیدند؛ سپس او را با شکنجه و خفّت تمام بکشت و پاره‌های جسدش را بر دار کرد.[۲] بدین‌گونه، سپاهِ ترک به فرماندهی افشین، خطرناکترین دشمنِ معتصم را از میان برداشت. این خدمتِ صادقانه و بزرگ موجب شد دستگاه خلافت علاقه و توجه بیشتری به غلامان ترک نشان دهد و همین، سبب اقتدار بیش از پیش آنان شد. خدماتی این چنین، روی آوردن معتصم را به ترکان برای اعراب و ایرانیانی که نسبت به این موضوع معترض بودند بخوبی توجیه می‌کرد. هم از این رو بود که معتصم جوایز و هدایای ارزشمند و گرانبهایی نثار افشین و سپاهش کرد.

نقش ترکان در فتح عموریه

روابط رومیان و عباسیان از دورهٔ خلافت مأمون تیره بود؛ زیرا مأمون فردی به نام توماس را که در آسیای صغیر بر ضد تئوفیل، امپراتور روم، شورش کرده بود یاری رسانیده و ساز و برگ جنگی در اختیار او نهاده بود. این امر، تئوفیل را برآن داشت تا به حمایت از بابک برخیزد و قلمروِ خود را پناهگاه خرّمدینان قرار دهد. بابک نیز زمانی که معتصم تمام نیروی خود را صرف دفع فتنهٔ خرّمدینان کرده بود، نامه‌ای به امپراتور نوشت و از وی خواست تا در آن فرصت مناسب به سرزمین مسلمانان حمله آورد؛ زیرا «معتصم حتّی طبّاخ و خیّاط خود را نیز به جنگ فرستاده است».[۳] تئوفیل در سال ۲۲۳ ق. آهنگِ دیار مسلمانان کرد و چند شهر از جمله زِبَطْرَه و جزیره مالت را تصرف کرد و پس از چپاولِ اموال، عده‌ای بسیار را به اسارت گرفت و شهرها را به آتش کشید،[۴] تا بدین‌وسیله سپاه معتصم را از ادامه محاصره بابک و یارانش باز دارد؛ امّا چون بابک شکست خورد

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۴. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۲، ص ۴۶۹. و *البدءوالتاریخ*؛ ج ۶، ص ۱۱۸.

۲. نک.: *سیرالملوک*؛ ص ۳۱۷.

۳. منظور از خیّاط، جعفربن دینار مشهور به خیّاط است که از سرداران دلیر معتصم بود و منظور از طبّاخ، ایتاخ ترک است که وی نیز از سرداران سپاه او بود (*الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۷۹).

۴. همانجا.

و به اسارت درآمد، معتصم بی‌درنگ با سپاهی عظیم به سوی روم حرکت کرد. حضور ترکان در این سپاه چشمگیر بود و أشناس، و صیف، اِیتاخ، بُغا و افشین، فرماندهی بخشهای مهم سپاه را بر عهده داشتند. سپاهِ معتصم پس از فتح شهرها و نواحیِ بسیار، عموریه، زادگاه امپراتور، را به محاصره درآورد. در این زمان، تئوفیل سپاه بزرگی برای مقابله گسیل کرد؛ اما افشین آن سپاه را بسختی شکست داد و سپاهیانش را پراکنده ساخت. در این هنگام، امپراتور پیکی نزد معتصم فرستاد و پیغام داد که سپاه روم بی‌اذن او زِبَطْرَه را تصرف و اهالی آن را اسیر کرده یا به قتل رسانده است؛ لذا ویرانیها را جبران خواهد کرد و اسیران را باز پس خواهد داد و عاملانِ فاجعهٔ زِبَطْرَه را روی گردن بطریقان نزد معتصم خواهد فرستاد.[1] معتصم بی‌توجه به این پیغام، عموریه را در شانزدهم رمضان سال ۲۲۳ ق. فتح کرد و با بی‌رحمی و قساوت، آن شهر را به باد غارت و چپاول داد و ساکنانش را از دم تیغ گذرانید.[2] این پیروزی که با رشادت و کوشش سپاه ترک به دست آمد راه را برای نفوذ بیشتر آنان در دستگاه خلافت فراهم کرد؛ چنانکه معتصم به پاس خدماتشان، مال فراوان به آنان بخشید و در تقسیم غنایم، آنان را بر دیگران برتری داد.[3]

شورش عُجَیْف بن عَنْبَسه و عباس بن مأمون

پیروزیهای پی‌درپیِ ترکان چنان توجه معتصم و دستگاه خلافت را جلب کرد که اعراب و ایرانیان تصور کردند که خلیفه کوششهای آنان را نادیده گرفته است. از این رو، آنان بتدریج به جنب و جوش افتادند و به کارشکنی و فتنه‌انگیزی پرداختند؛ از جمله عُجیف بن عَنبسه، که خود از سرداران نامدار معتصم بود، چون دید که خلیفه ترکان را عطای بسیار می‌دهد و اعراب را محروم می‌کند، در صدد برآمد که معتصم و افشین و اشناس و دیگر سرداران ترک را از میان بردارد و عباس بن مأمون را برانگیخت تا بر ضد عموی خود برخیزد و خلافت را به دست گیرد. بزرگان عرب نیز از این تصمیم استقبال کردند و

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۶.
۲. همانجا. و *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۸۰–۴۸۷.
۳. نک.: *الکامل*؛ ج ۶، ص ۴۸۹.

قرار گذاشتند که هنگام بازگشت از عموریه، توطئهٔ خود را عملی سازند؛ امّا معتصم که از این طرح و نقشه اطلاع یافته بود، به افشین فرمان داد که عباس بن مأمون را دربند کند؛ سپس در روزی بسیار گرم، غذایی پرنمک به او خورانید و آب از وی بازگرفت تا از فرط تشنگی جان سپرد.[۱] همچنین، به فرمانِ معتصم، عُجیف بن عَنبسه را ـ که سبب نافرمانی عباس شده بود ـ دربند کردند و دهانش را با نمد بدوختند و در نزدیکی نَصیبین به قتل رساندند.[۲] با آنکه معتصم این توطئه را در نطفه خفه کرد، از نتایجِ نامطلوب آن درامان نماند؛ زیرا این موضوع سبب شد که وی از دیگر سرداران عرب نیز بکلّی ناامید گردد و نام آنان را از دفتر عطا حذف نماید که این فرمان، شورشهای دیگری در شام و مصر در پی داشت؛[۳] چنانکه اعراب مصر نیز، به رهبری یحیی‌بن الوزیر، بشوریدند امّا ترکان مقاومت آنان را درهم شکستند و سیادت اعراب را بر مصر تا مدتها برانداختند. پس از آن، دولت طولونیان که اولین دولت مستقل ترکان در قلمرو اسلامی است در آن دیار تأسیس و بتدریج، مصر از پیکر خلافت عباسی جدا شد.[۴]

شورش مازیار

هنوز ماجرای بابک به پایان نیامده بود که یکی از شاهزادگان طبرستان به نام مازیار بن قارن آیین خرّمی پیش گرفت و سر به شورش برآورد. مازیار از خاندان امرای محلی طبرستان بود. پس از مرگ پدر به دربار مأمون آمد و اسلام پذیرفت. مأمون نام او را محمد نهاد و حکمرانیِ قسمتی از طبرستان و رویان را به او داد. مازیار چون به طبرستان بازگشت، عمّ خویش را کشت و حکومت تمام طبرستان را به دست آورد و خویشتن را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان خواند[۵] و چندی بعد، از فرستادن خراج خودداری کرد و به سال ۲۲۴ ق. آشکارا بر خلیفه خروج کرد و کشاورزان را واداشت تا

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۶.
۲. *همانجا*.
۳. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۵۲۲.
۴. چگونگی شکل‌گیری حکومت طولونیان در مصر و تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آنان در درس «تاریخ اسلام در مصر و شام» بتفصیل خواهد آمد.
۵. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۷.

بر صاحبان مسلمان خود بشورند و اموال آنان را به غارت برند و دستور داد تا مساجد طبرستان را ویران و گروه بسیاری از مسلمانان آن دیار را دربند کنند؛ امّا شورش وی دیری نپایید، زیرا در حالی که سپاهیان عبدالله بن طاهر، والی خراسان، و معتصم به جنگ مازیار آمده بودند، وی به خیانت برادرش، کوهیار، به دست آنان افتاد و عاقبت، مانندِ بابک به قتل رسید و جسدش در کنار او بر دار شد.[1]

ماجرای افشین

خیدر[2] بن کاووس معروف به افشین از اهالی اشروسنه سرگذشتی بس عبرت‌آموز دارد. فرجام نکبت‌بار و قتل او به دست معتصم در برابر رشادتها و خوش خدمتیهایی که به دستگاه خلافت کرد نشان داد که پاداش افشین همان است که خلفای پیشین، نظیر منصور و هارون و مأمون به خدمتگزارانی چون ابومسلم، خاندان برمکی، خاندان سهل و طاهر داده بودند.

اشروسنه به سال ۲۰۷ ق. در زمان خلافت مأمون به دست احمدبن خالد احول فتح گردید. احمد، کاووس، فرمانروای اشروسنه، و پسرش، خیدر، را دستگیر و روانه بغداد کرد. مأمون مدتی آن دو را به گروگان گرفت، سپس آنان را به اشروسنه بازگرداند و حکومت آن دیار را به کاووس واگذاشت. پس از مرگ کاووس، خیدر وارث مقام و لقب پدر شد و به افشین موسوم گشت. افشین از آن پس برای آنکه به دستگاه خلافت نزدیک شود و بر حکومت خراسان و ماوراءالنهر دست یابد همچون یکی از سرداران اسلام در سرکوب دشمنان خلافت کوشید: شورش بابک را که بیش از بیست سال دوام داشت از میان برداشت، شورشهای مصر را خاموش و در فتح عمّوریه نقش مهمّی ایفا کرد و بدین خاطر مورد توجه خاص معتصم قرارگرفت؛ چنانکه مسعودی گوید «معتصم تاجی مرصّع و جواهرنشان و اکلیل طلایی مشبّکی پوشیده از یاقوت و زمرّد سبز و نیز دو

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۵۰۴. و*تاریخ طبرستان*؛ ج ۱، ص ۲۱۹.

۲. بلاذری، احمدبن یحیی؛ *فتوح‌البلدان*؛ ص ۴۱۸.

شمشیر مرصّع در مقابل خدمات افشین به وی بخشید».[۱] به گفتهٔ جاحظ ـ که سخنش درخور تأمل است ـ افشین دشمن اعراب بود؛ چنانکه از قول او نقل کرده‌اند که «اگر برعرب دست‌یابم سرِ بزرگان آن قوم را درهم خواهم شکست».[۲] احمد امین نیز که تمایلات ضد ایرانی‌اش آشکار است، می‌گوید «با آنکه افشین در ظاهر برای جلب اطمینان و اعتماد معتصم با سرکشان و شورشیان ایرانی می‌جنگید، در واقع آنها را تقویت می‌کرد و مقصود اصلی‌اش برانداختن سلطه و نظامِ عرب بود».[۳]

از بخت بد افشین، در این زمان حوادثی پیش آمد که روابط او را با دستگاه خلافت تیره و خلیفه را نسبت به او بدگمان و از او بیمناک کرد: نخست، سرکشی مَنْکجُور بود که در آذربایجان بر قسمتی از اموال بابک دست یافت و سر به شورش برداشت. این شورش با سرعت به دست بُغای کبیر سرکوب شد؛[۴] امّا چون منکجور از نزدیکان افشین بود، خلیفه شورش او را به اتّکای افشین دانست و نسبت به او بدگمان شد. دیگر آنکه، عده‌ای گزارش دادند که افشین همواره پول و داراییهای به دست آمده را به اشروسنه می‌فرستد تا در فرصت مقتضی آنها را صرف شورش علیه خلیفه نماید؛ چنانکه یک بار عبدالله بن طاهر کاروان بزرگی از اموال او را که مخفیانه عازم اشروسنه کرده بود مصادره کرد.[۵] این مسائل خلیفه را از شورش این سردار ترک بیمناک ساخت. افشین چون این موضوع را دریافت، آهنگ بازگشت به اشروسنه کرد؛ امّا نقشه او آشکار شد و نتوانست آن را عملی سازد. از این رو، قصد جان خلیفه کرد و برآن شد تا با غذای مسموم، معتصم، اشناس، ایتاخ و دیگر سرداران ترک را نابود سازد؛[۶] امّا در این کار نیز توفیق نیافت و معتصم از توطئه او آگاه شد و بی‌درنگ فرمان داد تا افشین را دربند و اموال او را مصادره کردند. یک روز پس از مصادره و حبس افشین، مازیار را نزد خلیفه آوردند. مازیار در جریان محاکمهٔ خویش اعتراف کرد که شورش او به اتّکا و تحریک افشین بوده است؛ زیرا افشین همواره با وی مکاتبه و او را به نافرمانی تشویق می‌کرده

---

۱. مروج‌الذهب؛ ج ۴، ص ۵۷.
۲. جاحظ، ابوعثمان عمروبن بحر؛ البیان و التبیین؛ ج ۳، ص ۵۸.
۳. ضحی‌الاسلام؛ ج ۱، ص ۴۶.
۴. الکامل؛ ج ۶، ص ۵۰۵.
۵. همان؛ ص ۵۱۱.
۶. همان؛ ص ۵۱۲.

است. مهمتر آنکه، مازیار در جریان محاکمه اقرار کرد که «من و افشین و بابک، هرسه، از دیرباز عهد و پیمان کرده‌ایم و قرارداد، بر اینکه دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهانداری با خاندان کسرویان نقل کنیم».[۱]

ظاهراً هدف افشین از مکاتبه با مازیار و تحریک او آن بوده است که خراسان دچار آشوب شود و کنترل آن دیار از دست عبداللّٰه بن طاهر بیرون رود و در نتیجه، معتصم عبداللّٰه را از امارت خراسان برکنار سازد و او را مأمور دفع مازیار کند و بدین‌ترتیب به آرزوی دیرینه خویش، یعنی امارت خراسان و ماوراءالنهر دست یابد.

باری پس از سخنان مازیار، خلیفه بی‌تردید فرمان داد تا افشین را به زنجیر کشیدند و به زندان بردند؛ تا آنکه مدتی بعد در زندان از فرط گرسنگی و یا به زهری کشنده از پای درآمد و جنازه‌اش را در باب‌العامه بردار کردند و با بتهایی که از خانهٔ او یافته بودند، بسوختند (شعبان ۲۲۶ ق).[۲]

سرکشی افشین و ترکتازی دیگر سرداران ترک موجب شد که معتصم نیز از بی‌حاصلی اقدام خویش دربر کشیدن ترکان پشیمان شود. این پشیمانی را می‌توان از روایتی که طبری آورده است دریافت. به گفته وی «معتصم به اسحاق بن ابراهیم، والی بغداد، گفت: مأمون چهار کس را برگزید که از بزرگان شدند و من چهار کس را برگزیدم که چیزی نشدند. گفت: برگزیدگان مأمون چه کسانی بودند؟ گفت: طاهربن حسین که کارش را دیدی و شنیدی و عبداللّٰه بن طاهر که چون او نبود و تو که مانند نداری و برادرت که مانندش را نمی‌توان یافت؛ امّا من افشین را برگزیدم که عاقبتش را دیدی و اشناس را که رسوایی به بار آورد و ایتاخ که چیزی نشد و وصیف که به درد نمی‌خورد. اسحاق گفت: خدایت عزیز بدارد؛ برادرت به ریشه‌ها نگریست و آن را به کار گرفت و شاخه‌ها بارور شد، امّا شما شاخه‌های بیهوده را به کار گرفتید که ریشه‌ای نداشتند؛ معتصم گفت: آن مرارت که در این مدّت کشیدم از این جواب آسانتر بود».[۳] با وجود

---

۱. نک؛ *تاریخ سیستان*؛ ج ۱، ص ۲۲۰.
۲. *تاریخ الطبری*؛ ج ۵، ص ۲۶۷_۲۶۸. *والکامل*؛ ج ۶، ص ۵۱۸.
۳. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۲۷۲. و *الکامل*؛ ج ۶، ص ۵۲۶_۵۲۷.

این، پشیمانی سود نداشت، زیرا رابطهٔ دستگاه خلافت با اعراب و ایرانیان به سبب انقلابها و شورشهای آنان و خشونت خلفای عباسی در سرکوب ایشان تباه گردیده بود و دیگر راهی برای بازگرداندن ایرانیان یا اعراب و بهره گیری از قدرت آنان برای دفع شرّ ترکان وجود نداشت. بدین‌سان معتصم راهی ناهموار برای جانشینان خود باقی گذاشت و به سال ۲۲۷ ق. درگذشت.[۱]

رحلت امام جواد (ع)

محمدبن علی ملقّب به جواد (ع)، امام نهم شیعیان، در رجب سال ۱۹۵ ق. در مدینه زاده شد و در حالی که کودکی هفت ساله بود، پدر بزرگوارش به دسیسهٔ مأمون به شهادت رسید. در آن زمان، امام جواد (ع) در مدینه بود و مأمون از بیم آنکه شیعیان تحت رهبری آن حضرت اقدامی برضدّ او انجام دهند، فرمان داد تا امام (ع) را به بغداد منتقل کنند و او را از نزدیک زیر نظر بگیرند. چندی بعد نیز دختر خود، امّ فضل، را به ازدواج او درآورد[۲] و بدین وسیله کلیهٔ امور زندگی و روابط سیاسی ـ اجتماعی او و شیعیان را به کنترل خود درآورد. آن حضرت چندی بعد به مدینه بازگشت و تا پایان خلافت مأمون در آن شهر ماند. چون خلافت به معتصم رسید، وی بی‌درنگ امام (ع) را به بغداد احضار کرد و بنابر برخی از روایات شیعه چندی بعد به تشویق وی امّ فضل آن حضرت را مسموم کرد و امام (ع) در ۲۲۰ ق. رحلت فرمود.[۳]

۹. الواثق بالله (۲۲۷ـ۲۳۲ ق.)

پس از مرگ معتصم، پسرش، هارون، با لقب الواثق‌بالله در ربیع‌الاول ۲۲۷ ق. به خلافت رسید.[۴] واثق از دوران جوانی عهده‌دار مسئولیتهایی شد که پدر به او واگذار کرده

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۵۲۳. ۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۱۴۵.

۳. *بحارالانوار*؛ ج ۵۰، ص ۶۴ـ۱۰۴ و قس.: *اصول کافی*؛ ج ۲، ص ۴۲۱. و *الارشاد*؛ ص ۳۱۶ که گفته‌اند آن حضرت وفات یافته است.

۴. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۷۹.

بود. از این رو، با روش و سیاست معتصم در به کارگیری سپاهیان ترک آشنا گردید و مانند وی به ترکان روی آورد و در این کار حتّی از پدر پیشی گرفت. واثق برای نخستین‌بار مقام «سلطانی» را در دستگاه خلافت به وجود آورد[1] و آن مقام را با امارتِ سرزمینهای غربی خلافت، از قصر خلیفه گرفته تا آخرین نقطهٔ مغرب[2]، همراه با تشریف و خلعت و تاج و جواهر و کمربند، به اشناسِ ترک واگذار کرد و امارت خراسان و سند و ناحیه‌های دجله را به ایتاخ سپرد؛[3] همچنین وصیف را حاجب خود ساخت و بغا را به فرماندهی سپاه برگزید و آنان را بنواخت و مال فراوان بخشید. بدین‌گونه در دورهٔ کوتاه خلافتش، راه را برای گسترش نفوذ ترکان هموار کرد تا جایی که ولایات بزرگ را به آنان سپرد و برای نخستین بار تیولداری را در دستگاه خلافت عباسی مرسوم کرد؛ به این ترتیب که امارت مناطقی از قلمرو عباسی را به سرداران ترک سپرد، به شرط آنکه هر سال خراج معینی بپردازند. از این رو، حکومت آن نواحی در واقع مستقل و فقط در ظاهر تابع خلیفه بود.

شورشهای داخلی

همزمان با آغاز خلافتِ واثق، حجاز و شام و مصر در آشوب و فتنه فرو رفت؛ زیرا گروهی از قبایل قیسی، به رهبری ابن بیهس، در دمشق شورش کردند و بر آن شهر دست یافتند و عده‌ای از اعراب یمنی نیز، به رهبری مبرقع یمانی، در فلسطین سر به شورش برداشتند و تعدادی از اقوام بربر نیز در شمال افریقا شورش کردند.

واثق، رجاءبن ایوب حضاری را مأمور دفع این شورشها نمود. وی ابتدا به دمشق لشکر کشید و ابن بیهس را دستگیر کرد و آنگاه رهسپار فلسطین شد و بر مبرقع دست یافت و او را به سامرّا فرستاد تا در باب‌العامه به دار آویخته شد؛ آنگاه آهنگ مصر و شمال افریقا کرد و شورش بربران را فرو خوابانید.[4]

در همین زمان، عده‌ای از طوایف بنی‌سلیم در حجاز دست به تبهکاری زدند و

---

۱. *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۴۰۰. ۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ۴۷۹. ۳. *همانجا*.
۴. همان؛ ص ۴۸۰.

کاروانهای تجاری و حج را غارت و راهها را ناامن کردند. واثق به سال ۲۳۰ ق. سپاهی به فرماندهی بغای کبیر به سوی آنان فرستاد. بغا در اندک زمانی شورشیان را سرکوب کرد و صدها تن از آنان را در مدینه به زندان سپرد. آنان درصدد برآمدند تا از زندان درآیند و مدینه را غارت کنند؛ اما مردم مدینه آنان را محاصره کردند و به قتل رساندند (۲۳۱ ق.).[۱]

واثق نیز چون معتصم، پیرو عقاید معتزله بود و در ترویج اندیشه‌های آنان می‌کوشید و افکارشان را با خشونت بر مردم تحمیل می‌کرد و آنان را دربارهٔ خلق قرآن می‌آزمود و به قاضیانِ دیگر شهرها فرمان داده بود که آنان نیز چنین کنند. از این رو، عدّه‌ای از اهل عراق و دیگر ولایات به جرم افکار و اندیشه‌های ضد معتزلی گرفتار زندان و ضربات شلاق شدند. این موضوع سبب شورش ناراضیان گردید؛ چنانکه مردم بغداد به رهبریِ احمدبن نصر برخاستند و خواستار عزل واثق شدند. منکرانِ خلق قرآن، روزی را برای انجام شورش معیّن کردند؛ امّا این راز برملا شد و احمد و یارانش دستگیر شدند و آنان را نزد واثق به سامرّا بردند. خلیفه، مجلسی برای مناظره و بحث با احمد ترتیب داد. وی به احمد گفت: دربارهٔ قرآن چه می‌گویی؟ گفت: کلام خداست. گفت: آیا مخلوق است؟ گفت: کلام خداست. گفت: دربارهٔ خدا چه می‌گویی؟ آیا در روز قیامت او را می‌بینی؟ گفت: ما پیرو حدیثیم و در حدیث آمده است که پیامبر (ص) فرمود: پروردگارتان را در روز رستاخیز چون ماهتاب می‌بینید. واثق به حاضران گفت: دربارهٔ او چه می‌گویید؟ یکی گفت: خونش مباح است؛ آن دیگر گفت: خونش را بدهید تا بنوشم؛ آنگاه واثق ضرباتی بر او زد و یاران دیگر نیز ضرباتی زدند و سرش را برگرفتند و مدتی بر نواحی شرقی و غربی بغداد نصب کردند.[۲]

رقابت ترکان در تعیین جانشین برای واثق

واثق در سال ۲۳۲ ق. درگذشت و برای خود جانشینی تعیین نکرد؛[۳] از این رو رقابتی

---

۱. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۹. ۲. نک.: *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۸۲. و *الکامل*؛ ج ۷، ص ۲۰ـ۲۳.

۳. وی در جواب کسانی که از وی خواسته بودند تا خلیفهٔ پس از خود را تعیین کند گفته بود: خدا مرا نبیند که مسئولیت خلافت را در زندگانی و مرگ بر عهده گیرم (*تاریخ‌الیعقوبی*.: ج ۲، ص ۴۸۳).

چشمگیر میان سرداران ترک و رجال دولت عباسی برای تعیین و انتخاب خلیفهٔ دلخواه خویش فراهم شد. در این میان، عباسیان به محمّدبن واثق و ترکان به جعفربن معتصم راغب بودند. سرانجام ترکان نامزد خود را با لقب‌المتوکّل علی‌اللّه به خلافت رساندند. آنچه در خور توجه است این است که ترکان برای اولین‌بار در تعیین خلیفه، یعنی بالاترین و مهمترین قدرت دنیای اسلام، دخالت کردند و موفق شدند شخص مورد نظر خود را بر مسند خلافت بنشانند. پیروزی آنان در این رقابت سیاسی تأثیرات ناگواری بر شیوه تعیین خلفای بعد بر جای گذاشت؛ زیرا از آن زمان تا حدود یک قرن بعد، هیچ کس جز با توافق و خواست آنان به خلافت نرسید. این سیاست در انتخاب وزرا و امرا و قضات نیز مؤثر بود؛ زیرا خلیفه‌ای که نه تنها ادامهٔ خلافت، که ادامه زندگی خود را نیز در دست ترکان می‌دید، نمی‌توانست در گزینش ارکان دولت و حکومت آزاد باشد. در نتیجهٔ این سیاست بود که وزیران و امیران لایقی معزول و محبوس و مصادره شدند و افراد نالایقی با پرداختن رشوه و بذل اموال، به جای آنان نشستند. بدین ترتیب، آثار سوء سلطهٔ ترکان، بر همهٔ ارکان دولت و طبقات مردم سایه‌افکند.

۱۰. المتوکّل علی‌اللّه (۲۳۲ـ۲۴۷ ق.)

پس از مرگ واثق، جعفربن معتصم با لقب المتوکّل علی‌اللّه، بنا به میل و خواستِ ترکان به خلافت رسید. وی در سال ۲۰۶ ق. در فَمُ‌الصُّلح، شهری بر کنار دجله و در نزدیکی واسط، تولد یافت. متوکّل از جانب مادر نَسَب به ترکان می‌برد و چنانکه گفتیم با حمایت و پشتیبانی آنان مقام خلافت را به دست آورد؛ از این رو برای جلب رضایت و خشنودی سپاهیان ترک، حقوق و عطایای هشت‌ماه را به آنان پرداخت کرد[۱] و دست سردارانی چون وصیف و ایتاخ و بُغای کبیر را در امور سیاسی و نظامی باز گذاشت. با وجود این، خیلی زود از این سیاست روی‌گردان شد و در صدد برآمد تا آنان را از دخالت در امور باز دارد.

---

۱. همان؛ ص ۴۸۴.

قتل محمّدبن عبدالملک زیّات

محمّدبن عبدالملک، وزیر معتصم، در خانواده‌ای متموّل پرورش یافته و از دوران کودکی با آداب و رسوم کشورداری آشنا شده بود و به همین سبب معتصم وی را به وزارت برگزیده بود. محمّد مردی خودخواه و ستمگر و بدرفتار و سنگدل بود؛[1] لذا مردم را بر ضد خود برمی‌انگیخت. واثق، از زمان ولایتعهدی، به این دلیل که ابن زیّات معتصم را از دادن مالی به او باز داشته بود، کینهٔ او را به دل گرفته و منتظر فرصتی مناسب برای انتقامجویی از وی بود و چون به خلافت رسید، در صدد برآمد که محمّد را به قتل رساند؛ امّا چون جانشین شایسته‌ای برای او نیافت، از این کار صرفِ نظر کرد و همچنان وزارت را به او سپرد. با وجود این، محمّدبن عبدالملک از توطئه‌ها و دسیسه‌چینیهای خود دست برنداشت و در دورهٔ خلافت واثق نیز همواره متوکل را تحقیر و در تعیین جانشین برای واثق، از محمّد فرزند او، جانبداری می‌کرد. از این رو، متوکّل در آغازِ خلافتش، به ایتاخ فرمان داد که محمّدبن عبدالملک را دربند و اموال او را مصادره کند؛ سپس او را با شکنجه و عذاب سخت به قتل رساند.[2]

سختگیری بر شیعیان و معتزله و رواج عقاید اهل سنّت

افراط و زیاده‌روی در انتشار افکار و اندیشه‌های مذهبی در عصر عباسیان، همواره عکس‌العملهای نامطلوبی به دنبال داشته است؛ خاصّه، زمانی که خلفا شخصاً از مذهبی جانبداری و برای رواج آن، فرمانها و دستورهای حکومتی صادر می‌کردند و توش و توان دستگاه خلافت را در انتشار آن به کار می‌بستند. چنانکه پیش از این اشاره کردیم، مأمون و دو جانشین وی از مذهب معتزله حمایت کردند و آن را مذهب رسمی دولت دانستند؛ از این رو فقیهان، قاضیان، امیران و کارمندان دولت مجبور بودند باورهای معتزله ـ از جمله اصل مخلوقیت قرآن و عدم رؤیت خداوند در روز قیامت ـ را بپذیرند و در رواج

---

۱. *همانجا*. و نیز نک.: *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۸۸.

۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۲۹۴ـ۲۹۵. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۸۸.

آن بکوشند و در غیر این صورت، از کار برکنار و بسختی مجازات می‌شدند. تعصب و سختگیری در این‌باره به آنجا رسید که هنگام مبادلهٔ اسیران میان عباسیان و دولت بیزانس به سال ۲۳۱ ق. واثق فرمان داد تا مأموران تفتیش عقاید، همهٔ اسیران مسلمان را به دو اصلِ مخلوقیت قرآن و عدم رؤیت خداوند امتحان کردند و به کسانی که به آن دو اصل اقرار نکردند، اجازه بازگشت ندادند و آنان را دوباره به روم بازگرداندند.[۱]

به رغم این اقدامات و اعمال فشارها، تعلیمات معتزله نه تنها در میان عامه مردم رواج نیافت، بلکه موجب نارضایتی گروه بسیاری از پیشوایان مذاهب ، فقیهان و دیگر مسلمانان شد. همزمان با اوجگیری این نارضاییها، دستگاه خلافت عباسی در عهد متوکّل به دفاع از معتزله پایان داد. متوکّل، نخست، هرگونه بحث و گفتگو بر سر خلق قرآن را ممنوع ساخت[۲] و پس از آن، به سال ۲۳۷ ق. اصل مخلوق بودن قرآن را بدعتی در دین دانست و اعلام کرد که صاحبان این عقیده را به جرم ارتداد تعقیب خواهند کرد. بدین ترتیب، از دورهٔ خلافت متوکّل، مذهب سنّیان مذهب رسمی دولت عباسی گردید و پیروان مذاهب دیگر، چون شیعیان، معتزله و خوارج مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. در این میان، چون بسیاری از سران معتزله از طبقات حاکمه یا رجال برجسته علمی بودند، بتدریج خود را از زیر فشارهای سخت و طاقت‌فرسای دستگاه خلافت بیرون کشیدند و عقاید خود را در محافل و مجالس علمی‌ای که مخفیانه تشکیل می‌گردید رواج می‌دادند تا اینکه آتش خشم متوکل و جانشینان او نسبت به معتزله فروکش کرد و آنان توانستند تعلیمات خود را به مرور در مناطق دورتر از مرکز خلافت گسترش دهند؛ چنانکه در قرن سوم و چهارم، عقاید آنها در ایران و آسیای میانه بسرعت انتشار یافت. باوجود این، سیاست متوکّل در سختگیری و آزار شیعیان همچنان ادامه یافت. به گفتهٔ مورّخان، متوکّل نسبت به خاندان علوی بسیار سختگیر بود و براساس تهمتهای ناروا، آنان را دربند می‌کرد و با خشم و کینه دست خود را به خون آنها می‌آلود.[۳] تعقیب و آزار

---

۱. *تاریخ الطبری*؛ ج ۵، ص ۲۸۵ـ۲۸۶.

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۸۴ و قس.: *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۸۶.

۳. *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۵۹۷.

شیعیان بدانجا رسید که متوکل در سال ۲۳۶ ق. فرمان داد تا مرقد مطهّر امام حسین (ع) و خانه‌های اطراف آن را ویران کردند و شخم زدند و علاقه‌مندان و دوستداران اهل بیت را از زیارت آن مرقد شریف باز داشتند[1] و زائران آن را نزد متوکّل آوردند و او آنان را محکوم به مرگ و یا زندانهای طولانی کرد[2] تا بدین گونه یاد و خاطره آن امام شهید و پیروان فداکارش را از دل شیعیان بیرون آورد؛ زیرا یاد شهیدان کربلا همواره موجب شورش علاقه‌مندان و دوستداران خاندان پیامبر (ص) بر ضد حاکمان ستمگر از آن جمله، خلفای بیدادگر عباسی بود.

استبداد ترکان

متوکّل زمانی خلافت را به دست گرفت که دست کم چهارده سال از ورود ترکان به دستگاه خلافت عباسی سپری شده بود. در این مدت، قدرت و نفوذ ترکان روز به روز افزایش یافته بود؛ از این رو، آنان افزون بر آنکه ولایات بزرگ و فرماندهی سپاه را در اختیار داشتند، هم از آن روی که متوکّل را به خلافت برداشته و صاحبنظران بزرگ خاندان عباسی را از دخالت در این امر باز داشته بودند، اقتداری مضاعف یافتند و در صدد بودند تا خلیفه و دستگاه خلافت را تحت امر خویش سازند. متوکل که استبداد ترکان را دریافته و احساس کرده بود که آنان به دستاویز آنکه وی را به خلافت رسانده‌اند می‌خواهند قدرت را از کف او درآورند، برآن شد تا دست ترکان را کوتاه کند و به مرور از سلطهٔ جابرانهٔ آنان رها شود؛ در نتیجه، ابتدا، ایتاخ را با نیرنگی به قتل رساند. ایتاخ غلامی ترک بود که معتصم وی را به عنوان آشپز استخدام کرده بود؛[3] امّا وی بتدریج مناصب مهمّی چون فرماندهی سپاه، اداره اموال و حاجبی را به دست آورد و قدرت فراوان کسب کرد.[4] متوکل در سال ۲۳۵ ق. فرمان داد تا اسحاق بن ابراهیم، والی بغداد، ایتاخ و پسران و دبیرش را که عازم حج بودند، در بغداد گرفت و به قتل رساند؛[5]

---

۱. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۳۱۲.
۲. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۵۵.
۳. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۴۳. و *الکامل*؛ ج ۷، ص ۴۳.
۴. نک.: *الکامل*؛ ج ۷، ص ۴۳.
۵. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۲، ص ۴۸۵ـ۴۸۶. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۴۶ـ۴۷. و *تاریخ ابن‌خلدون*؛ ج ۳، ص ۳۴۲.

سپس برای آنکه دست ترکان را در انتخاب خلفای پس از خود کوتاه کند، سه تن از پسرانش را به ترتیب به ولیعهدی برگزید و ایالتهای بزرگ را براساس رسم پیشین خاندان عباسی میان آنان تقسیم کرد: محمّد ملقب به المنتصر باللّه را به ولیعهدی اوّل برگزید و امارت مغرب را به او داد؛ سپس امارت مشرق را به ابوعبداللّه ملقب به المعتزّ داد و او را به ولیعهدی دوم گماشت و ابراهیم را با لقب المؤیّد ولیعهد سوم قرار داد و امارتِ جُندِ حمص و دمشق و فلسطین را به او واگذاشت[1] و بدین‌ترتیب ترکان را از مناصب مهمّی که در زمان واثق داشتند محروم کرد. از طرفی، متوکل از اختناق ترکان در شهر سامرّا به تنگ آمده و دریافته بود تا زمانی که در آن شهر بماند نخواهد توانست خود را از خفقان آنان برهاند؛ زیرا نیروی قدرتمند دیگری در آن شهر وجود نداشت که متوکّل به اتکای آنان از دست ترکان رها گردد؛ از این رو مرکز خلافت را به شام منتقل کرد تا از قدرت و پشتیبانی اعراب برای نجات دستگاه خلافت استفاده نماید.[2] امّا این کار حاصلی نداشت؛ زیرا رابطهٔ دولت عباسی و اعراب، خاصه اعراب شام بشدّت تیره بود، چرا که آل‌عباس با کشتارهای دسته جمعی بنی‌امیّه که سمبل قوم عرب بودند، حمایت و پشتیبانی اعراب را از دست داده و حدود یک قرن بدون توجه به آن قوم و به اتکای اقوام دیگری چون ایرانیان و ترکان خلافت کرده بودند. از این رو، زمانی که متوکّل در شام بود (۲۴۳ ق.) سپاهیان بر او بشوریدند و عطایای خود را خواستند.[3] از سوی دیگر، سرداران ترک که مقصود متوکّل را دانسته بودند، وی را وادار کردند که به سامرّا بازگردد. در این زمان، کشمکش و برخورد میان خلیفه و ترکان بالا گرفت، خاصه آنکه منتصر، فرزند بزرگ متوکّل نیز وارد معرکه شد و چون از خشونت و قساوت پدر درباره علویان ناراحت بود و کینه او را به دل داشت، در صدد برآمد تا با کمک وصیف و بُغای کوچک و عده‌ای دیگر از سرداران ترک، پدر را در دمشق از پای درآورد؛ امّا بُغای بزرگ و فتح بن خاقان این توطئه را خنثی کردند. متوکّل نیز منتصر را از ولیعهدیِ اوّل

---

۱. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۳۰۶-۳۰۹ و قس.: *مروج‌الذهب* که تنها به ولایتعهدی آن سه اشاره کرده است (ج ۴، ص ۸۷).

۲. *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*؛ ج ۴، ص ۷۰.

۳. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۱۱۵-۱۱۷.

عزل و معتزّ را بر وی مقدّم کرد؛ همچنین، اموالِ وصیف را مصادره و مناصب او را به فتح بن خاقان واگذار کرد. در نتیجهٔ این کار، منتصر با دستیاری وصیف و باغر، متوکّل و فتح را از پای درآورد (۲۴۷ ق.)[۱] و خود بر سریر خلافت تکیه زد و از همگان بیعت گرفت.

نتیجه قتل متوکّل

قتل متوکّل دستگاه خلافت عبّاسی را به هرج و مرج کشانید. او نخستین کسی بود که در صدد کنارزدن ترکان و احیای قدرت مجدّد اعراب بود؛ امّا با کشته‌شدنِ وی اقتدار دستگاه خلافت و هیبت و حرمتی که خلفا نزد ترکان داشتند از میان رفت و قدرت و نفوذ ترکان هر چه بیشتر تثبیت و کشتن خلفا به‌وسیلهٔ سرداران ترک آسان شد. آنان باشتاب هراس‌انگیزی خلفا را از مسند خلافت فروکشیدند و سدهٔ پس از قتل متوکل را در چنان آشفتگی فرو بردند که در آن مدّت، یازده‌تن خلیفه، که همگی دست نشاندهٔ ترکان بودند، بر روی کار آمدند که به وسیله آنان یا ازکار برکنار شدند یا به قتل رسیدند. بدین ترتیب، پس از کشته‌شدن متوکّل، عظمت خلافت نیز از میان رفت و برای خلیفه جزنامی که بر سکه‌ها ضرب یا در خطبه‌ها خوانده می‌شد باقی نماند.[۲]

متوکل به دنبال سختگیری بر پیروان عقاید و مذاهب دیگر، زندیقان و خرّمدینان و مانویان و دهریان را تعقیب و امکان فعالیت مذهبی را از آنان سلب کرد؛ حتّی اهل کتاب نیز گرفتار سختگیریهای او و از خدمت در دستگاههای دولتی و سوارشدن بر اسب محروم شدند و به دنبال فرمان متوکّل در سال ۲۳۵ ق. مجبور شدند لباسهای مخصوصی، با نشانه‌هایی برای شناسایی بپوشند و بر سرْدرِ خانه‌هایشان تصویر ابلیس را به نشانه گمراهی خویش رسم نمایند. از دیگر حوادث دوران متوکل، شورش بطریقان ارمنستان درسال ۲۳۸ ق.[۳] بود که به دست بُغای کبیر سرکوب شد.

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۹۲. و *التنبیه و الاشراف*؛ ص ۳۳۷. ۲. نک.: *الفخری*؛ ص ۳۸.

۳. قس.: ابن اثیر که این واقعه را در حوادث سال ۲۳۷ ق. ذکر کرده است (*الکامل*؛ ج ۷، ص ۵۸).

۱۱. المنتصر بالله (۲۴۷ـ۲۴۸ ق.)

پس از قتل متوکّل، فرزندش محمّد بالقب المنتصر بالله خلافت را به دست گرفت و برای آنکه ننگ پدرکشی را از خود دور کند، شایعه درانداخت که قاتلِ متوکل، فتح بن خاقان بوده و خلیفه او را به انتقام خون پدر به قتل رسانده است.[۱] با وجود این، چون منتصر خلافت را با نیروی ترکان به دست آورده بود، در برابر آنان سست و بی‌اراده بود و چاره‌ای جز اطاعت از دستورها و فرمانهای آنها نداشت؛ چنانکه او را مجبور کردند تا برادرانش، معتزّ و مؤیّد، را از ولایتعهدی خلع کند. این دو تن که از زمان متوکّل به ولیعهدی اوّل و دوم منتصر انتخاب شده بودند، تهدیدی برای ترکان به شمار می‌آمدند؛ زیرا ترکان بیم آن داشتند که اگر خلافت به یکی از آن دو برسد، انتقام خون پدر را از آنان بگیرد. به گفته طبری، منتصر بر اثر اصرار ترکان، معتزّ و مؤیّد را بازداشت کرد و عده‌ای از سران قوم را بر آن داشت تا آن دو را وادارند که به رغم میلشان از ولیعهدی استعفا کنند؛ از این رو، آنان نامه‌ای به خط خود نوشتند که مضمون آن چنین بود: «چون من عاجز و ناتوانم و از عهدهٔ ولیعهدی برنمی‌آیم و نمی‌خواهم گناه این کار بر گردن متوکل باشد، از منتصر خواهشمندم که مرا از این مسئولیت معاف بدارد».[۲] پس از این واقعه، منتصر نیز استبداد و سلطهٔ ترکان را دریافت و به دنبال یافتن راهی برای رهایی از شرّ آنان بود. از این رو، برای آنکه آنان را متفرق سازد، وصیف را به طرسوس فرستاد و او را از سپاهیان جدا ساخت؛ امّا چون ترکان از مقصود خلیفه آگاه شدند، سی‌هزار دینار به ابن‌طیفور، طبیب دربار، رشوه دادند تا منتصر را با نشترِ زهرآلود رگ زد. در نتیجه، وی در ربیع‌الاول ۲۴۸ ق. پس از شش‌ماه خلافت درگذشت.[۳]

۱۲. المستعین بالله (۲۴۸ـ۲۵۲ ق.)

پس از مرگ منتصر، سرداران ترک در هارونیه اجتماع کردند تا جانشین او را تعیین

---

۱. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۹۹، ۱۰۲.

۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۹، ص ۲۴۵ و قس.: *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۱۳. و *العیون والحدائق*: ص ۵۵۸ـ۵۶۰.

۳. نک.: *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۴۶ـ۴۷. و ابن عماد حنبلی؛ *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*؛ الجزءالثانی، ص ۱۱۸.

نمایند. آنان پس از جدال و گفتگو، سرانجام، خلافت را به احمدبن محمّد بن معتصم ملقب به مستعین سپردند و بدین‌گونه، پسرانِ دیگر متوکل را از خلافت محروم کردند؛ زیرا از انتقامجویی آنان بیمناک بودند.[1] در همین زمان، عدّه‌ای از یارانِ محمّدبن عبداللّه بن طاهر با شمشیرهای آخته به دارالخلافه هجوم آوردند و با فریاد «یامعتز!» خواستار خلافت او شدند[2] و سپاهیان و درباریان را به شورش فرا خواندند؛ امّا بغای کبیر و دیگر ترکان، که ادامه سلطهٔ خود را در گرو خلافت مستعین می‌دیدند، به دفاع از وی برخاستند و شورشیان را سرکوب کردند و محمدبن عبداللّه بن طاهر را واداشتند تا از مردم بغداد و طرفداران خود برای مستعین بیعت بگیرد و او نیز چنین کرد. بدین‌ترتیب، چون مستعین خلافت خود را مدیون سرداران ترک می‌دانست، مانندِ اسلاف خود کار را به ترکان سپرد و دست آنان را در امور سیاسی و نظامی باز گذاشت؛ چنانکه اتامش را به وزارت گماشت و امارت مصر و مغرب را به وی داد و امارت حلوان و ماسبذان را به بُغای صغیر داد و ریاست نگهبانان کاخ و مسئولیت حفظ انبار سلاح و حرمسرای خود را به شاهک ترک سپرد. همچنین وصیف را به فرماندهی سپاه گماشت و او را مأمور جنگ با لشکرهای تابستانی روم و انوجور را مأمور سرکوب شورشیان دیگر کرد. مستعین مردی ضعیف و بی‌اراده بود و چنان بازیچهٔ ترکان شده بود که ضرب‌المثل شاعران و ملعبهٔ طاعنان گشت:

خلیفةٌ فی قفس بین وصیف و بُغا
یقول، ماقالاله کما یقول البَبَّغا[3]

بی‌ارادگی و سستی او چنان بود که سرداران ترک برای به دست آوردن مال و مقام، بدون توجه به رأی و نظر او، با یکدیگر به رقابت پرداختند. رقابتی که سرانجام به جنگ و خونریزی کشید و عواقب نامطلوبی به بار آورد. این خلیفهٔ بی‌اراده دست کسانی چون اتامش و شاهک و باغر را در غارت بیت‌المال و ربودن اموال مردم باز گذاشته بود.

---

۱. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۹۴.
۲. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۱۷.
۳. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۱۴۵.

این امر حسادتِ وصیف و بغا را برانگیخت؛ به گونه‌ای که آن دو، لشکریان ترک و مردم بغداد و موالی را بر اتامش و باغر بشورانیدند. آنان ابتدا، اتامش را به قتل رساندند (۲۵۰ ق.)؛ آنگاه باغر را از پای درآوردند و اموالش را غارت کردند (۲۵۱ ق.).[۱] به دنبالِ قتل باغر، گروه بسیاری از ترکان به خونخواهی او برخاستند و دارالخلافه را به محاصره درآوردند. مستعین که تاب مقاومت در برابر آنان نداشت، با عده‌ای دیگر از ترکان از جمله وصیف و بغای صغیر از سامرّا به بغداد گریخت تا از مردم آن شهر برای رهایی از سلطهٔ ترکان یاری بخواهد. در این زمان، مجال مناسبی برای اهل بغداد پدید آمد تا به پشتیبانی از خلیفه برخیزند و اهمیّت و عظمت دیرین را باز آورند. از سوی دیگر، ترکانِ شورشی در سامرّا، که مشروعیّت خود را در گروِ وجود خلیفه می‌دانستند، هیأتی را برای عذرخواهی نزد مستعین به بغداد فرستادند و او را به سامرّا دعوت کردند و از جسارت خود پوزش خواستند؛ امّا مستعین به تحریک وصیف و بغا و به اتکای مردم بغداد فرستادگان را توبیخ کرد و از بازگشت به سامرّا سرباز زد. لذا، ترکان او را از خلافت خلع کردند و ابوعبدالله محمد ملقب به المعتزبالله را به خلافت برداشتند. این اقدام، آتش جنگ و خونریزی را میان دو خلیفه و طرفدارانشان در سامرّا و بغداد برافروخت که حاصل آن گرانیِ طاقت‌فرسا[۲]، رواج دزدی و غارت و کشتار بی‌رحمانهٔ مردم بی‌گناه بود.[۳] در این هنگام چون آثار شکست بر مستعین پدیدار گردید، از محمدبن عبدالله طاهر و دیگران کمک خواست، امّا آنان پاسخی به او ندادند؛ زیرا هیچ کس حاضر نبود جان و مال خود را برای نجات این خلیفه مخذول به مخاطره بیندازد. از این رو، مستعین خود را از خلافت خلع کرد[۴] و بُرد و عصا و شمشیر و گوهر خلافت را برای معتز به سامرّا فرستاد و او رسماً به خلافت رسید. با وجود این، هنوز ترکان از جانب مستعین ایمن نبودند و با آنکه به شرط امان، وی را به واسط تبعید کرده بودند،[۵]

---

۱. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۳۶۷-۳۶۹. و *التنبیه والاشراف*؛ ص ۳۱۵. و *العیون والحدائق*؛ ص ۵۷۴. و *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۲۳ و ۱۳۷.

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۹۹.

۳. نک.: *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۴۱-۱۵۰.

۴. *همان*؛ ص ۱۶۷.

۵. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۴۹۹.

معتز را واداشتند تا او را به قتل رساند و او ناچار سعید خادم، یکی از حاجبان دربار خلافت را مأمور کرد تا در سال ۲۵۲ ق. مستعین را به قتل رساند.[1]

تأسیس دولت علوی در طبرستان

مرزهای اسلامی تا پایان قرن اول هجری از چین تا کوههای پیرنه گسترش یافته بود؛ با وجود این، هنوز بخشهایی از سرزمین مزبور حکومتهای مستقل محلی خود را حفظ کرده بودند. از آن جمله، کرانهٔ جنوبی دریای خزر شاملِ طبرستان و گرگان و گیلان و دیلم بود که زیر نفوذ سلسله‌هایی نظیرِ قارنیان و پاذوسبانان قرار داشت. از آنجا که مناطق یاد شده، کوههایی بلند و استوار و جنگلهایی انبوه و راههایی تنگ و باریک و نفوذناپذیر و نعمتها و مواهب فراوان داشت،[2] مردم آن دیار تا مدتها در برابر لشکرکشیهای مسلمانان مقاومت کردند[3] و بجز بخشهایی از طبرستان و گرگان که در اواخر قرن اول هجری فتح شد، دیگر نواحیِ آن سرزمین از نفوذ خلافت اسلامی به دور بود تا آنکه به وسیلهٔ داعیان شیعی، اسلام در آنجا انتشار یافت. به دنبال شکستهای پیاپی قیامهای شیعی و علوی در زمان عباسیان، آنان به دژهای طبیعی و استوار طبرستان پناه بردند تا از تعقیب و آزار خلفا و حکمرانان آنان در امان بمانند.

در چگونگی و زمانِ آمدن علویان به طبرستان، محل اختلاف است. برخی، این واقعه را مربوط به زمان متوکل و به دنبال سخت‌گیریهای وی بر شیعیان می‌دانند[4] و برخی دیگر، آن را مربوط به زمان مأمون دانسته‌اند؛ چنانکه ابن اسفندیار گوید: «چون خبر غدری که با امام رضا (ع) کرده به سادات رسیده، هر جا که بودند پناه به کوهستان دیلمان و طبرستان و ری نهادند. بعضی را همین جا شهید کردند و مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همین جا مانده تا به عهد متوکلِ خلیفه که ظلم او بر سادات از حد گذشت، گریخته و در کوهستان و طبرستان و بیشهٔ این طرف جا ساختند».[5] با وجود این،

---

۱. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۴۱۴ـ۴۱۵.

۲. *تاریخ طبرستان*؛ ج ۱، ص ۷۶.

۳. *زین‌الاخبار*؛ ص ۸۴ـ۸۶.

۴. *مقاتل‌الطالبیین*؛ ص ۳۹۵.

۵. *تاریخ طبرستان*؛ ج ۱، ص ۲۲۷.

تردیدی نیست که ساداتِ علوی تقریباً از آغاز خلافت عباسی با طبرستان ارتباط داشتند و اهمیّت سیاسی و جغرافیایی آن را دریافته بودند. از این رو، یحیی بن عبدالله حسنی پس از شکستِ قیام برادرش، نفس زکیّه، به طبرستان گریخت و به دعوت مردم آن دیار پرداخت و راه را برای دیگر علویانی که از تعقیب و آزار خلفایی چون هارون و مأمون و متوکّل و مستعین در امان نبودند هموار کرد؛ چنانکه به دنبالِ سرکوب قیام یحیی بن عمر[۱] در کوفه، سادات علوی و بنی‌هاشم از حجاز و سوریه و عراق، گروه گروه، به طبرستان گریختند.[۲] یحیی به سال ۲۴۹ ق. در سامرّا با حاکم عباسی برخوردی پیدا کرده بود که همان برخورد موجبات شورش او را فراهم ساخت. یحیی از همان جا به حالت اعتراض به کوفه رفت و مردم آن دیار بر او فراهم شدند. آنگاه عاملِ کوفه را بیرون راند و درِ زندانها را بگشود و کارش بالاگرفت. پس مستعین یکی از ترکان را، به نام کلکاتکین، با سپاهی بزرگ به نبرد یحیی فرستاد. دو سپاه در محلی به نام شاهی، میان کوفه و بغداد، با هم درآویختند تا آنکه یحیی، به قتل رسید و سپاهش درهم ریخت؛ یارانش نیز برای نجات جانِ خویش راهِ ری و طبرستان و دیلم را در پیش گرفتند. همزمان با این وقایع، مردی به نام محمّد بن أوس از جانب طاهریان بر طبرستان و دیگر نواحی ایران حکومت می‌کرد که تلاش عمده و مأموریت سیاسی او، با توجه به گسترشِ نفوذ علویان و توجه عامه مردم به آنان، معطوف به جلوگیری از دعوت شیعیان از یک سو و مبارزه با قدرت روزافزون صفاریان از دیگر سو بود.[۳] امیر طاهری، روستاییان را زیر فشار گذاشت و مالیات و خراج را سه برابر کرد و به گفتهٔ طبری، حتّی اراضی موات و جنگلها و مراتع را که بیشتر به روستاییان تعلق داشت، به عنوان ملک دولت ضبط کرد.[۴] این موضوع خشم و نفرت مردم، خصوصاً روستاییان را برانگیخت و موجبات شورش یکپارچهٔ آنان را فراهم ساخت. شورشیان بنا به راهنمایی محمدبن ابراهیم ـ یکی از علویان ساکن

---

۱. یحیی بن عمر بن عیسی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی (ع).

۲. رابینو، ه. ل.؛ *تاریخ سادات مازندران*؛ ترجمه سید محمد طاهری شهاب؛ ص ۱۳۱.

۳. *سلسله‌های اسلامی*؛ ص ۱۵۸.

۴. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۳۶۳.

طبرستان ـ از حسن بن زید علوی[1] که در ری پنهانی می‌زیست، دعوت کردند تا رهبری قیام را بر عهده گیرد. حسن بن زید که عالمی بزرگ و فقیهی دیندار بود[2]، بدین دعوت پاسخ مثبت داد و با بهره گیری از نارضایتی مردم طبرستان و گیل و دیلم توانست آنان را بر ضد عاملان عباسی متّحد گرداند. وی به سال ۲۵۰ ق. پس از پیروزیهای درخشانِ سیاسی و نظامی، دولت علویان طبرستان را بنیاد نهاد و به داعی کبیر ملقب شد.[3]

حسن بن زید از سال ۲۵۰ ق. تا انقراض دولت طاهریان همواره با آنان درگیر بود. در خلال این درگیریها، طبرستان بارها میان این دو رقیب دست به دست گشت تا آنکه یعقوب بن لیث صفّار بر محمّدبن طاهر، آخرین امیر طاهری، غلبه یافت و دولت آنان را منقرض ساخت. یعقوب که از گسترش نفوذ و سیطرهٔ علویان بیمناک بود، به سال ۲۶۰ ق. سپاهی بزرگ به جنگ حسن بن زید فرستاد. حسن در این جنگ شکست خورد و آمل و ساری و گرگان به دست یعقوب افتاد؛ امّا چون سپاه یعقوب گرفتارِ بارانهای سیل‌آسا و گل و لای زمین شد، از ادامهٔ تعقیب حسن بن زید باز ماند و حسن، دیگر بار بر طبرستان دست یافت و از سال ۲۶۱ ق. تا سال ۲۷۰ ق.، که سال مرگ اوست، بر آن سرزمین حکومت کرد.

پس از مرگ حسن، برادرش محمد جانشین وی شد. دوران حکومت محمّد یکسره در جنگ و نبرد با صفاریان و سامانیان سپری شد و سرانجام در جنگ هولناکی که میان او و سپاه اسماعیل بن احمد سامانی به فرماندهی محمد بن هارون در گرفت، محمّد بن زید زخمی برداشت که بر اثر آن درگذشت و طبرستان و دیلم به دست سامانیان افتاد و تا سال ۳۰۱ ق. همچنان در دست آنان بود. مدتی بعد، یکی دیگر از علویان به نام حسن بن علی أُطروش[4] در دیلم ظهور کرد و مردم را به امامت خود فرا خواند و به سال ۳۰۱ ق.، پس از نبردی سنگین، دست نشاندگان سامانیان را از

---

۱. نک.: *همان*؛ ج ۵، ص ۳۶۴ـ۳۶۵.

۲. *الفهرست*؛ ص ۳۳۲ . و *تاریخ طبرستان*؛ ج ۱، ص ۲۲۸.

۳. نک.: *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۳۶۴ـ۳۶۵. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۱۵۳.

۴. حسن بن علی بن حسن بن عمربن علی بن حسین (ع).

طبرستان بیرون راند و دولت علویان را تجدید کرد و به سبب این پیروزی درخشان به الناصر مشهور شد؛ امّا به سال ۳۰۴ ق. در جنگ با سپاه سامانی به قتل رسید و داماد او به نام حسن بن قاسم ملقب به داعی‌صغیر جای او را گرفت و قدرت را به دست آورد. حسن بن قاسم پس از مدتی کوتاه بر ری استیلا یافت و سپس قزوین و زنجان و ابهر و قم را تصرف کرد. در روزگار وی، اسفار بن شیرویهٔ دیلمی سر برآورد و قدرتی به هم رسانید و بر طبرستان دست یافت. داعی که در این زمان در ری به سر می‌برد، بی‌درنگ عازم طبرستان شد و با اسفار درآویخت؛ امّا در آن جنگ به قتل رسید و قلمرو او میان اسفار و سامانیان و زیاریان تقسیم شد. اسفار پس از این پیروزی، افراد برجستهٔ خاندان علوی را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد و به حکومت آنان خاتمه داد.

جدول حکمرانان علوی در طبرستان

حسن بن زید (داعی کبیر)	۲۵۰ـ۲۷۰ ق.
محمدبن زید	۲۷۰ـ۲۸۷ ق.
سلطه سامانیان	۲۸۷ـ۳۰۱ ق.
حسن بن علی أطروش	۳۰۱ـ۳۰۴ ق.
حسن بن قاسم (داعی صغیر)	۳۰۴ـ۳۱۶ ق.

۱۳. المعتزّبالله (۲۵۲ـ۲۵۵ ق.)

خلافت معتز با بیم و هراس آغاز گردید؛ زیرا پس از آنکه ترکان سه تن از خلفای پیش از وی را به قتل رساندند، مسند خلافت براستی ناامن گردید. هم بدین سبب بود که معتز از ترسِ ترکان هیچ گاه، حتّی در خواب، سلاح از خود دور نمی‌کرد و با جامهٔ خلافت می‌خوابید[1] و همواره می‌گفت: نمی‌دانم سرانجام، سرِ من در دست بُغا یا سرِ او در دست من خواهد بود و نیز می‌گفت: بیم آن دارم که بغا از آسمان یا از زیرزمین بر من درآید.[2]

۱. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۸۷.

۲. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۱۷۷. و *البدایةوالنهایة*؛ ج ۱۱، ص ۱۴.

این در حالی بود که سرداران ترک هرکدام صاحب اختیار شده بودند و برای خود پیروان و طرفدارانی داشتند و برای به دست آوردن قدرت همواره می‌جنگیدند و هر چند یک بار، به نام مطالبهٔ مواجب و مستمری، بر وزیر و خزانه خالی هجوم می‌آوردند و اوضاع را بیش از پیش آشفته می‌کردند. معتز بر آن شد تا با استفاده از این اوضاعِ آشفته، خود را از سلطهٔ ترکان نجات دهد؛ از این رو به سپاهیان مغربی[۱] روی آورد، امّا این کوشش نیز مانند کوششهای اسلاف او به نتیجه نرسید؛ لذا در صدد برآمد تا سران ترک را از میان بردارد. در این زمان، سپاهِ خلیفه بر وصیفِ ترک بشوریدند و او را به قتل رساندند و ولید مغربی به تحریک معتز، بغا را در سال ۲۵۴ ق. از پای درآورد.[۲] وقتی ترکان چنین دیدند، بر خلع و قتل خلیفه همداستان شدند؛ پس بی‌اجازه وارد قصر او شدند و پایش را بگرفتند و تا درِ اتاق کشیدند و سر و تنش را با چماق فرو کوفتند و پیراهنش را دریدند و در صحن خانه، در مقابل آفتاب نگه داشتند. گرما چنان بود که خلیفهٔ بیچاره از تفتیدگی زمین، یک پا را بر زمین می‌نهاد و دیگری را برمی‌داشت و ترکان سیلی‌اش می‌زدند و او چهره خود را با دست می‌پوشاند؛ آنگاه سه روز آب و غذا را از او بازداشتند و سپس زنده به گورش کردند.[۳] از وقایع مهم دوران خلافت معتز، آغازِ کار یعقوب بن لیث صفّار در خراسان و سیستان و فراهم‌شدن مقدمات تأسیس دولت نیمه‌مستقل طولونی در شمال افریقاست.

شهادت امام هادی (ع)

امام علی بن محمّد مشهور به هادی (ع) به سال ۲۱۲ یا ۲۱۴ ق. در مدینه به دنیا آمد و پس از رحلت امام جواد (ع) به سال ۲۲۰ ق. در حالی که شش یا هشت سال داشت، امامت شیعیان را برعهده گرفت. امامت آن بزرگوار همزمان با یکی از سخت‌ترین

---

۱. مغاربه گروهی از اعراب و بربران شمال افریقا بودند که از زمان معتصم به دربار عباسی راه یافتند و در عهد معتز نیروی قابل توجهی به شمار می‌آمدند.

۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۴۲۵ـ۴۲۶.

۳. همان؛ ص ۲۸۹ . و *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۱۷۸.

دوره‌های تاریخ شیعه بود؛ زیرا بخش مهمی از دورهٔ امامت وی در زمان خلافت متوکّل بود که با شیعیان و خاندان پیامبر (ص) سرسختانه دشمنی می‌کرد. متوکّل به سال ۲۳۶ ق. فرمان داد تا امام را از مدینه به سامرّا آوردند و فعالیتهای ایشان را در آن شهر نظامی زیر نظر قرار داد. امام همچنان در سامرّا زیر نظر بود تا آنکه معتز به سال ۲۵۴ ق. آن حضرت را مسموم کرد و به شهادت رسانید. امام (ع) در خانهٔ خود به خاک سپرده شد.

۱۴. المهتدی باللّه (۲۵۵ـ۲۵۶ ق.)

ترکان جای معتز را به محمّدبن واثق ملقّب به المهتدی باللّه دادند. وی هنگامی به خلافت رسید که فساد و تباهی، ارکان دولت عباسی را فراگرفته و امنیت داخلی و اتّحاد و یکپارچگی آن دستخوش زوال شده بود و کارگزاران و سرداران سپاه، به سبب استغراق در لذتهای دنیوی و ارتکاب منکرات، در امورِ دولت اهمال می‌کردند. بعلاوه، در همان زمان، ترکان به مانند حلقهٔ فاصلی میان خلیفه و عامهٔ مردم قرار گرفته و ارتباط آن دو را با هم قطع کرده بودند. مهتدی مردی بااراده و پرهیزگار بود و می‌خواست در میان خلفای عباسی روشِ عمربن عبدالعزیز ـ خلیفهٔ پارسای اموی ـ را در پیش گیرد؛[1] از این رو درصدد برآمد تا پیش از همه، اصلاحات را از خود و خاندان عباسی آغاز کند؛ سپس شرابخواری و برده‌داری را ممنوع ساخت؛ هر جمعه در مسجد حضور می‌یافت و با ایراد خطبه، مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ دیوانها را بدقت زیر نظر گرفت و مظالم را شخصاً بررسی و خاندان عباسی را ملزم به رعایت مصالح خلافت و مسلمین کرد.[2] وی همچنین از آغاز کار در صدد برآمد که شرّ ترکان را از سرِ خود کوتاه کند، زیرا از دست‌درازی آنان به تنگ آمده بود. به گفته طبری، مهتدی اشک‌ریزان دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خدایا من از اعمال موسی بن بُغا بیزارم.[3] بدین جهت، ابتدا موسی بن بغا را به بهانهٔ جنگ با علویانِ طبرستان، روانهٔ آن دیار کرد؛ آنگاه برادر موسی

---

۱. *التنبیه والاشراف*؛ ص ۳۱۸.

۲. *تاریخ‌الیعقوبی*؛ ج ۲، ص ۵۰۵. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۱۸۳. و *تاریخ بغداد*؛ ج ۳، ص ۳۴۸ـ۳۴۹. و *الکامل*؛ ج ۷، ص ۲۳۳ـ۲۳۵.

۳. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۱۱، ص ۱۷۳.

را به قتل رساند و پس از او بایکباک[1]، یکی از سرداران بزرگ ترک، را ـ که به اعتراض برخاسته بود ـ گردن زد. با وجود این، اقداماتِ اصلاح‌گرانهٔ این خلیفهٔ پارسا در آن شرایط که فساد و تباهی همه جا را فراگرفته بود، به نتیجه نرسید و شورشهای متعددی که در اطراف و اکناف به وجود آمد، سرانجام، نیروی او را ضعیف کرد و او را در معرض نابودی قرار داد؛ از آن جمله در آغاز خلافتش، مردم بغداد سر به شورش برداشتند؛ زیرا هنوز چشم به روزگار معتز داشتند و خطبه به نام او می‌خواندند. مهتدی این شورش را با بذل و بخشش فرو نشاند. همچنین، در زمان مهتدی کارِ خوارج، به رهبری مُساور بن عبدالحمید شاری، بالا گرفت. مساور به سال ۲۵۲ ق. در حوالی موصل سر به شورش برداشت و عده‌ای از خوارج عرب و کرد به او پیوستند.[2] وی به سال ۲۵۴ ق. در نبردی خونین، حسن بن ایوب ـ کارگزار معتز در موصل ـ را با سپاهی بزرگ شکست داد و قدرت بسیار یافت؛ همچنین در زمان خلافت مهتدی موصل را تصرف کرد و یک بارِ دیگر سپاه خلیفه را درهم کوبید و بر بخشهای مهمی از عراق نیز دست یافت. شورش مُساور در زمان خلافت مهتدی یکسره برپا بود تا آنکه در دورهٔ خلافت معتمد فرو نشست.[3] دیگر، شورش عیسی‌بن شیخ در شام بود که مدتی مهتدی را به خود مشغول کرد. شیخ، پدر عیسی، در دورهٔ معتز امیر فلسطین و اردن بود. پس از درگذشت وی، عیسی دمشق را تصرف و از پرداخت مالیات خودداری کرد و درصدد برآمد تا با استفاده از آشفتگیهای دستگاه خلافت، شام و مصر را به دست آورد. خلیفه، أَماجورِ ترک را برای سرکوب‌کردن عیسی به شام فرستاد. أماجور سپاه وی را درهم شکست و شام را به تصرف درآورد و عیسی به ارمنستان گریخت.[4] اوجگیری کارِ علویان در طبرستان و آغاز شورش زنگ نیز در دورهٔ مهتدی بود. این شورشها موجب آشفتگی بیشتر اوضاع

---

۱. منابع نام این سردار ترک را با اختلاف آورده‌اند؛ بعضی بایکباک و بعضی دیگر بایکبان یا بامکیال و نیز بابکتال آورده‌اند.
۲. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۷۴ـ۱۷۵.
۳. همان؛ ص ۲۲۶ـ۲۲۷.
۴. کِنْدی، ابوعمر محمدبن یوسف؛ *کتاب الولاة والقضاة*؛ ص ۲۱۴. و مقریزی؛ تقی‌الدین احمدبن علی؛ *الخطط*؛ ج ۲، ص ۳۱۵ و قس.: *الکامل* که سرکوبی عیسی را در زمان مهتدی می‌داند (ج ۷، ص ۲۳۸).

گردید و ترکان را بر ضد مهتدی بشوراند. خلیفه وقتی که چنین دید، لباس رزم پوشید و به اعتماد مردم و عدّه‌ای از غلامان به جنگ ترکان برخاست؛ امّا غلامان او را رها کردند و عامه نیز کمکی نکردند، پس خود دلیرانه در برابر آنان ایستاد تا آنکه ترکان وی را گرفتند و پس از شکنجه و آزاری جانکاه در رجب ۲۵۶ ق. به قتل رساندند.[۱]

۱۵. المعتمد علی‌اللّه (۲۵۶ـ۲۷۹ ق.)

پس از مهتدی، ترکان احمدبن متوکل را از زندان بیرون آوردند و بالقب المعتمد علی‌اللّه به خلافت نشاندند. معتمد در نخستین اقدام، پایتخت را از سامرّا به بغداد باز گرداند[۲] و بدین‌وسیله ضمن به دست آوردن حمایت و پشتیبانی اعراب، دستگاه خلافت را از چنگ ترکان به در آورد. به گفتهٔ مورخان، معتمد جوانی بی‌کفایت و ناتوان و عیّاش بود[۳] و بیشترِ اوقات خود را به لهو و سماع و باده‌گساری می‌گذراند؛ از این رو برادرش، طلحه، ملقّب به الموفّق کارها را به دست گرفت و از خلافت جز نامی برای معتمد باقی نماند. موفّق مردی کاردان و با شهامت بود و برای غلبه بر مشکلات دائماً تلاش می‌کرد. وی با شایستگی، گروههای مختلف سپاه را گرد آورد و از آنان برای دفع شورشیان و مدعیان قدرت استفاده کرد؛ بدین‌ترتیب با مشغول کردن امرا و لشکریان ترک، آنان را از تهدید و تعرّض نسبت به دستگاه خلافت بازداشت و نیروی آنان را متوجّه مخالفان کرد.

شورش زنگ

در حالی که غلامان ترک در عصر دوم عباسی در اوج قدرت بودند و خلفای عباسی را از تخت به زیر می‌کشیدند و خلیفهٔ دلخواه خود را به خلافت برمی‌داشتند، عدّهٔ بسیاری از غلامان زنگی (سیاه) در شوره‌زارهای جنوبِ عراق و هورهای منطقهٔ

---

۱. *التنبیه والاشراف*؛ ص ۳۱۷ـ۳۱۸. و *تاریخ بغداد*؛ ج ۳، ص ۳۵۱. و *الکامل*؛ ج ۷، ص ۲۳۳.
۲. نک.: *الکامل*؛ ج ۷، ص ۴۵۵.
۳. *الفخری*؛ ص ۲۳۴. و *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۲۳۴.

بین‌النهرین، بامشقت و بدبختی زندگی می‌کردند. این بردگان که به دسته‌های چند صد نفری تقسیم می‌شدند، به کارهای سخت اشتغال داشتند و از کمترین امکانات زندگی محروم بودند. همزمان با تحمّل آن همه سختی و فشار، عده‌ای از آن بردگان با گروههای خوارج ارتباط یافتند و خوارج آنان را از داشتن حق حیات و برخورداری از عدالت اقتصادی و اجتماعی آگاه کردند. این آگاهیها موجب شد که روز به روز بر نارضایتی بردگان از خلافت عباسی افزوده شود تا آنکه در دورهٔ خلافت مهتدی مردی مشهور به صاحب‌الزنج (سالار زنگ) این بردگان را با خود همدست کرد و با نوید رهایی از آن همه محنت و مذلّت، آنان را به قیام بر ضد دستگاه خلافت فرا خواند.

در اصل و منشأ صاحب الزنج محل اختلاف و تردید است. برخی وی را از اعراب طایفهٔ عبدالقیس و بعضی دیگر او را ایرانی دانسته‌اند. او خود را علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین (ع) معرفی کرد و به اعتبار علوی بودنش داعیه امامت داشت. در جوانی، یک چند معلّمی کرد و مدتی بعد به منتصر عباسی پیوست و جزء نزدیکان او شد، سپس به احساء و بحرین رفت و مدعی امامت شد و گروهی از مردم فقیر و بینوا را که متأثر از عقاید خوارج بودند فراهم آورد؛ آنگاه به دعوت زنگیانِ مردابهای میان واسط و بصره پرداخت و سوگند خورد که حقوق آنان را از حکومتگران ظالم و ستمگر بازستاند. صاحب‌الزنج قیام خود را در ۲۷ رمضان ۲۵۵ ق. آغاز کرد و با استفاده از آشفتگیهای دورهٔ خلافت مهتدی؛ سپاه او را شکست داد؛ زیرا مهتدی به واسطه گرفتاری به کارِ ترکان، مجال پرداختن به او را نیافت. پس از مرگ مهتدی، کار صاحب‌الزنج بالا گرفت و چون تعداد یارانش زیاد شد، در روز عید فطر با آنان نماز گزارد و از بدبختی و ستمی که می‌کشیدند سخن گفت و به آنان نوید آزادی و پیروزی داد. وی به یاران خود فرمان داد تا بر صاحبان خویش قیام و اموال ایشان را غارت کنند و زنان و دختران آنها را به اسارت گیرند و در بازارها بفروشند.[۱] سپاهِ زنگ بسرعت در عراق و خوزستان پراکنده شد و قادسیه و اُبُلّه و عبادان و اهواز را در خطر

۱. نک.: مروج‌الذهب؛ ج ۲، ص ۴۴۷.

انداخت، در همین زمان، سالارِ زنگ شهری به نام مُختاره بنا کرد و آنجا را پایتخت خود قرار داد و با آنکه خود را از اولاد علی (ع) می‌دانست، باگستاخی، آن امام و نیز عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را بر منبر لعن کرد. گسترش کار صاحب‌الزنج مردم ایالات را از یک سو و دستگاه خلافت را از دیگر سو در هول و هراس انداخت. از این رو، هنگامی که معتمد به خلافت رسید، درصدد دفع خطر آنان برآمد. وی در آغاز، یکی از سرداران ترک به نام جَعلان را به جنگ زنگان فرستاد. آنان در نبردی سخت جَعلان را به قتل رساندند و سپاهش را پراکنده ساختند و شهر ابلّه و اهواز را تصرف کردند و به باد غارت و ویرانی دادند. مدتی بعد، بر بصره دست یافتند و آنجا را پس از غارت به آتش کشیدند.[1] چندی بعد، رامهرمز و واسط و نعمانیه را درنوردیدند و راه را بر حاجیان مکه گرفتند و کشتیهای آنان را چپاول کردند و درصدد دست‌اندازی به پایتخت خلافت برآمدند. معتمد وقتی اوضاع را چنین دید، تمام همّت خود را در دفع آنان به کار بست؛ لذا موسی بن بُغا را با نیرویی بسیار به جنگ آنان فرستاد، امّا موسی نیز کاری از پیش نبرد و سپاه او مکرر شکست خورد. عجز و ناتوانی سپاهیانِ ترک، خلیفه را برآن داشت تا تمام نیروی خود را به فرماندهی الموفَّق برای نبرد با زنگان به کار گیرد. موفق ابتدا در نزدیکی واسط اردوی سالار زنگ را در هم کوبید و اهواز را باز پس گرفت و صاحب الزنج را در مختاره محاصره کرد؛[2] آنگاه آب و خوردنی را از شهر باز گرفت و چون محاصره به طول انجامید، مردم شهر امان خواستند و صاحب الزنج را رها کردند. در نتیجه، وی بیشتر یاران خود را از دست داد و با عدّهٔ معدودی از شهر گریخت؛ امّا موفق در صفر ۲۷۰ ق. او را گرفت و سر از تنش جدا کرد و نزد خلیفه فرستاد.[3] بدین‌گونه این نهضت طولانی، که قیامی اجتماعی بود، پس از چهارده سال فرو نشست و جز شهرها و روستاهای ویران و جانها و اموالی که عرصهٔ قتل و غارت شده بود، چیزی از آن باقی نماند.

---

۱. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۴۸۲ـ۴۸۳. و لسترنج، گی؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*؛ ص ۴۹.

۲. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۴۴۳.

۳. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۵۷۷. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۲، ص ۶۰۵ـ۶۰۷. و *الکامل*؛ ج ۷، ص ۳۹۹ـ۴۰۶.

تأسیس دولت طولونی در مصر (۲۵۴-۲۹۲ ق.)

دولت طولونی نخستین حکومت نیمه مستقل ترک در قلمرو مسلمانان است. بنیادگذار این دولتِ کم‌دوام، احمد بن طولون، یکی از غلامان ترک، بود. طولون خود از جمله غلامانی بود که نوح بن اسد سامانی ـ عامل بخارا ـ او را به رسم هدیه نزد مأمون فرستاده بود.[1] وی با بهره گرفتن از استعداد و کاردانی خویش خیلی زود در بغداد و سامرّا به مشاغل بزرگ دست یافت. پس از مرگ طولون، فرزندش احمد، مقام او را به دست آورد و در ردیف فرماندهان بزرگ جای گرفت. با این همه کار احمد در دورهٔ خلافت معتز رونق بیشتری یافت؛ زیرا این خلیفه، بایکباکِ ترک را به امارت مصر برگزید و او نیز احمد را به نیابت خود به آن دیار فرستاد[2] و خود در پایتخت بماند. احمد در سال ۲۵۳ با سپاهی فراوان به مصر رسید و برای غلبه بر قلمرو خویش و رفع موانع و مشکلاتی که بر سر راه داشت زحمت بسیار کشید و مدعیان و مخالفان را منکوب کرد. پس از مرگ بایکباک، یکی دیگر از ترکان به نام یارجوخ، که احمدبن طولون داماد وی بود، به امارت مصر رسید. وی احمد را در مقام خود ابقا کرد و دامنهٔ قدرت او را بیفزود تا آنکه به سال ۲۵۹ ق. یارجوخ نیز درگذشت و خلیفه، احمدبن طولون را مستقیماً بر مصر گمارد. از آن پس، احمد دولت نیمه مستقل طولونی را به وجود آورد و عزل و نصب قضات و والیان و امیران سپاه را شخصاً بر عهده گرفت. از بختِ نیک احمد، در این زمان موفق، برادر خلیفه، که حکمران واقعی دستگاه خلافت به شمار می‌رفت، سرگرم سرکوب‌کردن شورشیان زنگ بود؛ از این رو مجال مناسبی برای جاه‌طلبیهای احمد فراهم آمد، به گونه‌ای که با استفاده از این فرصت، به سال ۲۶۴، شام و فلسطین را نیز به قلمرو خود ملحق کرد. گسترش سریع قلمرو طولونیان نه تنها موفق، بلکه والیان موصل و عراق و طرسوس را به وحشت انداخت. بدین سبب آنان، به رغم روابط نیکوی معتمد با احمد بن طولون، خلیفه را واداشتند تا فرمان لعن او را در مسجدالحرام و دیگر ولایات صادر کند. از این رو، کارِ احمد رو به ضعف نهاد؛ چنانکه مدتی بعد، سپاه او در طرسوس

---

۱. *وفیات الاعیان*؛ ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۸۷.

شکست خورد و چون عده‌ای از سپاه او نیز از شدّت سرما تلف شدند، ناچار به شام بازگشت و در همان جا براثر یک بیماری سخت در سال ۲۷۰ ق. جان سپرد.[۱] پس از مرگ احمد، یاران و سپاهیانش خُمارَوَیه، فرزند دلیر وی، را به امارت برداشتند. خمارویه در کوتاه زمانی بر اوضاع ناآرام مصر و شام چیره گردید و در پاسخ به گستاخی موفق، که خلیفه را بر لعن پدر وی واداشته بود، فرمان داد تا او را بر منابر لعن کنند. وقتی موفق چنین دید، به یاری سپاهیانی که والیان موصل و ارمنستان و جبال به کمک او فرستاده بودند، دمشق را تصرف کرد؛ امّا خمارویه خیلی زود دمشق را بازپس گرفت و موصل و بخشهایی از جزیره را نیز به قلمرو خود افزود و موفق را ناچار به پذیرش صلح کرد، به شرط آنکه امارت شام و مصر برای سی‌سال در اختیار خمارَوَیه و فرزندانش قرار گیرد.[۲] فراغت خمارویه از درگیریهای داخلی، مجالی برای وی فراهم کرد تا بارها به قلمرو رومیان حمله کند و پیروزیهای مهمّی به دست آورد. در همین حال، مرگ موفق و ابن کنداج، والی موصل، به سال ۲۷۸ ق. و مرگ معتمد به سال ۲۷۹ ق. راه را برای گسترش نفوذ و سلطه طولونیان باز کرد؛ زیرا خمارویه با برقراری روابطی نیکو با جانشین معتمد، امارت استیلای خود را تداوم بخشید، خاصّه آنکه این تفاهم و دوستی با ازدواج المعتضد با قطرالندی، دختر خمارویه، استحکام بیشتری یافت.[۳] پس از مرگ خمارویه به سال ۲۸۲ ق. دولت طولونی دچار ضعف و زوال گردید؛ زیرا دوران ده سالهٔ سه تن از جانشینان وی، یکسره با هرج و مرج و آشوب همراه بود. سپاهیان مکرّر بشوریدند و درگیری و رقابت داخلی در خاندان طولونی به وجود آمد و مدعیان قدرت از اطراف و اکناف سر برآوردند تا آنکه سپاهیان مکتفی (۲۸۹ـ۲۹۵ ق.) که در تعقیب قرامطه به شام آمده بودند هم شام و هم مصر را تصرف کردند و پس از تسخیر فسطاط، پایتخت طولونیان، باقیماندهٔ افراد آن خاندان را به بغداد انتقال دادند و در نتیجه، دولت

---

۱. *وفیات الاعیان*؛ ج ۱، ص ۱۷۴. و *کتاب‌الولاة والقضاة*؛ ص ۲۳۱. و *الکامل*؛ ج ۷، ص ۴۰۸.
۲. *کتاب‌الولاة والقضاة*؛ ص ۲۳۷ـ۲۳۸.
۳. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۲۳۳ـ۲۳۴. و *الخطط*؛ ج ۲، ص ۱۰۰.

نیمه مستقل طولونی پس از ۳۸ سال پایان یافت.[۱]

گروهی از محققان دورهٔ حکومت طولونیان را در مصر، یکی از اعصار طلایی تاریخ آن سرزمین می‌دانند؛[۲] زیرا در دوران حکومت آنان فُسطاط از نظر بزرگی و عظمت و ثروت ممتاز بود. افزون بر آن، آثار هنری و معماری فراوانی چون پادگان وسیع‌القطائع، جامع ابن طولون و ساختمانهای عام‌المنفعه‌ای که آنان تأسیس کردند، آوازه شکوه و جلال آن خاندان را در همه جا گسترش داد.

جدول امرای طولونی

احمدبن طولون	۲۵۴ـ۲۷۰ ق.
خُمارَوَیه بن احمد	۲۷۰ـ۲۸۲ ق.
جیش بن خُمارَوَیه	۲۸۲ـ۲۸۳ ق.
هارون بن خُمارَوَیه	۲۸۳ـ۲۹۲ ق.
شیبان بن احمد	۲۹۲ـ تا چند ماه بعد.

دولت طولونی به دست محمّدبن سلیمان، سردار خلیفه عباسی، برافتاد.

تأسیس دولت صفاری (۲۵۲ـ۲۹۸ ق.)

یعقوب بن لیث به سال ۲۵۳ ق. دولتی بنیان کرد که با توجه به اشتغال وی و خاندانش به رویگری، به صفاریان[۳] شهرت یافت. از آنجا که تأسیس این دولت با شورشهای خوارج در سیستان و خراسان ارتباط نزدیکی دارد، لازم است برای آشنایی با چگونگی آن، موضوع را از آن شورشها دنبال کنیم. پیش از این، دربارهٔ شورشهای خوارج سیستان و خراسان در دورهٔ خلافت هارون‌الرشید سخن گفتیم. این خوارج پس از مرگ حمزهٔ آذرک، همچنان به غارت و چپاول شهرها و روستاها ادامه دادند و در نتیجه، بتدریج

---

۱. نک.: *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۲۴۶ـ۲۴۷. و *سلسله‌های اسلامی*؛ ص ۷۶ـ۷۸.

۲. *سلسله‌های اسلامی*؛ ص ۷۷.

۳. صفّار در لغت به معنای رویگر است.

موقعیت اجتماعی خود را از دست دادند و دشمنی و نفرت عامه را بر ضد خود برانگیختند؛[1] از این رو از زمان خلافت الواثق باللّه (۲۲۷-۲۳۲ ق.) مردم داوطلبانه برای دفع خطر و فتنهٔ خوارج، دسته‌های سازمان یافته‌ای به وجود آوردند. این دسته‌ها که مطوّعه خوانده می‌شدند[2]، بدون ارتباط با خلیفه و کارگزاران وی و به میل خود، گروههای مجهّز و مسلّحی تشکیل دادند و با خوارج که مزاحم زندگی و موجب قتل و غارتِ آنان بودند به نبرد پرداختند. یکی از رؤسای این مطوّعه صالح بن نصر بود که به سال ۲۳۷ ق. به بهانهٔ دفع خوارج، مطوّعه و عیاران سیستان را - از جمله یعقوب و برادرانش که در این زمان به صحنهٔ سیاست گام نهاده بودند - جمع کرد[3] و بر بُست غلبه یافت و پس از قتلِ حاکم آن دیار و غلبه بر خوارج زرنگ، قدرت و شوکت بسیار یافت؛ امّا او نیز برخلاف عهد و پیمان مطوّعه و عیاران، خیلی زود داعیهٔ غارتگری و تجاوز یافت و نارضایتی یاران خود را فراهم ساخت تا آنجا که عیارانِ سیستان به رهبری یعقوب بن لیث، از غارتگری و تجاوزخویی صالح به جان آمدند و کارهای او را خلاف غیرت و مردانگی دانستند[4] و با او به مخالفت برخاستند و او را که گریخته بود، تعقیب کردند و پس از نبردی سخت شکست دادند و جایش را به درهم بن نصر سپردند. درهم در آغاز، یعقوب و یارانش را استمالت کرد؛ امّا چندی بعد، از شجاعت و قدرت یعقوب و نفوذ وی در میان عیّاران بیمناک گشت و آهنگ کشتن او کرد و چون یعقوب از قصد وی آگاه شد، او را کنار زد و خود به سال ۲۴۷ ق. قدرت را به دست گرفت. وی پس از جلب حمایت مطوّعه و عیّاران، تمام همّت خود را برای دفع خوارج به کار گرفت و پس از اهتمامِ بسیار، سرانجام به سال ۲۵۱ ق. آخرین گروه خوارج به سرکردگی عمّار خارجی را از میان برداشت[5] و راه را برای جاه‌طلبیهای خود هموار ساخت. یعقوب پس از فتح بُست، آهنگ هرات کرد و بعد از تسخیر آنجا، پوشنگ و کرمان و فارس را به قلمرو خود افزود. همزمان با فتوحات یعقوب، امارت محمد بن طاهر در خراسان دچار ضعف

---

۱. نک.: *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۸۰ به بعد.
۲. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۸۴.
۳. *همانجا*.
۴. *تاریخ سیستان*؛ ص ۱۹۸.
۵. *همان*؛ ص ۱۹۹-۲۰۰. و *احسن‌التقاسیم*؛ ص ۳۰۶.

و فتور گردید؛ به گونه‌ای که علویان، طبرستان و ری را تصرف کردند و ماوراءالنهر نیز از طاعت طاهریان سر فرو پیچید. از این رو، یعقوب فرصت مناسبی به دست آورد تا برای فتح نیشابور و برانداختن دولت طاهری برخیزد. به گفتهٔ گردیزی، «چون یعقوب نزدیک دروازه نیشابور رسید، محمدبن طاهر به او پیغام داد که اگر به فرمان امیرالمؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن تا ولایت به تو سپارم وگرنه، باز گرد. یعقوب در جواب، شمشیر از زیر مصلّی بیرون آورد و گفت: عهد و لوای من این است». [1] آنگاه وارد نیشابور شد و محمّد را دربند کرد و اموال و کسان او را به سیستان فرستاد (۲۵۹ ق.). [2] بدین ترتیب، یعقوب بساط دولت طاهریان را که به فرمان خلیفه حدود نیم قرن در خراسان امارت می‌کردند، برچید و استیلای واقعی عباسیان را در مشرق جهان اسلام برای همیشه از میان برد و راه را برای حکومتها و دولتهایی چون سامانیان و غزنویان و سلجوقیان باز کرد که حاصل آن، ایجاد عظیمترین شکاف در تمامیت ارضی خلافت عباسی و استقلال نسبی نواحی شرقی آن بود.

از بختِ بلند یعقوب، هنگامی که او پا به عرصهٔ سیاست نهاد، خلفای عباسی زیر سلطهٔ جابرانهٔ قشونِ ترک، کوچکترین اختیار و قدرتی از خود نداشتند و اغتشاشات و قیامهایی که در نواحی مختلف امپراتوری اسلامی به وقوع می‌پیوست، موقعیت آنان را چنان متزلزل کرده بود که خلیفه حتّی به اطاعت ظاهری یعقوب نیز راضی و خشنود بود؛ امّا خیلی زود معلوم شد که یعقوب نه تنها حاضر به اطاعت از خلیفه نیست، بلکه برای نابودی بنیاد خلافت عباسی به طور جدّی می‌کوشد. از این رو، پس از آنکه بر حسن بن زید در طبرستان پیروز شد، از اطاعت معتمد سر فرو پیچید و خلیفهٔ ناتوان در یک برخورد منفعلانه، جمعی از غلامان او را که در بغداد بودند بازداشت کرد و عبیداللّه بن طاهر را واداشت تا حاجیان گرگان و مازندران و خراسان را که از مکه به بغداد می‌رفتند در خانه خود گردآورد و نامه‌ای که خلیفه درباب خلع و لعن یعقوب به وی نوشته است بر آنها بخواند. [3] چون یعقوب از این موضوع اطّلاع یافت، آهنگِ فارس

---

۱. *زین‌الاخبار*؛ ص ۳۰۹.	۲. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۴۹۷ـ۴۹۸.

۳. همان؛ ج ۵، ص ۵۰۱.

کرد و پس از تسخیر آن دیار، از راه اهواز و خوزستان رهسپار بغداد شد. خلیفه چون از پیشرویهای یعقوب اطلاع یافت، بشدّت نگران شد و برای جلب دوستی وی به دست و پا افتاد و کس نزد او فرستاد تا خواستِ خود را برای بازگشتن او از عراق باز گوید و یعقوب که به قدرتِ فراوان خود متکی بود از خلیفه خواست که نه فقط ولایت تمام خراسان و فارس و کرمان و سند را با صاحب شرطگی بغداد و سامرا بدو سپارد، بلکه تمام کسانی را که در خانهٔ عبیدالله طاهر حاضر بوده‌اند فرا خواند و رضایت‌نامهٔ خلیفه را از یعقوب به اطلاع آنان برساند.[۱] دستگاه خلافت در این زمان به سبب استیلای زنگیان بر بخشهای مهمّی از عراق و خوزستان در مخاطره بود و چون امکان هم‌پیمانی یعقوب و سالار زنگ نیز وجود داشت، موفق برادر خلیفه، پیکی نزد یعقوب فرستاد و شروط وی را پذیرفت[۲] و او را مطمئن کرد که با او مخالفتی ندارد و از اقدامِ خلیفه در خلع و لعن وی نیز خشنود نبوده است. موفق بدین‌گونه یعقوب را با خدعه و نیزنگ از اتّحاد با صاحب‌الزنج بازداشت و رضایت او را به دست آورد تا جایی که یعقوب در صدد برآمد تا معتمد را از خلافت بردارد و موفق را به جای وی بنشاند[۳] و بدین وسیله امارت استیلای خود را که به زور شمشیر به دست آورده بود، به امارت استکفا، که از نظر عامه مشروعتر بود، تبدیل کند. بنابراین، نهانی با موفق مکاتبه کرد و قصد خود را با او در میان نهاد؛ اما موفّق خلیفه را از این توطئه باخبر و یعقوب را همچنان به وعده‌های دروغین دلگرم ساخت[۴] و چون یعقوب، بی‌خبر از این خدعه، برای تصرّف بغداد حرکت کرد، خلیفه به تجهیز لشکر پرداخت و برای تشویق آنان بُردِ پیامبر را به تن کرد و قضیب منسوب به آن حضرت را به دست گرفت و پیشاپیش لشکر به لعن و نفرین یعقوب پرداخت. دو سپاه در جمادی‌الآخر ۲۶۲ ق. در محلی به نام دَیْرُالعاقُول[۵] به هم رسیدند[۶] و پس از نبردی خونین، یعقوب برای نخستین بار شکست خورد و سپاهش رو

---

۱. *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۲، ص ۳۱۶. ۲. *همانجا*.

۳. *زین‌الاخبار*؛ ص ۳۱۱. ۴. *همانجا*.

۵. محلی میان مدائن و نعمانیه و در پانزده فرسخی بغداد در کنار دجله (نک.: *معجم‌البلدان*، ج ۲، ص ۵۹۰). ۶. *تاریخ‌الطبری*؛ ج ۵، ص ۵۰۴-۵۰۵.

به هزیمت نهاد[1] و تا واسط و خوزستان و فارس عقب نشست.[2] با وجود این، یعقوب دیگر بار به جمع‌آوری و تجهیز سپاه پرداخت و در جندیشاپور اردو زد و چون خلیفه هنوز هم از تهدید و خطر یعقوب بیمناک بود، کس نزد وی فرستاد تا او را دلجویی کند و به بازگشت تشویق نماید.[3] یعقوب فرستادهٔ خلیفه را پذیرفت و پس از شنیدن پیام، پاسخ داد که به خلیفه بگو: من اکنون بیمارم. اگر بمیرم، هر دو از دست یکدیگر آسوده می‌شویم و اگر بمانم، جز شمشیر میان ما نخواهد بود.[4] فرستاده بازگشت و اندکی بعد یعقوب در شوال ۲۶۵ ق. بدرود حیات گفت.

پس از یعقوب سپاهیانِ او برادرش، عمروبن لیث، را به امارت برداشتند. عمرو در آغازِ کار نامه‌ای به معتمد نوشت و اظهار اطاعت کرد. خلیفه نیز برای آنکه از شرّ او در امان ماند و بی‌دغدغه بتواند فتنه زنگیان را فرو نشاند، امارت فارس و سیستان و خراسان و سند و صاحب شرطگی بغداد و سامرّا را، در برابر سالی بیست میلیون درهم، بدو واگذاشت؛ امّا مدتی بعد، چون آشوب زنگ فرو نشست، خلیفه که از جاه‌طلبی و قدرت نمایی عمرو بیمناک شده بود وی را از امارت خراسان عزل کرد و فرمان داد تا او را بر منابر لعن و نفرین کنند.[5] از این رو، عمرو به فارس و خوزستان لشکر کشید و به سال ۲۷۱ ق. با سپاه موفق جنگ درانداخت؛ امّا سپاهش شکست خورد و او خود به کرمان و سیستان گریخت.[6] با وجود این، مدتی بعد، عمرو مقام پیشین را به دست آورد و پس از آنکه کار سیستان و خراسان را سامان بخشید، راه فارس در پیش گرفت ولشکر موفق را در استخر شکست داد و بر شیراز و اهواز و شوشتر نیز تاخت برد. موفق که چنین دید درصدد دفع عمرو برآمد، امّا مرگ امانش نداد و به سال ۲۷۸ ق. وفات یافت و چون معتمد نیز به فاصله‌ای کوتاه پس از او درگذشت (۲۷۹ ق.)، کار عمرو بالا گرفت. وی در آغاز، با المعتضد باللّه (۲۷۹ـ۲۸۹ ق.)، خلیفه جدید، روابطی نیکو برقرار ساخت و با ارسال هدایایی فراوان نظر او را جلب کرد، به گونه‌ای که معتضد برای او عهد و لوا

---

۱. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۲۰۰. و *تاریخ سیستان*؛ ص ۲۳۲.

۲. *تاریخ‌الاسلام و وفیات المشاهیر والاعلام*؛ ص ۲۶۱ـ۲۷۰.

۳. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۳۲۵.

۴. نک.: *همانجا*.

۵. *همان*؛ ص ۴۱۴.

۶. *همانجا*.

فرستاد و امارت مناطقی را که تصرف کرده بود برای او امضا کرد؛ امّا چون عمرو مردی بلندپرواز و جاه‌طلب بود، از خلیفه خواست تا امارت ماوراءالنهر را که از دیرباز در دست سامانیان بود به او بسپارد. معتضد بر اثر اصرار عمرو، فرمانِ امارت آن سرزمین را برای او فرستاد، در حالی که پنهانی کس نزد اسماعیل بن احمد سامانی فرستاد و او را به جنگ عمرو تشویق کرد و حمایت خود را از وی اعلام داشت. سرانجام، نبردی میان اسماعیل سامانی و عمرو در جنوبِ جیحون در گرفت. در آن نبرد، امیر سامانی سپاه عمرو را تارومار کرد و او را به اسارت درآورد و نزد خلیفه به بغداد فرستاد (۲۸۷ ق.)[1]. خلیفه مدتی عمرو را در بند کرد و چندی بعد فرمان قتل او را صادر کرد (۲۸۹ ق.)[2] هر چند مرگ زودهنگام یعقوب، او را از آرزوی نابود کردن خلافت عباسی بازداشت و عمروبن لیث نیز به سبب بلندپروازی و زیاده‌طلبی کاری از پیش نبرد، امّا خلفای عباسی نیز هیچ‌گاه نتوانستند مجدداً بر سرزمینهای شرقی خلافت تسلط یابند؛ زیرا این صفاریان بودند که راه را برای تأسیس دولتهای مستقل در مشرق هموار ساختند و طعم استقلال و استقلال‌طلبی را به آنان چشانیدند. با آنکه دولت صفاری با شکست و اسارت عمرو از هم پاشید، افراد دیگری از آن خاندان در دوره‌های بعد حکومتهای کوچکی به وجود آوردند و در فواصل زمانی گوناگون تا اواخر قرن نهم هجری در صحنهٔ سیاسی ایران باقی ماندند. از این رو، خاندان صفاری را می‌توان به چهار شاخه تقسیم کرد:

۱. شاخهٔ اصلی که تا غلبه سامانیان فرمان راندند و عبارتند از: یعقوب‌بن لیث صفاری (۲۵۲ـ۲۶۵ ق.)؛ عمروبن لیث (۲۶۵ـ۲۸۸ ق.)؛ طاهربن محمد بن عمرو (۲۸۸ـ۲۹۶ ق.)؛ لیث بن علی (۲۹۶ـ۲۹۸ ق.)؛ محمّد بن علی بن لیث (۲۹۸ ـ تا استیلای سامانیان).

۲. شاخه‌ای که از سال ۲۹۹ ق. تا پایان حکومت غزنویان حکمرانی کردند و از امارت عمروبن یعقوب بن محمّد بن عمرو به سال ۲۹۹ ق. آغاز شد و تا حکومت نصر بن احمد در دورهٔ سلطنت مودود غزنوی به سال ۴۴۰ ق. ادامه یافت.

---

۱. همان؛ ص ۵۰۰. ۲. همان؛ ص ۵۱۶.

۳. شعبه‌ای که از دورهٔ سلجوقیان تا استیلای مغول، حکومت را در سیستان به دست داشتند و با امارت بهاءالدوله طاهربن نصر به سال ۴۶۵ آغاز شد و تا حکومت تاج‌الدین نصر به سال ۶۱۸ ادامه یافت.

۴. شاخه‌ای که تحت فرمان سلاطین مغول از سال ۶۱۸ ق. تا سال ۸۸۵ ق. حکومت کردند. این دوره از امارت صفاریان با حکومت رکن‌الدین ابومنصور در سال ۶۱۸ ق. آغاز شد و به حکومت شمس‌الدین محمّد به سال ۸۸۵ ق. انجامید.[۱]

شهادت امام حسن عسکری (ع) و آغاز غیبت صغری

امام حسن بن علی (ع) به سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ ق. دیده به جهان گشود. زندگانی و امامت آن حضرت نیز مانندِ پدر گرامی‌اش در زیر فشار و جوّ خفقان‌آور دورهٔ متوکّل و مستعین و معتز و معتمد با رنج و مصیبت همراه بود؛ زیرا در همان روزی که متوکل امام هادی (ع) را از مدینه به سامرا احضار کرد امام حسن (ع) نیز همراه وی به سامرا آمد و تحت نظر گماشتگان دستگاه خلافت به زندگانی خود ادامه داد. آن حضرت پس از شهادت امام هادی(ع) به سال ۲۵۴ ق. امامت شیعیان را بر عهده گرفت؛ در حالی که بشدّت زیر نظر بود و زندگانی خود را با مشقّت و رنج پشت سر می‌نهاد. با وجود این، همواره با شیعیان و علاقه‌مندان اهل بیت در شهرهای سامرا و بغداد و مدائن و کوفه و قم در ارتباط بود و به راهنمایی و هدایت آنان اهتمام می‌ورزید. از این‌رو، وجود آن حضرت برای دستگاه خلافت تهدیدی جدّی به شمار می‌رفت. بنابراین، معتمد به سال ۲۶۰ ق. آن امام را به شهادت رساند. پس از شهادت امام حسن عسکری (ع)، فرزند پنج‌سالهٔ او که امام دوازدهم شیعیان است به امامت رسید و دوران غیبت آن بزرگوار آغاز گردید و تاکنون ادامه یافته است.

از حوادثِ دیگرِ دورهٔ خلافت معتمد، آغاز کار قرمطیان است که در دورهٔ خلفای بعد از وی اهمیّت بیشتری یافته‌اند.

---

۱. نک.: *سلسله‌های اسلامی*؛ ص ۱۶۲ـ۱۶۴. و لین پول، استانلی و دیگران؛ *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر*؛ ج ۱، ص ۲۲۹ـ۲۳۰.

۱۶. المعتضدبالله (۲۷۹ـ۲۸۹ ق.)

معتمد پس از ۲۳ سال خلافت در رجب ۲۷۹ ق. درگذشت. وی مدتی پیش از مرگ و به دنبال مرگ برادر و سردار دلاور خویش، الموفق‌بالله، که ولیعهد او نیز بود فرزند او را با لقب‌المعتضد بالله به ولیعهدی دوم برگزید. معتضد مردی لایق و باکفایت بود و خیلی زود قدرت پدر را به دست آورد و مانندِ وی بر همه امور تسلّط یافت؛ از این رو، کار معتمد سستی گرفت و بناچار مفوّض، فرزند خود، را از ولیعهدی اوّل برداشت و ابوالعباس معتضد را به جای او گماشت[1] و چندی بعد که معتمد درگذشت معتضد به خلافت رسید. وی مردی خردمند بود و با روشهای پسندیده، موفق شد که بسیاری از مشکلات داخلی دستگاه خلافت را از میان بردارد: سرداران جسور ترک را زیر کنترل خود درآورد؛ دیوان مواریث را که محملی برای غارت اموال مردگان بود از میان برداشت؛[2] با شیعیان نرمی و ملایمت کرد و بر آن بود تا فرمان دهد در منابر فضایل علی (ع) را بیان کنند و معاویه و یزید و دیگر امویان را لعن و نفرین کنند،[3] امّا چون کار قرامطه گسترش بسیار یافته بود، به توصیهٔ یاران نزدیکش از این کار منصرف گردید. وی همچنین کتابفروشان را از خرید و فروش کتب فلسفی و قصّه‌گویان و فالگیران را از نشستن بر سر راهها بازداشت.

در واقع، اقدامات اصلاحی این خلیفه به منزله تجدید حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دولت عباسی بود. هم از این روست که معتضد را سفّاح دوم خوانده‌اند؛ زیرا چنین به نظر می‌رسد که او اقتدار خاندان عباسی را که در آستانهٔ نابودی بود تا حدودی تجدید کرد و خلافت عباسی را از نابودی نجات داد.[4] با وجود این، در ایالات دوردست، شورشهای متعددی برپا بود و مدعیان قدرت از هر سو سربرآوردند؛ زیرا زمینه پدید آمدن آن شورشها در زمان خلفای ضعیف پیش از وی بخوبی فراهم شده بود.

---

۱. نک.: *الکامل*؛ ج ۷، ص ۴۴۴ و ۴۵۲.
۲. همان؛ ص ۴۸۲.
۳. همان؛ ص ۴۸۵.
۴. *الفخری*؛ ص ۳۵۱. و امیرعلی؛ *تاریخ عرب و اسلام*؛ ص ۲۸۹؛ *ظُهرالاسلام*؛ ج ۱، ص ۲۶.

تأسیس دولت سامانی (۲۶۱ـ۳۹۵ ق.)

سرسلسلهٔ خاندان سامانی یکی از دهقانان بلخ به نام سامان خداة است. وی در زمان حکومتِ اسدبن عبدالله قسری در خراسان و به واسطهٔ او اسلام آورد و بدین خاطر فرزند خود را اسد نام نهاد. اسد به همراه چهار تن از پسرانش در زمان خلافت مأمون کمر به خدمت وی بست و مأمون به سبب ابراز شایستگیها و خدمات صادقانهٔ فرزندان اسد، هر کدام از آنان را بر یکی از نواحی ماوراءالنهر و خراسان امارت داد؛ بدین‌گونه که نوح بن اسد را بر سمرقند، احمدبن اسد را بر فرغانه، یحیی بن اسد را بر شاش و اشروسنه و الیاس را بر هرات گماشت و راه را برای تأسیس دولت سامانی هموار ساخت. طاهربن حسین چون به امارت خراسان رسید، برادران سامانی را بر جای خود باقی گذاشت و آنان تا زمان انقراض خاندان طاهری همچنان تحت نظارت طاهریان حکومت خود را ادامه دادند تا آنکه به سال ۲۶۱ ق. معتمد امارت ماوراءالنهر را به نصربن احمد واگذاشت و او برای نخستین بار، حکومت مستقل سامانی را به وجود آورد. کار نصر بسرعت بالا گرفت و برادر خویش، اسماعیل، را به حکومت بخارا منصوب کرد؛ امّا روابط برادران به تیرگی گرایید و تا سال ۲۷۵ ق. درگیری آنان ادامه یافت تا آنکه اسماعیل بر نصر پیروزی یافت و چون نصر را نزد وی آوردند، دست او را ببوسید و او را به حکومت سمرقند باز فرستاد و چون به سال ۲۷۹ ق. نصر درگذشت، اسماعیل بر تمام قلمرو سامانی دست یافت. وی در نخستین اقدام، به سال ۲۸۰ ق. ترکان قُرْلُقْ را در دشتهای آن سویِ سیحون مورد حمله قرار داد و شهر تلس، مرکز فرمانروایی آنان، را به تصرف درآورد و تمام راههای کاروان‌روِ آسیای مرکزی را در اختیار گرفت. وی همچنین به سال ۲۸۷ ق. عمرو بن لیث صفاری را بسختی شکست داد و دولت او را منقرض ساخت و بر قلمروِ صفاری نیز دست یافت؛ چنانکه مدتی بعد، محمّدبن زید علوی را از طبرستان برانداخت و ری و قزوین را نیز به تصرف درآورد. بدین‌ترتیب، سامانیان بر سرزمینهای وسیعی که از صحاری غرب چین و هند تا عراقِ عجم و خلیج بصره گسترش داشت فرمان می‌راندند. دستیابی بر مناطقِ حاصلخیز فراوان و راههای بازرگانی و بازارهای مهمّ آن روز و امکان صدور بردگان و غلامان ترک، موجب رونق

اقتصادی و بهبود اوضاع اجتماعی و سیاسی سامانیان شد، به گونه‌ای که در دورهٔ آنان، بخارا و سمرقند به دو مرکز عظیم فرهنگ و تمدن تبدیل گردید؛ زیرا نه تنها دانشهای اسلامی و عربی در آنجا رونق داشت بلکه آن دو شهر، کانونی بودند برای احیای زبان فارسی و ادبیات ایرانی که پیش از آن در محاق خاموشی قرار گرفته بودند.

اقتدار سامانیان تا اوایل قرن چهارم هجری باقی بود، امّا آثار شکست و زوال آنان در دوره‌های بعد رخ نمود؛ زیرا خراسان و سیستان دستخوش شورشهای متعدد گردید و رقبای قدرتمندی چون آل بویه و غزنویان بخشهای مهمّی از قلمروِ آنان را تصرف کردند. در این میان، غلامان ترکِ دربار سامانی، به رهبری فردی به نام الپتکین و با استفاده از ضعف سیاسی آنان، درصدد برآمدند تا قدرت را از سامانیان بگیرند؛ امّا الپتکین به سال ۳۵۲ شکست خورد و در این کار توفیق نیافت. پس از الپتکین، عده‌ای دیگر از غلامانِ ترک کوشش او را دنبال کردند تا آنکه سبکتکین توانست دولت مستقل غزنوی را به سال ۳۶۶ در بخشهایی از افغانستان به وجود آورد. با آنکه وی به سال ۳۸۴ ق. بخشهایی از خراسان را تصرف کرد، فرزندش، محمود، بود که با سامانیان درافتاد و به سال ۳۸۹ ق. سپاه آنان را در مرو شکست داد و خراسان را به چنگ آورد. همزمان با این وقایع، ایلک خانانِ ترکستان نیز ماوراءالنهر را از چنگ سامانیان خارج ساختند و با تصرف بخارا، مهمترین پایگاه آنان، دولت سامانی را در آستانه سقوط قرار دادند و با وجود کوششهای عبدالملک دوم و برادرش، ابراهیم، سرانجام، دولت مزبور به سال ۳۸۹ ق. سقوط کرد و قلمروِ آن، میان ایلک خانان ترکستان و غزنویان و آل بویه و بنی‌صُعْلوک و بنی‌سیمجور تقسیم گردید.

جدول امرای سامانی

نصربن‌احمد (نصراوّل)	۲۶۱-۲۷۹ ق.
اسماعیل بن احمد	۲۷۹-۲۹۵ ق.
احمدبن اسماعیل	۲۹۵-۳۰۱ ق.
نصربن احمد (نصردوم)	۳۰۱-۳۳۱ ق.

نوح بن نصر (نوح اوّل)	۳۳۱ـ۳۴۳ ق.
عبدالملک بن نوح (اوّل)	۳۴۳ـ۳۵۰ ق.
منصوربن نوح (اوّل)	۳۵۰ـ۳۶۶ ق.
نوح بن منصور(نوح دوم)	۳۶۶ـ۳۸۷ ق.
منصوربن نوح (دوم)	۳۸۷ـ۳۸۹ ق.
عبدالملک بن‌نوح(دوم)	۳۸۹ـ تا استیلای ایلک‌خانان و غزنویان بر قلمرو آنان.

آغاز کار قرامطه و اسماعیلیه

پیدایش قرمطیان و اسماعیلیان به اختلافات مذهبی و کلامی باز می‌گردد که در اواسط قرن دوم هجری میان شیعیان پدید آمد. چنانکه بررسی تاریخ فِرَق نشان می‌دهد، این دو فرقه نیز، مانند بسیاری از فرقه‌های اسلامی، درپی اختلاف نظر در مسألهٔ جانشینی امام پیشین به وجود آمدند. پس ازرحلت امام جعفرصادق (ع) به‌سال ۱۴۸ ق. اختلاف شدیدی در امر جانشینی میان پیروان آن حضرت بروز کرد. به گفته نوبختی، به دنبال این اختلاف، شش فرقه به نامهای ناوُوسیه، أفطحیه، شُمَیطیه، موسویه، اسماعیلیهٔ خالصه و اسماعیلیه مبارکیه شکل گرفت.[1] از میان گروههای مذکور، ناووسیه و افطحیه و شمیطیه اهمیت سیاسی ـ مذهبی خود را بسرعت از دست دادند؛ موسویه (دوازده‌امامیان) و اسماعیلیه نقش بیشتری در وقایع و رویدادهای سیاسی بعد ایفا کردند. در این میان، اسماعیلیان که منسوب به اسماعیل بن جعفرالصادق (ع) هستند جایگاه ویژه‌ای در تاریخ دارند.

روایات مربوط به شخصیت و زندگی اسماعیل بشدت متناقض است؛ با این همه در بیشترِ منابع شیعیانِ دوازده امامی و اهل سنت، دو نکته اساسی و مهم دربارهٔ اسماعیل وجود دارد: نخست آنکه وی پیش از پدر درگذشته است[2] و دیگر آنکه اسماعیل به

---

۱. *فرق‌الشیعة*؛ ص ۴۵ـ۵۲. برای اطلاع و آشنایی با عقاید و علت نامگذاری فرق مذکور، نک.: *موسوعةالملل والنحل*؛ ج ۱، ص ۲۷۳ـ۲۷۵. و *المقالات والفرق*؛ ص ۷۹.

۲. *المقالات و الفرق*؛ ص ۷۹ به بعد.

سبب عادات ناشایست و ناپسند به وسیلهٔ پدر از حق امامت محروم گشته است.[۱] در مقابلِ این روایات، اسماعیلیان سخنان گوناگون دربارهٔ اسماعیل دارند که مشهورترین آنها در روایت نوبختی آمده است. وی اسماعیلیان را به دو گروه تقسیم کرده است:

گروه اوّل، کسانی هستند که منکر درگذشت اسماعیل در زمان حیات امام صادق (ع) بودند و می‌گفتند که امام ششم او را در زمان حیات خویش به جانشینی منصوص کرد[۲] و چون نصّ بر امامت رجوع‌ناپذیر است[۳] و بَداء نیز محال است[۴]، اسماعیل امام هفتم است و امام صادق (ع) از بیم آسیب رسیدن به وی او را از دیدِ کسان پنهان می‌کرد.[۵] اینان اسماعیل را امام قائم می‌دانستند و می‌گفتند وی در پردهٔ غیبت است و هرگز نخواهد مرد و اعلام مرگ او فقط برای تقیّه است تا جان وی از آسیب دشمنان در امان ماند و او سرانجام رجعت خواهد کرد و جهان را از عدل و داد پر خواهد ساخت. این گروه بنابر قول نوبختی، اسماعیلیهٔ خالصه یا پیروان ابوالخطاب کوفی هستند.[۶]

گروه دوم کسانی هستند که معتقدند امامت پس از امام صادق (ع) حقّ فرزندش اسماعیل بود؛ امّا چون وی پیش از رحلت پدر درگذشت، حق امامت از وی به فرزندش، محمّد، رسید؛ بنابراین، محمّد امام هفتم آنان است.[۷] این گروه را به نام مبارک، یکی از رهبران فعّال آنان، مبارکیّه نامیده‌اند.[۸]

محمّدبن اسماعیل به علت فعالیت بر ضد دستگاه خلافت عباسی مورد تعقیب قرار گرفت؛ از این رو، وی و یاران نزدیکش برای رهایی از دست تعقیب کنندگان در مکانهای مختلف پنهان شدند که نام و محل اقامتِ امامان اسماعیلی، از اواسط قرن دوم

---

۱. جوینی، عطاملک؛ *جهانگشا*؛ ج ۳، ص ۱۴۵.

۲. *فرق‌الشیعة*؛ ص ۶۹ به بعد.

۳. *موسوعة‌الملل و النحل*؛ ص ۷۲.

۴. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله؛ *جامع‌التواریخ*؛ ص ۹.

۵. *موسوعة‌الملل والنحل*؛ ص ۷۲.

۶. *فرق‌الشیعة*؛ ص ۶۹. و *المقالات والفرق*؛ ص ۸۰ـ۸۱.

۷. *فرق‌الشیعة*؛ ص ۶۹.

۸. *همانجا* و قس.: *سیرالملوک*؛ ص ۲۸۲ـ۲۸۳ و نیز قس.: فرهاد دفتری که مبارک را لقب محمدبن اسماعیل دانسته است (*تاریخ عقاید اسماعیلیه*؛ ص ۱۱۵).

تا اوایل قرن چهارم ق، فقط برای تعداد معدودی از پیروان وفادار معلوم بود و دیگر پیروانِ اسماعیلی از این موضوع بی‌خبر بودند. متأسفانه، روایات مربوط به این دوره، که دورهٔ ستر نام دارد، بسختی آشفته است و محققان را از دستیابی به حقیقت بازداشته است.[۱] امامانِ مستور یک دستگاه تبلیغی نیرومند و پنهان به وجود آوردند و با ارسال مبلّغان و داعیان جدّی خویش، دعوت اسماعیلی را به طور گسترده‌ای رواج دادند.[۲] این، در حالی بود که زمینه‌های اجتماعی و سیاسی، به چند دلیل، برای قیام اسماعیلیان بخوبی فراهم بود:

۱. شورشهای پی‌درپی خرّمدینان و صفاریان و زنگیان و خوارج، نیروی نظامیِ خلافت عباسی را بشدت ضعیف کرده بود.

۲. سلطهٔ جابرانهٔ ترکان بر دستگاه خلافت عباسی، قدرت واقعی را از دست خلفا بیرون آورده بود.

۳. اختلافات طبقاتی که سرمنشأ بسیاری از بحرانهای اجتماعی و سیاسی است بشدت وسعت یافته بود.

۴. خلفا تحت تأثیر فقیهانِ متعصب اهل سنت، با ترویج فلسفه و منطق و دیگر علوم عقلی مبارزه می‌کردند و در نتیجه، جهل و نادانی و تعصب بشدت رواج یافته بود.

۵. فساد و خوشگذرانی و رشوه‌خواری، دستگاه خلافت را از شخصِ خلیفه تا سپاهیانِ عادی فرا گرفته بود.[۳]

۶. برای تأمین مخارج فراوان عیّاشیها و خوشگذرانیهای خلفا و درباریان، بر میزان مالیاتهای سنگین، روز به روز افزوده می‌شد و در نتیجه، فقر و بیکاری و گرسنگی و بحرانهای اجتماعی گسترش می‌یافت.[۴]

رهبرانِ سیاستمدار اسماعیلی با استفاده از این زمینه‌های مناسب به انتشار عقاید

---

۱. برتلس، آ. ی.؛ *ناصر خسرو و اسماعیلیان*؛ ص ۷۸-۷۹. و پطروشفسکی، ایلیاپاولویچ؛ *اسلام در ایران*؛ ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۲۹۷.

۲. *موسوعة‌الملل والنحل*؛ ص ۸۱-۸۵.

۳. نک.: *وفیات الاعیان*؛ ج ۳، ص ۹۸۳. و *تاریخ بغداد*؛ ج ۱، ص ۵. و *الفخری*؛ ص ۳۶۱.

۴. *ناصرخسرو و اسماعیلیان*؛ ص ۸۰-۸۱.

ظاهرفریب خود همّت گماشتند و با وعدهٔ ظهور مهدی و برقراریِ عدالت و برابری اجتماعی به وسیله داعیانِ کاردان خود، توجه و علاقهٔ مردم ستمدیده و ناامید را به خود جلب کردند؛ به طوری که گروه بسیاری از مردمِ محروم جنوب عراق، بحرین، غرب ایران، خراسان، سوریه، مصر و دیار مغرب به دعوت آنان روی آوردند.[۱]

با ظهور عبداللّه بن میمون القدّاح[۲]، که مردی زیرک وکاردان بود، دعوت اسماعیلیه به راهی تازه افتاد. وی کار خود را از بصره آغاز کرد؛ امّا چون تحت تعقیب عباسیان قرار گرفت، به نهانگاه اسماعیلیان در سَلَمِیّه[۳] رفت و از همانجا مبلغان و دعوتگران را به اطراف فرستاد و زمینهٔ ایجاد دولت قَرامَطهٔ بحرین و فاطمیان مصر را فراهم کرد[۴]. عبداللّه یکی از داعیان خود را، به نام حسین اهوازی، به جانب کوفه فرستاد که در آنجا مردی به نام حمدان‌بن اشعث معروف به قَرْمَط[۵]، دعوت وی را پذیرفت. با آنکه قَرْمَط از کشاورزان عراق بود، افکاری بلند و سیاستمدارانه داشت. به گفتهٔ ابن‌الندیم، وی معتقد بود که مردم ایران سرانجام، قدرت را از اعراب بازپس خواهند گرفت.[۶] وی به سال ۲۷۷ ق. اقامتگاهی به نام دارالهجرة[۷] تأسیس نمود که مقرّ اصلی جنبش قرامطه گشت. در نتیجهٔ برنامه‌ریزی و فعالیتِ قرمط، گروه بسیاری از روستاییان وکشاورزانِ محروم منطقهٔ عراق که به دنبال راهی برای رهایی از مالیاتهای سنگین بودند به دعوت اسماعیلی روی آوردند. کوششهای مؤثر قرمط در انتشار دعوت اسماعیلی در عراق موجب شد که مورّخان، اسماعیلیان عراق و بحرین و شام را به نام او، قرامطه بخوانند.[۸] قرامطه پس از قرمط، به رهبری ابوسعید جنّابی به پیروزیهای بزرگی دست یافتند؛ از آن جمله به سال ۲۸۶ بحرین را تصرف کردند و نخستین دولت شیعی اسماعیلی را در آنجا تشکیل دادند.

---

۱. *همان*؛ ص ۸۲ـ۸۳.

۲. نک.: جوینی، عطاملک؛ *جهانگشا*؛ ج ۳، ص ۳۱۵ (بخش حواشی و اضافات قزوینی).

۳. شهری در سوریه کنونی برکران بادیةالشام و در نزدیکی حمص در ناحیه شرقی نهر عاص که از مراکز عمدهٔ اسماعیلیان بوده است (*حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب*؛ نویسندهٔ ناشناس؛ ص ۱۷۲. و *معجم‌البلدان*؛ ج ۳، ص ۲۷۲ـ۲۷۳).

۴. تامر، عارف؛ *القرامطه*؛ ص ۴۹ـ۵۰.

۵. یا قِرمِطْ.

۶. *الفهرست*؛ ص ۱۸۸.

۷. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۱۳۶.

۸. *فرق‌الشیعة*؛ ص ۵۱.

قرمطیان از پایگاه مستحکم خویش، شهر أحساء، که پایتخت دولت نوپای آنان بود به ممالک همجوار تاخت بردند و بسرعت یمامه و عمان و بخشهایی از جنوب عراق را به قلمروِ خود بیفزودند.[1] همچنین، دعوت اسماعیلی با شور و التهابِ بسیار به وسیلهٔ ابن حَوْشب و ابن فضل جَدَنی[2] در یمن در حال گسترش بود. ابن حوشب به یمن اکتفا نکرد و دعوتگران خود را به بحرین، یمامه، سند، هند، مصر و افریقیه فرستاد و در سطحی گسترده، مردم را به آن دعوت فراخواند. در این میان به سال ۲۸۹ ق.، یکی از فرستادگانِ زیردست ابن حوشب به نام ابوعبدالله شیعی به نشر و دعوت اسماعیلیه در افریقیّه همت گماشت. وی پس از جنگهای خونین، آن دعوت را در شمال افریقا به طور چشمگیری گسترش داد و سرانجام، زمینهٔ ایجادِ خلافت فاطمیان مصر را فراهم ساخت که تفصیل آن در درس تاریخ اسلام در مصر و شام خواهد آمد.

گسترش غافلگیرانهٔ دعوت قرمطیان، معتضد و دستگاه خلافت را در وحشت و اضطراب فرو برد؛ از این رو خلیفه با عجله، سپاهیانی برای دفع آنان به بحرین و عراق و شام فرستاد. امّا این اقدامات حاصلی نداشت، زیرا خلیفه به سال ۲۸۹ ق. بدرود حیات گفت و این مهم برای جانشین وی باقی ماند.

۱۷. المکتفی‌بالله (۲۸۹ـ۲۹۵ ق.)

پس از مرگ معتضد به سال ۲۸۹ ق. پسرش علی با لقب المکتفی بالله به خلافت رسید. وی به هنگام مرگ پدر در رَقّه بود؛ از این رو قاسم وزیر برایش بیعت گرفت و البتّه به پاس این خدمت، مقام وزارت را در زمان مکتفی به دست آورد.

مهمترین دل مشغولی مکتفی شورشهای گسترده و پی در پی قرامطه بود که شام و بحرین و عراق را فرا گرفته بود، خاصه در شام که قرمطیان با استفاده از ضعف و سستی بنی طولون، به رهبری یَحییِ‌بن ذِکرویه، سر برآورده و امرای طولونی

---

۱. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۴۹۴ و ۴۹۸ـ۴۹۹.

۲. وی به خاطر انتساب به بیابانی به نام جَدَن در یمن، به این نام شهرت یافته است (*معجم‌البلدان*؛ ج ۲، ص ۱۳۲).

را از بیشتر قسمتهای شام رانده بودند و پس از تصرف بخشهایی از عراق و صحرای سماوه و شام، دمشق را نیز به محاصره درآوردند؛ امّا یحیی در جریان آن محاصره به قتل رسید و برادرش، حسین، که به صاحب‌الشامه مشهور بود به جای وی نشست. حسین دمشق را با پیمان صلحی به دست آورد و سپس حِمص، حَماة، بعلبک و سَلَمیّه را تصرف کرد و عدهٔ بسیاری از ساکنان آن شهرها را از دم تیغ گذراند[1] و چون این اخبار به مکتفی رسید، در رمضان ۲۹۰ ق. برای سرکوب قرمطیان به سوی شام حرکت کرد. وی در رَقّه سپاهی به فرماندهی محمدبن سلیمان به جنگ صاحب‌الشامه فرستاد. ابن سلیمان سپاه قرمطی را درهم کوبید و بسیاری از آنان را به قتل رساند و صاحب‌الشامه و ۳۶۰ تن از یارانش را دستگیر کرد و نزد مکتفی به رَقّه فرستاد. مکتفی آنان را به وضعی فجیع و با شکنجه و آزار فراوان به قتل رساند. دیگر یارانِ صاحب‌الشامه که توانسته بودند جانِ سالم به در برند نزد ذِکرویه، پدر صاحب‌الشامه، رفتند و او را به ریاست برداشتند. ذکرویه به خونخواهی پسران برخاست و با مکتفی جنگهای بسیار درانداخت و در این راه از قتل و غارت دریغ نورزید؛ چنانکه به سال ۲۹۴ ق. راه را بر حاجیانی که از مکه باز می‌گشتند گرفت و حدود بیست هزار نفر از آنان را به وضعی فجیع به قتل رساند. مکتفی در همان سال سپاهی به دفع ذِکرویه فرستاد. ذکرویه در آن جنگ به قتل رسید و نایرهٔ شورش قرمطیان موقتاً خاموش گردید؛ با این‌همه، قیامهای متعدد آنان در شام ادامه یافت و عباسیان تا پایان قرن چهارم هیچ‌گاه از آسیب قرمطیان شام درامان نبودند.[2] چنانکه پیش از این گفتیم، با پیروزی سپاه مکتفی بر قرامطه شام، دولت طولونیان نیز از میان رفت؛ زیرا سردارِ خلیفه پس از فتح شام و مصر، افراد خاندان طولونی را به بغداد منتقل کرد و به حکومت آن خاندان پایان داد.

دیگر از وقایع مهم دوره خلافت مکتفی، اقتدار روزافزون سامانیان است که پیش از این بدان پرداختیم؛ همچنین در زمانِ وی خاندان حمدانی به صحنهٔ سیاست گام

---

۱. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۵۲۴. ۲. *اسلام در ایران*؛ ص ۳۱۱.

نهادند که در صفحات آتی این کتاب بدان خواهیم پرداخت.

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که ترکان در زمان مکتفی نیز، همچون دوران معتضد و معتمد، اقتدار کمی داشتند و بیشتر خدمتگزار دستگاه خلافت بودند؛ زیرا اقتدار نسبیِ این سه‌تن مانع دخالت سرداران ترک در کارهای مهم بود. امّا با مرگ مکتفی به سال ۲۹۵ ق.، راه برای سلطهٔ مجدد ترکان و تاخت وتازهای آنان هموار گردید؛ از این رو چون وزیران و سرداران ترک دریافتند که با وجود خلفای قدرتمندی مانندِ معتضد یا مکتفی نخواهند توانست بر امور مسلّط باشند، بدین نتیجه رسیدند که برای تجدید اقتدار سیاسی خود باید خلافت را به افرادی ضعیف و بی‌اراده بسپارند. چنانکه عباس بن حسن، وزیر قدرتمند مکتفی، بنابه توصیهٔ ابن فرات، خلافت را پس از وی به المقتدر داد؛ زیرا ابن فرات که یکی از دبیران بانفوذ عباسی بود بدو گفت که «در این شرایط باید خلافت را به کسی داد که از کاخ و باغ و مال و ثروت بی‌اطلاع و در امور سیاسی و اقتصادی ناآگاه باشد».[1] بنابراین، با وجود آنکه افراد شایسته‌ای چون عبداللّه بن معتز نیز نامزد خلافت بودند، عباس به دستیاری سرداران ترک، مقتدر سیزده‌ساله را به خلافت برداشت.

۱۸. المقتدر باللّه (۲۹۵ـ۳۲۰ ق.)

جعفربن معتضد ملقب به المقتدرباللّه به سال ۲۹۵ ق.، پس از مرگ برادرش به خلافت رسید. دورهٔ خلافت وی یکی از دورانهای تلخ و ناگوار خلافت عباسی است؛ زیرا وی به اقتضای کودکی‌اش همواره سرگرم لهو و لعب و بازیهای کودکانه بود و بودن در میان کنیزکان و رامشگران دربار و نرفتن به مکتب را بر هر چیزی ترجیح می‌داد. از این رو، زنان و در رأسشان مادر خلیفه که کنیزی رومی بود و شَغَب نام داشت، کارهای مهم دولت عباسی را به دست گرفتند. شغب برای پیشرفت کار خویش، سرداران ترک را برکشید و به اتکای قدرت نظامی آنان، به عزل و نصب کسان پرداخت. وی دیوان مظالم

۱. *تجارت‌الامم*؛ ج ۱، ص ۲ـ۳. و متز، آدام؛ *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری*؛ ج ۱، ص ۱۲.

را که از مهمترین دیوانهای دولت بود به ثومال، ندیمه خویش، سپرد.[۱] این، در حالی بود که سرداران ترک از عزل و نصب مکرر وزرا خشنود بودند؛ زیرا بدین‌وسیله بر مقدار مقرری و عطایای آنان افزوده می‌شد، هم از این رو بود که آنان شغب و همدستانش را بر عزل و نصب پی‌درپی وزرا تشویق می‌کردند.[۲] این موضوع موجبات رقابت و درگیری میان شغب و عباس بن حسن، وزیر مقتدر، را فراهم کرد و چون دخالتهای جسورانهٔ مادر خلیفه، عباس را نگران ساخت، وی در صدد برآمد تا مقتدر را از خلافت بردارد و عبدالله بن معتز را بر جای وی بگذارد. این امر سبب خوشحالی بسیاری از عباسیان و گروهی دیگر از ترکان شد و با آنکه مقتدر رشوه‌ای کلان به عباس بن حسن داد و او را راضی کرد، دیگر طرفداران عبدالله بن معتز با مقتدر درافتادند و او ناگزیر به سال ۲۹۶ ق. از کاخ خود گریخت و خلافت را به ابن معتز واگذاشت. امّا همان‌طور که سیوطی از طبری نقل می‌کند ـ از آنجا که روزگار وارونه شده بود[۳]، کار ابن معتز دوامی نیافت و مونس خادم و مونس خازن، دو تن از سرداران ترک، با گروه بسیاری از ترکان به اقامتگاه خلیفهٔ جدید هجوم بردند و او را دربند کردند و یک‌بار دیگر مقتدر را به خلافت برداشتند.[۴] مقتدر این بار وزارت را به علی بن فرات داد. ابن فرات، یک روزه فتنه را فرو نشاند و اوضاع را آرام کرد؛ امّا به گفتهٔ صاحب *الفخری*، چون دولت مقتدر پریشان و درهم ریخته بود و مادر خلیفه و زنان دربار بر او تسلط داشتند، وزیران پی‌درپی عزل می‌شدند. از این رو پس از مدتی کوتاه، مقتدر ابن فرات را عزل کرد و محمدبن عبیدالله خاقانی را به وزارت برداشت. کار عزل و نصب وزرا در زمان مقتدر به جایی رسید که در مدت خلافت او، دوازده تن به وزارت رسیدند و بعضی از آنان دو یا سه بار آن مقام را به دست آوردند؛ چنانکه ابن فرات سه بار بدان مقام دست یافت.[۵]

---

۱. *التنبیه والاشراف*؛ ص ۲۷۸.
۲. *الفخری*؛ ص ۳۵۵.
۳. *تاریخ الخلفاء*؛ ص ۱۵۲.
۴. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۱۵ـ۱۷. و *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۳، ص ۴۶۲ـ۴۶۶.
۵. *التنبیه و الاشراف*؛ ص ۳۲۶.

پیشرفت کار اسماعیلیان

چنانکه در صفحات پیش بیان کردیم، ابوسعید جنابی به سال ۲۸۶ ق. دولت قرمطیان را در منطقهٔ بحرین بنیاد گذاشت. با این همه، دامنهٔ فعالیت این دولت درزمان خلافت معتضد و مکتفی تا حدودی محدود گردید و کوششهای آن دو خلیفه، مانع گسترش کار قرمطیان گردید؛ امّا با روی کار آمدن مقتدر و ناتوانی او در برابر تبلیغاتِ وسیع و گستردهٔ اسماعیلیان، دعوت آنان جانی دوباره یافت و سرتاسر منطقهٔ عراق و شام و شمال افریقا و حتّی ایران و سند را دربر گرفت. در همین زمان ابوسعید به قتل رسید (۳۰۱ ق.) و پسرش، ابوالقاسم سعید، جانشین او شد. سعید مردی سست و بی‌اراده بود؛ از این رو فعالیتهای آشکار قرمطیان تعطیل گردید و آنان با خلافت عباسی از درِ آشتی و صلح درآمدند و با آنان ـ بویژه با علی بن عیسی، وزیر آشتی‌جوی مقتدر ـ روابطی دوستانه برقرار کردند؛ امّا این روابط سرانجام حاصلی نداشت؛ زیرا دشمنان و رقبای علی وی را به جانبداری از قرامطه متهم کردند و در نهایت، موجب عزل او و روی کار آمدن ابن فرات و به هم خوردن روابط شدند. همزمان با این وقایع، برادر جوانتر سعید به نام ابوطاهر سلیمان او را به دلیل سستی و اهمال در مبارزه با عباسیان از فرمانروایی برکنار کرد و خود بر جای او تکیه زد. سلیمان روابط دوستانه را با عباسیان برهم زد و به سال ۳۱۱ ق. با حمله‌ای ناگهانی به بصره، شهر را به باد غارت داد و اندکی بعد، به کاروان حاجیانی که از مکه باز می‌گشتند هجوم برد و پس از غارت آنان، گروه بسیاری از حجّاج را به اسارت گرفت و سالها در بحرین نگاه داشت. به دنبال این وقایع، مقتدر، یوسف بن ابی‌الساج، والی آذربایجان، را از آن دیار فرا خواند و با ساز و برگ بسیار به جنگ قرمطیان فرستاد. ابوطاهر سپاه ابن ابی‌الساج را درهم شکست و کوفه و انبار را تصرف کرد و بغداد را در خطر انداخت؛ امّا مونس خادم با سپاهی بزرگ موقّتاً قرامطه را پس راند و بغداد را از سقوط قطعی نجات داد. حملات ویرانگر ابوطاهر با حمله به مکه به اوج رسید. به گفتهٔ مورّخان، قرامطه در هشتم ذی‌الحجّهٔ سال ۳۱۷ ق. به مکه هجوم بردند و آنجا را غارت کردند و هزاران تن از ساکنان و زائران آن شهر را از دم تیغ گذراندند و گروه بسیاری را نیز به بردگی گرفتند و

چون زیارت کعبه و حجرالاسود را بت‌پرستی می‌دانستند، آن سنگ را از دیوار آن برگرفتند و با خود به احساء بردند و بیش از بیست سال در اختیار داشتند[۱] تا آنکه به وساطت خلیفهٔ فاطمی، دوباره آن را به کعبه بازگرداندند.[۲] این اقدام صولت و عظمت خلفای عباسی را در برابر همگان فرو ریخت و خطر قرمطیان را بیش از پیش آشکار کرد. همزمان با این وقایع، خلیفه بشدّت گرفتار درگیری با ترکانی بود که بر او شورش کرده بودند و بنابراین، توان مقابله با قرمطیان را نداشت. از این رو، نه تنها کار آن گروه، بلکه کارِ گروه دیگری از اسماعیلیان نیز در شمال افریقا بالا گرفت و پس از فعالیتهای پیگیر و بی‌دریغ ابوعبدالله شیعی، داعی پرتوان اسماعیلی سرانجام خلافت فاطمی به سال ۲۹۷ ق. به وسیله عبیداللّه مهدی در آن دیار استقرار یافت. فاطمیان پس از تصرف مصر به سال ۳۵۸ ق.، چنان قدرتی به دست آوردند که تا سال ۵۶۷ مهمترین رقیب آل عباس به شمار می‌رفتند.

شورش ترکان

ترکان در دورهٔ مقتدر با استفاده از ضعف و بی‌ارادگی وی، بارها شوریدند و خواسته‌های خود را به کرسی نشاندند، چنانکه به سال ۳۱۷ به رهبری مونس خادم به مقتدر پیغام دادند که هارون بن غریب و دیگر یاران نزدیک خود را از دربار دور کند و چون مقتدر چنین کرد و راه برای شورش سپاهیان بازگردید، آنان وی را از خلافت خلع و از خانه‌اش بیرون کردند و محمّد بن معتضد را با لقب القاهر باللّه به خلافت برداشتند؛ امّا خلافت قاهر دیری نپایید و گروه دیگری از ترکان بر او شوریدند و حاجب وی را کشتند و مقتدر را از خانهٔ مونس بیاوردند و برای سومین‌بار به خلافت رساندند. با وجود این، خلافت او این بار نیز دوامی نداشت؛ زیرا مونس ترک، دیگر بار از درِ مخالفت با او در آمد و خلیفه به تحریک درباریان و کسان خویش مجبور به جنگ با وی گردید که بی‌درنگ در

---

۱. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۱۹۲ و قس.: *جهانگشا*؛ ج ۳، ص ۱۵۴. و *تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء*؛ ص ۱۳۴.
۲. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۲۰۸ و ۴۸۶.

میدان جنگ به قتل رسید و پیکرش روزها در مقابل آفتاب بود و کس پروای دفن او را نداشت (۳۲۰ ق.).[۱]

بنابر گفتهٔ ویلیام مویر، «این خلیفه نگونبخت دولت را به پرتگاه سقوط نزدیک کرد... او دوبار مخلوع شد و عاقبت به قتل رسید. از اینجا می‌توان دریافت که مهابت دولت عباسی که خلفای گذشته با رنج به دست آورده بودند چگونه از میان رفت و قدرت عباسیان سستی گرفت ... بغداد دیگر شهر سابق و مقرّ مردمان نیرومند و باوفا نبود؛ زیرا گروههای مختلف در هر فرصت کوچه‌ها را از خون رنگین می‌کردند».[۲]

۱۹. القاهر بالله (۳۲۰_۳۲۲ ق.)

ترکان پس از کشتن مقتدر، محمدبن معتضد را با لقب القاهر بالله به خلافت برداشتند. وی مردی سختگیر، تندخو، خونریز و مال دوست بود و در حالی که دیگران را از می و مطرب باز می‌داشت، خود همواره شراب می‌خورد و یکسره مست بود.[۳] دلبستگی وی به مال دنیا چنان بود که گروهی از همسرانِ مقتدر را مصادره کرد و مادر او را سرنگون از یک پا به دار آویخت و او را بسختی شکنجه کرد تا ۱۳۰ دینار از وی گرفت.[۴] گویند وی همواره زوبینی با خود داشت و چون می‌نشست، آن را پیش رو می‌نهاد و بر هر کس که خشم می‌گرفت در دم او را با آن می‌کشت؛ هم از این رو بود که منتقم را به القاب او افزودند و حتّی بر سکه‌ها ضرب کردند.[۵] سختگیری و خشونت قاهر عکس‌العملهای نامطلوبی به دنبال داشت. از آن جمله، شورش سپاهیان و کارگزاران دولت بود که به اغوای مونس و ابن مُقلهٔ وزیر، بر ضد خلیفه قیام کردند و بر آن بودند تا قاهر را خلع کنند و یکی از پسران مکتفی را به خلافت برسانند؛ امّا قاهر

---

۱. *تجارب‌الامم*؛ ج ۵، ص ۲۳۷.
۲. *تاریخ الاسلام*؛ ج ۳، ص ۲۳.
۳. نک.: *تجارب‌الامم*؛ ج ۵، ص ۲۴. و *التنبیه والاشراف*؛ ص ۳۳۹.
۴. *الفخری*؛ ص ۳۳۷.
۵. *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۳۳۸.

آشوبگران را سرکوب کرد و نامزد خلافت و سران توطئه را به قتل رساند. با این همه، دیری نپایید که گروه دیگری از سپاهیان و نگهبانان که از خشونتهای قاهر به تنگ آمده بودند به تشویق ابن‌مقله، شورش دیگری برپا کردند و قاهر را در خانه‌اش زندانی ساختند. او برای نجات خویش حتّی از قرمطیان کمک خواست، اما کاری ازپیش نبرد. شورشیان او را از تخت به زیر آوردند و چشمانش را میل کشیدند[۱] و به زندان سپردند و همچنان محبوس و تحت نظر بود تا آنکه به سال ۳۳۳ ق. در زمان خلافت المستکفی (۳۳۴-۳۳۳ ق.) درگذشت.[۲]

---

۱. میل کشیدن چشمان خلفا کاری بود که مسلمانان از رومیان اقتباس کردند و قاهر نخستین خلیفه‌ای بود که بدین وسیله مجازات گردید. (*التنبیه والاشراف*؛ ص ۳۳۶).

۲. *التنبیه والاشراف*؛ ص ۳۳۶. و *البدایة والنهایة*؛ ج ۱۱، ص ۱۷۸. و *الفخری*؛ ص ۳۷۵. و *تاریخ الخلفاء*؛ ص ۴۴۳-۴۴۲.

فصل چهارم

خلافت عباسی در دورهٔ امیرالامرایی ترکان

۲۰. الراضی باللّه (۳۲۲ـ۳۲۹ ق.)

ابوالعباس احمد بن مقتدر پس از خلع قاهر با حمایت سرداران ترک و غلامان ساجی به خلافت رسید و لقب الراضی باللّه یافت.[۱] راضی مردی بی‌سیاست بود و در نتیجهٔ اقدامات بی‌حاصلِ او، زمینهٔ بهتری برای قدرت نمایی و رقابت مدعیان قدرت به وجود آمد؛ مدعیانِ بسیاری که هر کدام بر ناحیه‌ای در اطراف بغداد دست یافته و خواستار به دست آوردن مقامات لشکری و کشوری در مرکز خلافت بودند؛ آل زیار، آل بویه، آل حمدان، آلِ إخشید و آل برید عدّه‌ای از این رقیبان بودند که در اوایل قرن چهارم به صحنهٔ مبارزات سیاسی، اجتماعی و نظامی گام نهادند و برای رسیدن به این مقصود، رقابتی سخت را آغاز کردند.

زیاریان

مرداویج بنیادگذار دولتی است که از اوایل قرن چهارم تا اواخر قرن پنجم هجری بر بخشی از سرزمین ایران فرمانروایی می‌کرد. از آنجا که پدر مرداویج، زیار بن وردان شاه گیلی نام داشت، این خاندان به آل زیار یا زیاریان شهرت یافتند. مرداویج نیز مانند بسیاری از ساکنان نواحی دوردست و کوهستانی گیل و دیلم، در نخستین سالهای قرن

۱. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۲۸۹ـ۲۹۰.

چهارم هجری به سبب دشواری و تنگی معیشت وارد خدمات لشکری شد[1] و از همان ابتدا، به جمع سپاهیان اسفار بن شیرویه، یکی از سرداران سامانی پیوست.[2] اسفار به سال ۳۱۶ ق. با همکاری مرداویج، حسن بن قاسم علوی، داعی صغیر، را شکست داد و بـه حکـومت او در گـیلان و طـبرستان خـاتمه داد و خـود وارث قـلمروِ او گـردید.[3] سختگیریهای اسفار خیلی زود او را نزد یارانش منفور ساخت؛[4] از این رو مرداویج با استفاده از این زمینه، سپاهیان و طوایف گیل و دیلم را بـر ضـدّ اسـفار بـرانگـیخت و سرانجام او را دربند کرد و به قتل رساند (۳۱۶ ق.). وی با استفاده از روح ستیزه‌جوی طوایف مزبور[5] بتدریج قلمرو بزرگی برای خود دست و پا کرد و در کوتاه زمـانی بـر مازندران، دیلم، گرگان و قزوین دست یافت. پس از آن، در صدد تصرف قلمروِ خلیفهٔ بغداد و کوتاه کردن دست عاملان وی از سرزمین ایران برآمد؛ از این رو گروههایی از سپاه خویش را به قم، اصفهان، کرج، زنجان، همدان، اهواز و دینورگسیل کرد. آنان پس از شکست کارگزاران عرب و با غارت و کشتار بی‌رحمانه، این نواحی را بـه تـصرف درآوردند.[6] پس از آنکه مرداویج این مایه قدرت را بـه دست آورد، آهـنگ تـجدید سلطنت ساسانیان و نابود کردن خلافت و قدرت عرب کرد. از این رو، فرمان داد تـا تخت و تاجی زرّین و مرصّع، مانند خسرو انوشیروان، برایش فراهـم سـاختند و بـرای یارانش نیز تختهای سیمین بساخت؛[7] آنگاه تاج زرّین را بر سرنهاد و خود را شاهنشاه خواند و به کارگزار خود در خوزستان دستور داد تا ایوان مدائن و طاق کسریٰ و باقیماندهٔ تیسفون را به صورت گذشته‌اش بازسازی کند تا وی به دنبال پیروزی بر خلیفهٔ عباسی، بغداد را درهـم کـوبد و آنـجا را تـختگاه سـازد و عـظمت گـذشته را تـجدید نـماید.[8]

---

۱. *تاریخ طبرستان*؛ ص ۲۹۷. ۲. *مجمل‌التواریخ والقصص*؛ ص ۳۸۸.

۳. *تاریخ ابن‌خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۵۸.

۴. نک.: *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۱۶۱. ۵. *حدودالعالم*؛ ص ۱۴۹.

۶. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۳۸۰ـ۳۸۱. و *تاریخ ابن‌خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۶۰ـ۵۶۲.

۷. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۱۶۲. و *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۰۲.

۸. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ۳۸۲. و *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۰۲. و *تاریخ ابن‌خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۶۷.

سودای بازگشت به آیین مجوس و احیای آداب و رسوم زردشتی در مرداویج از تشریفات پرشکوهی که برای برگزاری جشن سده فراهم کرد پیداست. با وجود این، وی غلامان ترک خویش را به سبب اهمال در برگزاری این جشن باستانی بشدت توبیخ و تهدید کرد؛ به همین دلیل آنان چند روز بعد در گرمابه‌ای نزدیک اصفهان بر مرداویج درآمدند و او را از پای درآوردند (۳۲۳ ق.).[۱] در واقع، احساسات شدید وطن دوستانهٔ مرداویج از چندی پیش موجب نارضایتی سپاهیان ترک او شده بود و گویی آنان برای کشتن مرداویج به دنبال فرصتی بودند.[۲] پس از قتل مرداویج، ترکانی که در سپاه او بودند به دو دسته تقسیم شدند؛ گروهی از آنان به رقیب تازه کارِ زیاریان، یعنی آل بویه پیوستند و گروهی نیز به خدمت راضی، خلیفه عباسی، درآمدند.[۳] راضی مَقدم قاتلان مرداویج راگرامی داشت و مال و مقام بسیار بدانان بخشید؛ زیرا به وسیلهٔ آنان از خطر یک دشمن نیرومند رهایی یافته بود. بی‌سبب نیست که گروهی، کشتن مرداویج را به توطئه راضی دانسته‌اند؛ امّا ایرانیانِ سپاه مرداویج به وشمگیر بن زیار، برادر او، پیوستند و او را به پادشاهی خود برگزیدند. وشمگیر در ری اقامت گزید و به امارت پرداخت. دیگر امیران آل زیار نیز از نسل وی برخاستند. وشمگیر و جانشینانش همواره با رقبایی چون آل بویه و سامانیان و غزنویان درگیر بودند و چون اقتدار سیاسی خود را از دست داده بودند، ناچار تا سال ۴۲۱ ق. به اقتدار سامانیان گردن نهادند. پس از آن نیز فلک‌المعالی منوچهر بن قابوس به اطاعت غزنویان درآمد و حال بدین منوال بود تا آنکه به سال ۴۳۳ ق. طغرل بیگ سلجوقی قلمروِ زیاریان را تصرف کرد و البتّه هنوز بعضی از امرای زیاری بر نواحی صعب‌العبور و کوهستانی ساحل دریای خزر فرمان می‌راندند. در واقع دولت زیاری به دست سلجوقیان به سال ۴۳۵ ق. سقوط کرد.

---

۱. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۳۱۰.

۲. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۲۸۸. و *الکامل*؛ ج ۸، ص ۲۹۸.

۳. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۰۳. و *تاریخ ابن‌خلدون*؛ ج ۴، ص ۵۶۸-۵۶۹.

جدول امیران زیاری

مرداویج بن زیار	(۳۱۶ـ۳۲۳ ق.)
وشمگیر بن زیار	(۳۲۳ـ۳۵۷ ق.)
بیستون بن وشمگیر	(۳۵۷ـ۳۶۶ ق.)
قابوس بن وشمگیر	(۳۶۶ـ۴۰۳ ق.)
منوچهر بن قابوس	(۴۰۳ـ۴۲۳ ق.)
انوشیروان بن منوچهر	(۴۲۳ـ۴۳۵ ق.)

آغاز دوران امیرالامرایی

پیدایش منصب امیرالامرایی که تحوّلی عظیم در نظام اداری و سیاسی دستگاه خلافت عباسی ایجاد کرد، حاصل نابسامانی و فسادی بود که در سازمان اداری و تشکیلات دولتی عباسیان و به دنبال سلطهٔ شوم ترکان بر دستگاه خلافت به وجود آمد. چنانکه دانستیم یکی از عوامل مهمّ پیروزی و اقتدار عباسیان، وجود دولتمردان و کارگزاران باکفایت و شایسته‌ای نظیر ابوسلمه، ابومسلم، خاندان برمک و خاندان سهل بود؛ امّا از اواسط قرن سوم هجری، که اقتدار خلفای عباسی به دنبال استیلای ترکان دچار زوال گردید، مناصب مهم دولتی راگروهی نالایق و ناتوان اشغال کردند. بدین‌سان، بیشتر وزرا و کارگزاران دولت به جای آنکه حامی و پشتیبان خلافت باشند، موجب خطر و مایه تهدید آن شدند؛ زیرا پس از آنکه خلفای بی‌کفایت عباسی برای تأمین مخارج فراوانِ مجالس عیش و بزم و پرداخت باجهای گزاف به سرداران خویش، اموال و دارایی عمّال و وزرا را مصادره کردند، مناصب دولتی در معرض خرید و فروش و مزایده قرار گرفت.[1] از آن پس، کسانی که متولّی این پستهای حسّاس می‌شدند، جز به اندوختن ثروت و چپاول مردم نمی‌اندیشیدند. به استناد برخی روایات، در این دوره بسیاری از کارگزاران بنی‌عباس از پیش، رشوه‌ای به خلیفه می‌پرداختند و منصب وزارت یا دیگر مناصب

---

۱. نک.: صاحبی نخجوانی، هندوشاه بن سنجر؛ *تجارب‌السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان*؛ ص ۲۰۵.

دولتی را از وی می‌خریدند.[۱] چنین وزرا و کارگزارانی هیچ‌کس را به کار نمی‌گماشتند، جز آنکه رشوه‌ای از وی گرفته باشند؛ همچنانکه آن افراد نیز آنچه می‌پرداختند از طریق مالیاتهای مضاعف و سنگین، از مردم ستمدیده می‌گرفتند. برای مثال، به ستمگریهای علی بن عیسی بن ماهان اشاره می‌کنیم که در تمام مدت حکومت دیرپای خویش با زورگویی و ستمگری در خراسان حکمرانی کرد و با آنکه بهره‌کشیهای ظالمانه‌اش اعتراض همگان را برانگیخته بود، هارون‌الرشید همچنان از او حمایت می‌کرد؛ زیرا علی بن عیسی علاوه بر آنکه خزانهٔ خود را از این چپاولها می‌انباشت، مبالغ فراوانی برای خلیفه و دیگر دولتمردان بانفوذ دربار ارسال می‌کرد و بدین‌ترتیب، جواز ستمگری خود را دریافت می‌نمود.

پیدایش منصب امیرالامرایی را بیش از هر چیز، باید حاصل تباه شدن منصب وزارت دانست. نگاهی اجمالی به کارنامهٔ وزیران دستگاه خلافت عباسی در دورهٔ سلطهٔ ترکان، خاصه از زمان خلافت مقتدر (۲۹۵-۳۲۰ ق.) به بعد، نشان می‌دهد که چگونه این منصبِ مهم بازیچهٔ دست خلفا و سوداگران مناصب حکومتی قرار گرفته بود. یکی از این وزیران، علی بن فرات است که سه بار در زمان مقتدر به وزارت رسید[۲] و جمعاً شش سال وزارت کرد و پس از معزول شدن، میلیونها دینار زر نقد داشت که همه را از مصادرهٔ اموال مردم و از محل فروش پستهای دولتی به دست آورده بود.[۳] یکی دیگر از این وزیران، محمدبن عبیدالله خاقانی است. وی مردی کوته‌فکر و عامی بود و به سبب نادانی و سفاهتش، ملعبه و مضحکهٔ کسان شده بود. وی بسرعت عزل و نصب می‌کرد؛ چنانکه در یک روز، نظارت شهر کوفه را به نوزده کس داد و از هر کدام رشوه‌ای گرفت.[۴] بنابر روایت عریب بن سعد، خاقانی در مدت یازده روز، یازده بار عاملِ بادوریا را عوض کرد.[۵] دیگر، حامدبن عباس است که به سال ۳۰۶ق. در سن هشتاد سالگی به وزارت رسید؛

---

۱. *الفخری*؛ ص ۲۸۰. ۲. همان؛ ص ۲۶۵.

۳. نک.: *تحفةالامراء فی تاریخ الوزراء*؛ ص ۱۱۷ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۹.

۴. *تجارب‌السلف*؛ ص ۲۰۵.

۵. قرطبی، عریب بن سعد؛ *صلة تاریخ‌الطبری*؛ ص ۳۹ و قس *تجارب الامم*؛ ج ۱، ص ۲۳.

امّا از امور اداری اطّلاعی نداشت و علی بن عیسی را به نیابت خود برگزیده بود و از این رو ملعبهٔ شاعران بود.[۱] یکی دیگر از وزرای قرن چهارم، ابوالعباس خصیبی است که در تمام دوران وزارتش شبانه‌روز مست بود. به گفته ابوعلی مسکویه، خصیبی در هشیاری نیز خُمار بود و حالی برای کار نداشت و امور مهم را به دیوانها واگذاشته بود و فقط فهرست کوتاهی از نامه‌های خیلی مهم را بررسی می‌کرد و دیگر کارها را به ابوالفرج اسرائیل نصرانی سپرده بود و او به سلیقهٔ خود دستور می‌داد و متهوّرانه اموال مردم را مصادره می‌کرد.[۲] از آنچه گذشت درمی‌یابیم که تنها صفتِ مشترک وزرای اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری، که حسّاسترین دورهٔ خلافت عباسی است، خیانتکاری و تاراج بیت‌المال و مصادرهٔ اموال مردم ستمدیده بود. با این حال، زندگی بیشترِ وزیران همواره در دغدغه و پریشانی می‌گذشت؛ زیرا نه فقط خلفا آنان را مصادره می‌کردند، بلکه لشکریان، خصوصاً سپاه ترک، مکرر می‌شوریدند و اموال آنها را غارت می‌کردند و به جای مستمری و ارزاق و مواجب خویش ـ که معمولاً به سبب دست درازی خلفا و وزرا به تأخیر می‌افتاد ـ برمی‌داشتند. بدین‌گونه، چون خزانهٔ بیت‌المال و اموال وزیران همواره عرصهٔ تجاوز و تطاول خلیفه و کارگزاران بود، چیزی باقی نمی‌ماند تا شکمهای گرسنهٔ لشکریان را که بیشترشان غلامان حریص ترک بودند سیر کند. در چنین اوضاعی هر امیری که سپاهیان را راضی می‌کرد، می‌توانست آنان را مانند حربه‌ای قاطع بر ضد دستگاه خلافت به کار اندازد و قدرتِ خلیفه و دولتمردانش را محدود کند.

حاصل این آشفتگی در دارالخلافه این بود که امیرانی در نواحی دوردستی نظیر خراسان و ماوراءالنهر و شمال افریقا قدرت یابند و با ایجاد نظم و امنیت، توجه و رضایت عامه را جلب کنند و داعیه‌دار استقلال شوند و از پشتیبانی مردم برخوردار گردند. گروهی از اقطاع‌داران نیز توانستند در حوزهٔ ولایت خویش درنتیجهٔ ضعفِ بنیهٔ مالی و سیاسی دستگاه خلافت، قدرت واقعی را به دست گیرند و به بهانهٔ پرداخت

---

۱. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۵۹. و *الفخری*؛ ص ۲۶۸.

۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۱۴۳ـ۱۴۴.

مواجب و مستمری لشکریانِ مقیم در حوزهٔ امارت خود، ولی در واقع با هدف کسب پشتیبانی و حمایت سپاه خود، از ارسال مالیات به دارالخلافه سرباز زنند و بتدریج، داعیه استقلال یابند. خصوصاً، در ولایاتی که از مرکز خلافت دورتر بود اقطاع‌داران آسانتر می‌توانستند از فرمان خلیفه گردن کشند؛ زیرا اولاً، خود را از سخط و انتقام خلیفه در امان می‌دیدند؛ ثانیاً، دستگاه خلافت را فاقد آن مایه توان مالی می‌دیدند که بتواند سپاه قدرتمندی به دفع آنان گسیل کند. بنابراین، در عهد خلافت راضی (۳۲۹ـ۳۳۲ ق.) از امپراتوری پهناور عباسی، جز بغداد و اطراف آن، چیزی برای خلیفه باقی نمانده بود[1] و دیگر نواحی، میان امیران قدرتمند و اقطاع‌داران بزرگی که داعیه‌دار استقلال بودند تقسیم گردید.

راضی چون اوضاع را چنین دید، به گمان خود درصدد برآمد تا با پدیدآوردن منصب امیرالامرایی که صاحب آن، دارای قدرت و اختیاری افزونتر بود، سازمان اداریِ دستگاه خلافت را سامان بخشد؛ زیرا در زمان خلافتِ کوتاه او نیز وزیران پی‌درپی عزل و نصب می‌شدند و بعضی از آنان برای رسیدن به آن مقام، مبالغی گزاف می‌پرداختند. چنانکه ابن مُقله وقتی برای بار سوم به وزارت رسید، پانصد هزار دینار به راضی رشوه داد،[2] امّا وزارتش نپایید؛ زیرا سپاهیان بشوریدند و فتنه‌هایی برپا شد که به عزل وی انجامید و راضی وزارت را به عبدالرحمن بن عیسی داد. لیکن، کار عبدالرحمن نیز رو به پریشانی نهاد و چندان طول نکشید و از وزارت استعفا کرد و خلیفه، این بار، وزارت را به محمدبن قاسم کرخی داد. وی مردی ضعیف و بی‌کفایت بود و همواره از بیمِ آزار سپاهیان متواری می‌شد؛ از این رو راضی وزارت را به سلیمان بن مخلّد داد. سلیمان نیز کاری از پیش نبرد؛ زیرا سردارانِ سپاه، خصوصاً فرماندهان ترک، جسارت بسیار یافته بودند و به هر بهانه‌ای می‌شوریدند و خانهٔ وزیر و خزانهٔ او را غارت می‌کردند. چون اوضاع چنین آشفته شد، راضی تصمیم خود را عملی ساخت و برای نخستین بار، مقام امیرالامرایی را به ابن رائق واگذار کرد.

---

۱. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۲۳ـ۳۲۴.

۲. *تاریخ‌الاسلام*؛ ج ۳، ص ۲۷.

امیرالامرایی ابن رائق

محمدبن رائق مدتی پیش از امیرالامرایی، ولایتدار واسط و بصره بود و چون در سرکوب مخالفان و به دست آوردن فرمانروایی آن دیار توفیق یافت، توجه خلیفه را جلب کرد؛ از این رو راضی به سال ۳۲۴او را به بغداد فرا خواند و به مقام امیرالامرایی منصوب کرد و برای آنکه دستِ امیرالامرا در سامان دادن به امور باز باشد، قدرت او را بیفزود، بدین‌گونه که عزل و نصب والیان و صاحبان دیوان، تدبیر امور مالیاتها و اداره امور دولت، پرداخت نفقه به خلیفه و سپاه، فرماندهی لشکر و تنظیم قراردادهای صلح و اعلان جنگ را به او داد و فرمان داد تا نام امیرالامرا را همراه خلیفه در خطبه بخوانند و بر سکّه‌ها نقش زنند و اعطای خلعت و پرچم را نیز در اختیار او گذاشت.[1] بدین‌گونه، امیرالامرا وظایف و اختیاراتی را که پیش از آن در دست شخص خلیفه بود به دست آورد. در نتیجه، وزیر عملاً موقعیت خود را از دست داد و جز در روزهای رسمی به حضور خلیفه نمی‌رفت که در آن زمان نیز خاموش می‌ماند و امیرالامرا که بالاتر از او بود به کارها رسیدگی می‌کرد.[2] با این همه، این عنوان پرطمطراق نیز نتوانست بیماری مهلک دستگاه خلافت عباسی را علاج کند؛ زیرا مشکلِ آل عباس، نبودن عناوین و القاب یا بخشیدن نشان و علامت نبود، بلکه آنچه خلافتِ آنان را در نشیب ضعف و نابودی قرار داده بود، همانا خلفای بی‌کفایت و دولتمردان طمعکاری بودند که برای انباشتنِ خزانهٔ خود از هیچ کاری، از مصادرهٔ اموال و دارایی مردم گرفته تا بستن مالیاتهای سنگین و طاقت فرسا بر آنان، دریغ نمی‌ورزیدند.

از آنجا که عنوان امیرالامرایی و اختیارات وسیع آن، دستاویز مناسبی برای غارت و چپاول عامه بود، خیلی زود درگیری و نزاعی سخت میان مدعیان قدرت برای به دست آوردن آن مقام به وجود آمد و به این ترتیب، ابن رائق از همان آغازِ کار و در تمام مدت امارتش، یکسره با امیران آل برید ودیگر مدعیان قدرت درگیر بود.

---

۱. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۳۵۱.

۲. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۲۲ـ۳۲۳.

کشمکش ابن رائق و آل برید

بریدیان خاندانی شیعی مذهب و منسوب به ابوعبدالله محمّد بریدی هستند که در دههٔ دوم قرن چهارم هجری به صحنهٔ سیاست گام نهادند. چنانکه از نام این خاندان پیداست، آنان در آغاز، در دیوان برید مشغول خدمات اداری و دفتری بودند؛ امّا در روزگاری که خلافت عباسی در نشیب ناتوانی افتاده بود و کشمکش بر سر دست‌یافتن بر بغداد و مقام امیرالامرایی درگرفته بود، ابوعبدالله با کمک برادرانش، ابوالحسین عبدالله و ابویوسف یعقوب، توانست بر بخشهایی از خوزستان دست یابد و حکومت مستقلی در آن دیار به وجود آورد[1] و از فرستادن خراج به بغداد سر باز زند. پس از آن، با مردم رفتاری ناپسند درپیش گرفت و از این رو، جماعتی از زیردستانش نزد ابن رائق و راضی آمدند و از ستمگری وی شکایت کردند. به دنبال این شکایات، ابن رائق، امیرالامرای بغداد، به همراه خلیفه و به قصد سرکوب ابوعبدالله بریدی روانه اهواز شد و بریدی که چنین دید، سر به اطاعت فروآورد و پیمان گذشته را گردن نهاد و مقرر گردید که سالانه ۳۶۰ هزار دینار به بغداد بفرستد و گروهی از سپاه خود را در اختیار خلیفه بگذارد تا در مقابله با دیگر مدعیانِ قدرت به کار گیرد. با وجود این، ابو عبدالله پیمان شکنی کرد و به مخالفت با ابن رائق، سپاهی به بصره فرستاد. ابن رائق نیز سپاهی به فرماندهیِ بَدْر خَرْشَنی و بَجْکَمْ به مقابله گسیل کرد. پس از چندین نبرد، که پیروزی میان دو طرف دست به دست می‌شد، ابن رائق شخصاً آهنگ پیکار کرد. ابوعبدالله که تاب مقاومت نداشت به علی بن بویه (عمادالدوله) پیوست و از او یاری خواست. عمادالدوله برادر خود، احمد بن بویه (معزالدوله)، را با سپاهی به یاری بریدی فرستاد؛ امّا چون بویهیان خود در چند جبهه درگیر نبرد بودند، میانهٔ آنان با بریدی دیری نپایید؛ در همین حال، بَجکم از اختلاف بویهیان و ابوعبدالله بریدی سود جست و بر شوش و جندیشاپور چیره شد و به طمع به دست آوردن مقام امیرالامرایی، با ابن رائق نیز درافتاد. ابن رائق با بریدی صلح کرد و درصدد برآمد تا با کمک او، رقیب نیرومند خود را واپس راند؛ امّا بجکم پس از

---

۱. نک.: سجادی، صادق؛ «آل برید» *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*؛ ج ۱.

آنکه ابوعبدالله را شکست داد، پیمان صلحی با او امضا کرد و با یاری او، آهنگ بغداد نمود تا امیرالامرایی را از چنگ ابن رائق درآورد.[۱]

امیرالامرایی بَجْکَمْ و قتل او

بجکم از جمله سرداران ترکی بود که چندی در سپاه مرداویج خدمت می‌کرد. مرداویج، که احساسات شدید وطن‌دوستی و ایرانی‌گری داشت، اقوام غیر ایرانی از جمله اعراب و ترکان را پست و سفله می‌دانست. وی، که مردی سفّاک و خشن بود، با غلامان خویش بدرفتاری می‌کرد[۲] و درصدد بود که به بهانهٔ اهمال آنان در برگزاری جشنِ سَده نابودشان کند؛ از این رو غلامان ترک به سرکردگی بجکم و ترکی دیگر به نام تُوزُون، از بیمِ جان خود، مرداویج را به سال ۳۲۳ ق. در حمامی نزدیک اصفهان به قتل رساندند.[۳] پس از این واقعه، غلامان ترک برای رهایی از تعقیبِ یاران مرداویج پای در فرار نهادند و گروهی از آنان به علی بن بویه پناه بردند و گروهی دیگر به فرماندهی بجکم راهی اهواز شدند و به محمد بن رائق پیوستند. ابن‌رائق مَقدم بجکم را گرامی داشت[۴] و در دوران امیرالامرایی خود، فرماندهی سپاهی را که به جنگ ابوعبدالله بریدی فرستاد بدو سپرد. بجکم به سال ۳۲۵ ق. اهواز را از چنگ ابوعبدالله بریدی درآورد و با احمدبن بویه درآویخت؛ امّا تاب مقاومت نیاورد و خوزستان به تصرف احمد بویهی درآمد. در همین زمان، بجکم درصدد برآمد تا مقام امیرالامرایی را به دست آورد و به اتکای آن مقام و پشتیبانی خلیفه، رقبای خود را از میدان به در کند. از این رو، زمانی که ابن رائق، بجکم را به تسخیر مجدد خوزستان فراخواند، او از این کار سرباز زد و آشکارا به مخالفت با وی برخاست. ابن رائق بناچار با ابوعبدالله بریدی صلح کرد و او را با وعدهٔ فرمانروایی واسط فریب داد و به جنگ با بجکم دلخوش کرد؛ امّا بجکم بی‌درنگ بریدی را شکست داد و برای آنکه بتواند بر ابن‌رائق پیروز شود، از بریدی پوزش خواست و با او پیمان صلحی

---

۱. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۴۷. ۲. *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۳۸۲.

۳. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۰۰-۳۰۱.

۴. نک.: *همان*؛ ص ۳۰۳. و *مروج‌الذهب*؛ ج ۴، ص ۳۸۲.

امضا کرد. در همین زمان، دشمنی و رقابت میان ابن‌رائق و ابن‌مُقلهٔ وزیر بیش از پیش شدّت یافت، به گونه‌ای که هر کدام از دو رقیب برای نابودی دیگری می‌کوشیدند: ابن مقله، در نهان، از سویی وشمگیر زیاری و از سوی دیگر بجکم را به بغداد فرا خواند تا هر یک که قادرند، مقام امیرالامرایی را به دست گیرند. وی همچنین راضی را بر ضد ابن رائق برانگیخت؛ امّا خلیفه به او خیانت کرد و ابن رائق را از این موضوع آگاه کرد. در نتیجه، ابن رائق فرمان داد تا ابن مقله را گرفتار ساختند و دست و زبانش را بریدند.[۱] این مصیبتِ دردناک، وضعیّت اسفبار دربار عباسی را در آن روزگار بخوبی نشان می‌دهد. به دنبال این جریانات، موقعیت ابن رائق نیز بشدّت تضعیف گردید و از این رو، به سال ۳۲۶ ق. بجکم بر بغداد دست یافت و خلیفه ابن رائق را واداشت تا مقام امیرالامرایی را به او واگذار کند.[۲] ابن رائق که مقام خود را از کف داده بود، از بیم جان، روی نهان کرد؛ امّا خلیفه چندی بعد، وی را به حکومت سرزمینهای هم‌مرز با روم در شمال فرات منصوب کرد تا بدین‌وسیله از فتنه‌انگیزی او در امان ماند. بجکم همچنین برای آنکه ابوعبدالله بریدی، رقیب سرسخت خود را آرام کند، از خلیفه خواست تا او را به وزارت برگزیند و امارت واسط را هم به او واگذارد. درواقع، هدف بجکم از آشتی با بریدی این بود که با استفاده از پشتیبانی و حمایت او، خطر روزافزون بویهیان را دفع کند، غافل از آنکه بریدی خود چشمِ طمع به مقام امیرالامرایی دوخته بود؛ از این رو پیمان دوستی و همیاری آنان دیری نپایید و بجکم وزارت و امارتِ واسط را از بریدی بازپس گرفت. پس از این واقعه، بریدی به بصره گریخت و در همانجا به انتظار فرصتی برای انتقامجویی باقی ماند. همزمان با این واقعه، راضی بر اثر بیماری استسقا درگذشت (۳۲۹ ق.) و بجکم با مشورت سلیمان بن حسن و عده‌ای از سرداران ترک و بزرگان خاندان عباسی، ابراهیم بن مقتدر را با لقب المتّقی‌لله به خلافت برداشت؛[۳] امّا چنانکه پیداست، این خلیفه هیچ اختیاری از خود نداشت و تمام اختیارات در دست امیرالامرا بود.

---

۱. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۲۵.

۲. همان؛ ص ۳۴۶ـ۳۴۷. و *تاریخ ابن خلدون*؛ ج ۳، ص ۵۰۴.

۳. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۶۶ـ۳۶۷.

چنانکه پیش از این گفتیم، ابوعبدالله بریدی که از برابر بجکم به بصره گریخته بود و در صدد انتقامجویی از وی بود، به سال ۳۲۹ ق. با سپاهی رهسپار واسط شد تا مقصود خود را عملی سازد. بجکم نیز سپاهی به فرماندهی توزون، یکی از سرداران ترک خود، به جنگ او گسیل کرد وخود نیز به دنبال او با سپاهی دیگر تا واسط پیش‌راند. بجکم در اثنای جنگ به شکار رفت و در حالی که به غارت و چپاول ناحیه موصل مشغول بود به قتل رسید.[1] در نتیجه، راه برای رقابت دیگران برای دستیابی به مقام امیرالامرایی باز گردید. حسن ابراهیم حسن از قول صولی نقل می‌کند که «در دوران امیرالامرایی بجکم فساد و تباهی همه جا را فرا گرفت، به گونه‌ای که اوباش به حمامهای عمومی هجوم می‌بردند و لباس مردم را می‌ربودند؛ مصادرهٔ اموال رواج یافت؛ دزدان شبانگاه به خانه عامه وارد می‌شدند و اموال آنها را می‌ربودند و آنان بیهوده شکایت این بلایا را که زادهٔ سپاهیان بجکم بود نزد او می‌بردند...»[2]. این روایت و امثال آن بخوبی نشان می‌دهد که داستان امیرالامرایی نیز مانند وزارت، در آن دوره، چیزی جز حکایت قتل و غارت و چپاول و ستمگری نبود.

امیرالامرایی مجدد ابن رائق

پس از مرگ بجکم، عده‌ای از سپاه او به ابوعبدالله بریدی پیوستند.[3] بریدی نیز به کمک آنها و سپاه برادرش، ابوحسین بریدی، از موقعیت استفاده کرد و واسط و بغداد را به دست آورد و بار دیگر به وزارت رسید؛ امّا چون سپاه را به وعده‌های دروغین فریفته بود، آنان بر او بشوریدند و او را به واسط پس راندند و یکی از فرماندهان خود به نام کُورتکین را به امیرالامرایی برگزیدند. همزمان با این وقایع، ابن رائق موقعیت را برای دستیابی به مقام از دست رفته، مناسب دید و از شام راهی بغداد شد و کُورتکین را دربند کرد و خود بر جای او نشست و چون از توطئه بریدی بیمناک بود، او را به بغداد فراخواند تا بار دیگر وزارت را به او واگذارد؛ امّا بریدی زیر بار این درخواست نرفت و برادر خود

---

۱. *همان*؛ ص ۳۷۱. ۲. *تاریخ‌الاسلام*؛ ج ۳، ص ۲۸.
۳. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۷۴ـ۳۷۶.

را با سپاهی گران روانهٔ بغداد کرد. وی بی‌درنگ بغداد را به تصرف درآورد وابن رائق و خلیفه متّقی که تاب مقاومت نیاوردند به ناصرالدولهٔ حمدانی پناه بردند.[۱]

حمدانیان و امیرالامرایی ناصرالدوله

حمدانیان گروهی از اعراب قبیله تغلب هستند که از مدتها پیش، در ناحیهٔ جزیره و پیرامون موصل ساکن شده بودند. نیای این خاندان، حمدان بن حمدون، مدتها جزء متّحدان خوارج آن دیار بود و با پسران خویش به حمایت از خوارج، بارها با سپاه عباسی درافتاده بود. وی به سال ۲۷۳ ق. با هارون خارجی هم پیمان شد و قلعهٔ ماردین را بگرفت که معتضد عباسی خود بدانجا لشکرکشید[۲] و قلعه را باز پس گرفت و حمدان را به چنگ آورد و در بغداد به زندان افکند. پس از این واقعه، حمدانیان ناگهان مذهب خود را تغییر دادند و به مذهب شیعه که مورد قبول بیشتر قبایل عربِ ساکنِ حاشیهٔ صحرای شام بود روی آوردند. یکی از فرزندان حمدان به نام حسین نیز به جنگ خوارج برخاست و هارونِ شاری، سرکردهٔ آنان، را بسختی شکست داد. خلیفه به پاس این خدمت، حسین را اکرام کرد و خلعت و طوق بدو بخشید و حمدان را نیز از بند آزاد کرد. حسین بن حمدان بعدها نیز در جنگ با قرمطیانِ صحرای شام رشادت و لیاقت بسیار از خود نشان داد؛ از این رو به مقام سرداری رسید و اعتماد آلِ عباس را بخوبی جلب کرد؛ بدین خاطر، مکتفی امارت موصل را به ابوالهَیْجا عبدالله بن حمدان واگذار کرد. مقتدر نیز به سال ۳۰۷ ق. امارت دیار ربیعه را به ابراهیم بن حمدان و به سال ۳۱۲ ق. نهاوند را به سعید حمدانی داد و بعضیِ دیگر از بزرگان آن خاندان را برکشید و در دولت خود به کار گرفت. ابوالهیجا عبدالله بن حمدان به سال ۳۰۸ ق. امارت موصل را نیابتاً به فرزندش، حسن، داد و خود در بغداد ماند. وی به سال ۳۱۷ ق. به یاری مونس و نازُوکِ ترک شتافت و در خلع مقتدر نقش مهمّی ایفا کرد؛ امّا در شورشی که اندکی بعد اتفاق افتاد و به خلافت مجدد مقتدر انجامید به قتل رسید.[۳] پس از ابوالهیجا، پسرانش

۱. همان؛ ص ۳۷۱. ۲. *تاریخ مختصرالدول*؛ ص ۱۵۰.

۳. *تجارب الامم*؛ ج ۱، ص ۱۸۹-۱۹۹.

حکومتهای مستقلی در موصل و حلب پدید آوردند.[۱]

حسن بن ابی الهیجا بنیادگذار حمدانیان موصل است. چنانکه گفتیم، وی از سال ۳۰۸ ق. به نیابت از پدر در موصل حکومت می‌کرد؛ امّا مقتدر به سال ۳۱۸ ق. وی را از امارت آن دیار برکنار کرد. با این همه، چون هنوز مناطقی از جمله نَصیبین و سَنجار و مَیافارقین در اختیار او بود، در صحنه سیاست باقی ماند تا آنکه به سال ۳۲۰ ق.، که ترکان به رهبری مونس بر مقتدر بشوریدند، به یاری مونس برخاست. حسن به سال ۳۲۲ ق. به موصل لشکر کشید و دیار ربیعه را تصرف کرد و عموی نافرمان خود را به قتل رساند. چندی بعد، وی سپاه خلیفه راضی (۳۲۲ـ۳۲۹ ق.) را که برای سرکوب او آمده بودند درهم شکست و حکومت خود را بر موصل و اطراف آن تثبیت کرد و چون خلیفه چنین دید، با او سازش کرد و در یک برخوردِ منفعلانه، امارت موصل و دیار بکر و دیار ربیعه و دیار مضر را رسماً به حسن داد. از اینجا کار وی بالا گرفت و قدرتی روزافزون یافت؛ به همین سبب به سال ۳۳۰ ق. وقتی که ابوحسین بریدی به بغداد لشکر کشید، خلیفه‌المتّقی و ابن رائق، امیرالامرای او، از شهر گریختند و به حسن بن ابی الهیجا پناه بردند و از وی برای راندن بریدی از بغداد کمک خواستند. حسن دعوت خلیفه را اجابت کرد وچون برای رسیدن به امیرالامرایی، ابن رائق را مانع کار می‌دید، در میان راه وی را با حیله‌ای بکشت[۲] و نزد متّقی وانمود ساخت که ابن رائق قصد جان خلیفه را کرده بود. از این رو، خلیفه حسن را گرامی داشت و لقب ناصرالدوله به او داد و او را به امیرالامرایی برگزید و برادرش، ابوالحسن علی بن ابی‌الهیجا، را لقب سیف‌الدوله داد.[۳]

با نزدیک‌شدن سپاه ناصرالدوله، برادران بریدی که در دورهٔ استیلای خود بر بغداد از هیچ‌گونه ستمگری و اجحاف فروگذار نکرده بودند،[۴] از آن شهر گریختند و سیف‌الدوله، عراق را تا حدود بصره به تصرف درآورد[۵]؛ امّا آشفتگی و نابسامانی در

---

۱. سجّادی، صادق؛ «آل حمدان» *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*؛ ج ۱.

۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۲، ص ۲۷.

۳. نک.: *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۸۲ـ۳۸۳.

۴. *همانجا*.

۵. *تاریخ‌الخلفاء*؛ ص ۳۹۵.

دستگاه خلافت چنان بود که حمدانیان نیز نتوانستند کاری از پیش برند. از این رو، آنان نیز مانند وزیران و امیرالامرایانِ پیش از خود، فقط در اندیشهٔ غارت و چپاول بودند. مالیاتهای طاقت‌فرسا و سنگینی که ناصرالدوله وضع کرد موجب قحطی و گرسنگی گردید و خوراک و پوشاک نایاب شد تا جایی که عده‌ای از گرسنگی و بدبختی جان می‌سپردند و نعش آنان روزها در کوچه‌ها و خیابانها می‌ماند و طعمهٔ حیوانات درنده می‌گردید و هیچ کس پروای دفن اجساد مردگان را نداشت.[۱] به گفتهٔ صولی، «ناصرالدوله کار را بر متقی سخت گرفت و از مخارج او و نزدیکانش بکاست و اموال وی و مادرش را مصادره کرد».[۲] در همین زمان، روابط امیرِ حمدانی و سپاهیانِ ترک نیز بسختی آشفته گردید؛ زیرا ترکانی که در سپاه سیف‌الدوله بودند به ریاست توزون بر او بشوریدند و او را متواری کردند. بعلاوه، بریدیان نیز بر قسمتهایی از متصرفات حمدانیان دست یافتند و نبردهای سپاه حمدانی با آل بویه نیز به شکست انجامید. از این رو، ناصرالدوله با دیگر امیران حمدانی به سال ۳۳۱ ق. به موصل گریخت و راه را برای امیرالامرایی توزون هموار ساخت.

امیرالامرایی توزون

توزون نیز از جمله ترکانی بود که مدتی در خدمت مرداویج بود و در توطئه‌ای که به قتل وی انجامید شرکت کرد. وی پس از آن واقعه، به اهواز گریخت و به ابن رائق پناه برد. توزون چندی نزد ابن رائق، بجکم و ناصرالدوله حمدانی خدمت کرد. وی به سال ۳۳۱ ق. بر سیف‌الدوله بشورید و حمدانیان را از بغداد بیرون کرد و خود مقام امیرالامرایی را به دست آورد؛ اما از آنجا که رقبای قدرتمندی چون آل بویه و آل برید چشم طمع به مقام وی بسته بودند، از همان آغاز با آنان درافتاد. توزون واسط را از دست بریدیان درآورد و ابن شیرزاد را که نزد آنان گریخته بود به دبیری برگزید. خلیفه متّقی از این کار بشدّت برنجید و از بیم توزون و دیگر سرداران ترک، همراه با خانوادهٔ خود به

---

۱. صولی، ابوبکر محمدبن یحیی؛ *اخبار راضی باللّه والمتقی باللّه*؛ ص ۲۳۴ـ۲۳۷.
۲. *همان*؛ ص ۲۳۵.

موصل گریخت و به ناصرالدوله پناه برد.[۱] توزون که چنین دید با بریدی هم‌سخن شد و به موصل لشکر کشید. وی سپاه حمدانیان را در نزدیکی تکریت شکست داد و پیکی نزد خلیفه فرستاد و او را استمالت کرد؛ اما خلیفه توجهی نکرد و از این رو سپاه خود را تا موصل پیش راند و خلیفه به رقّه گریخت و از همانجا نامه‌ای به توزون نوشت و نارضایتی خود را از همکاری او با بریدیان اعلام کرد. سرانجام، به سال ۳۳۲ ق. با وساطت محمدبن طغج اخشید، ولایتدار مصر، میان خلیفه و توزون پیمان صلحی به امضا رسید و مقرر گردید که متصرفات حمدانیان تا سه سال در دست آنان بماند و توزون امنیّت جان خلیفه را برعهده گیرد. توزون پس از صلح با خلیفه و حمدانیان، در صدد برآمد تا نفوذ روزافزون بویهیان را محدود سازد؛ زیرا علاوه بر آنکه لشکرکشیهای متعدد آنان عراق و مرکز خلافت را بشدّت تهدید می‌کرد، خلیفه نیز احمدبن بویه را به بغداد فرا خواند و به او وعدهٔ امیرالامرایی داد. بدین سان، پیمان دوستی میان خلیفه و توزون دیری نپایید و توزون خلیفه را در صفر سال ۳۳۳ ق. دستگیر و چشمانش را کور کرد و عبدالله بن مکتفی را با لقب المستکفی بالله به خلافت نشاند و شش میلیون دینار از وی رشوه گرفت.[۲]

مستکفی نیز مانند اسلاف خود، بازیچهٔ، دست ترکان بود. توزون یکی از غلامان خود را بر خلیفه گماشته بود که پیوسته مراقب رفت و آمد کسان باشد و همه چیز را به او گزارش دهد؛ امّا چندی بعد بر اثر بیماری فلج به سال ۳۳۴ ق. درگذشت و دبیر او، ابن شیرزاد، به امیرالامرایی رسید.[۳] اندکی پس از این واقعه، احمدبن بویه بغداد را تصرف کرد و دوران جدیدی در تاریخ خلافت عباسی آغاز گردید.

---

۱. همدانی، محمدبن عبدالملک؛ *تکملة تاریخ‌الطبری*؛ ص ۳۴۱ـ۳۴۲.
۲. *همان*؛ ص ۳۴۷. و *تجارب الامم*؛ ج ۲، ص ۷۲ـ۷۵.
۳. *تجارب‌الامم*؛ ج ۲، ص ۸۱ـ۸۴.

فصل پنجم

خلافت عباسی در دورهٔ اقتدار آل‌بویه

خاندان بویه پیش از تسلط بر بغداد

هنگامی که خلافت عباسی در قرن سوم و چهارم دچار ضعف و انحطاط گردید و امیران محلی و خاندانهای حکومتگر از هر سو سربرآوردند و داعیهٔ استقلال یافتند، اندیشه ایجاد یک دولت قدرتمند و احیای مرده‌ریگ باستانی ایران در میان بسیاری از اقوام ایرانی رواج یافت که حاصل آن، تأسیس دولتهایی چون صفاریان، سامانیان و زیاریان بود. در این میان، توفیق تحققِ این اندیشهٔ آرمانی، بیش از همه نصیب خاندان شیعی مذهب بویه گردید که از میان طوایف سرکش دیلم ظهور یافته بودند.

سرگذشت این خاندان، پیش از قرن چهارم بدرستی روشن نیست. هم از این رو َاست که مورّخان دربارهٔ اصل و نسب آنها اختلاف کرده، سخنانی گوناگون و پراکنده آورده‌اند. گروهی از نسب شناسان، ظاهراً به اشارهٔ امیران بویهی، نسب آنان را به بهرامِ گور ساسانی رسانیده‌اند[1] تا بدین‌گونه آنان را از ننگ گمنامی و زندگی فرومایه‌ای که پیش از دوران فرمانروایی داشته‌اند برهانند. شاید همچنان که ابن‌خلدون گفته است، بویهیان بدین‌وسیله درصدد بودند تا بر اقوامی که بیرون از بلاد آنها می‌زیستند نیز فرمان برانند.[2] آنچه روشن است این است که جدّ این خاندان، ابوشجاع بویه، پسر فنا خسرو دیلمی، است که از میان یکی از طوایف دیلمی

---

۱. نک.: بیرونی، ابوریحان؛ *الآثارالباقیة عن‌القرون الخالیة*؛ ص ۳۸ و قس.: *تاریخ مختصرالدول*؛ ص ۱۶۰.

۲. *تاریخ ابن‌خلدون*؛ ج ۲، ص ۶۱۱.

به نام شیرذیل آوند برخاسته است.[۱]

بویه و پسرانش پیش از ورود به خدمات لشکری، در محلی از ساحل دریای گیلان هیزم‌کشی و ماهیگیری می‌کردند و ظاهراً زندگی ساده‌ای همراه با فقر و سختی داشته‌اند. در همین زمان، عده‌ای از قهرمانان و بزرگان منطقهٔ گیل و دیلم چون ماکان و اسفار و مرداویج بر خلیفه عباسی بشوریدند و برای تجهیز لشکر خود با یکدیگر به رقابت برخاستند و مقدم هر تازه واردی را گرامی داشتند. ابوشجاع که از کارهای سخت و بی‌سرانجام به تنگ آمده بود، تصمیم گرفت که همراه پسرانش، علی، حسن و احمد، به خدمات لشکری درآید. در این میان، علی و برادر کوچکترش، حسن، به صف سپاهیان ماکان کاکی، فرماندهٔ بلندپایهٔ سپاه سامانی، پیوستند.[۲]

چندی بعد، میان ماکان و مرداویج اختلاف و درگیری به وجود آمد و مرداویج بر گرگان و طبرستان چیره شد و نیروی ماکان رو به ضعف نهاد؛ از این رو برادران بویهی که به دنبال قدرت و ثروت بودند، صلاح خود را در آن دیدند که با جلب نظر ماکان به خدمت مرداویج درآیند.[۳] مرداویج که از طوایف گیل بود و با دیلمیان تجانس بیشتری داشت، برادران بویهی را بگرمی پذیرفت و بنا به توصیه ابوعبدالله حسین بن محمّد معروف به عمید، امارت کرج ابی دلف (منطقه‌ای میان ساوه و همدان) را به برادر بزرگ آنان، ابوالحسن علی، واگذار کرد.[۴] هر چند مرداویج بلافاصله از صدور این حکم پشیمان گردید، علی با پشتیبانی و پایمردیِ عمید، قبل از لغو حکم، همراه برادرانش، حسن و احمد، و جمع اندکی از دیلمیان به کرج رسید و مالیات و خراج منطقه را به آسانی گرد آورد و با تصرف تعدادی از قلاع خرّمدینان که در اطراف کرج بود اموال و غنایم قابل توجهی به دست آورد و چون قسمتی از آن اموال را با سخاوت و بخشندگی در میان یاران قدیم و جدید خود تقسیم کرد، آوازه سخاوتمندی وی در اطراف پیچید و

---

۱. مقریزی، تقی‌الدین احمدبن علی؛ *السلوک لمعرفةالدول الملوک*؛ ج ۱، ص ۲۵.

۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۲۷۵.

۳. *همان*؛ ص ۲۷۷.

۴. *همانجا*.

موجب گردید جنگجویان گیل و دیلم گروه گروه به او بپیوندند.[۱]

گزارش توفیقات روزافزون علی نگرانی مرداویج را که از فرستادن وی به کرج شدیداً پشیمان شده بود بیفزود؛ بدین سبب در صدد برآمد تا او را از ادامه کار باز دارد و از سر راه دور کند و علی که بموقع از سوءظن و تصمیم خطرناک مرداویج آگاه گردید، به همراه یاران خویش به اصفهان رفت[۲] و سپاه مظفر بن یاقوت، حاکم اصفهان، را درهم شکست و پس از دو ماه، به دنبال هجوم سپاه وشمگیر، آن شهر را به قصد فارس رها کرد.[۳] وی در سرِ راه، ابتدا بر ارّجان تاخت برد و آن شهر را تصرف کرد؛ آنگاه از بیمِ ایجاد پیمان دوستی و همکاری میان مرداویج و یاقوت، حاکم فارس، و نیز از بیم اتهامِ خروج بر خلیفه، پیکی نزد یاقوت فرستاد و از وی خواست تا او و سپاهیانش را به خدمت گیرد یا اجازه دهد تا از قلمرو او بگذرد و به کرمان رود. همچنین، نامه‌ای به خلیفه نوشت و مراتب اطاعت و انقیاد خود را به اطلاع وی رساند. همزمان با این وقایع، یکی از اعیان بزرگ فارس به نام ابوطالب نوبند جانی، علی را به فتح شیراز فرا خواند و او را به همراهی در آن کار تشویق کرد. در همین زمان برادرِ علی، حسن، به دستور وی به منطقه کازرون لشکر کشید و غنایم بسیار به دست آورد و نزد علی بازگشت؛[۴] امّا چون در همین زمان پیمان اتحاد و دوستی میان مرداویج و یاقوت به امضا رسید، علی آن منطقه را برای خود ناامن دید و همراه برادران و یاران خود عازم کرمان شد، امّا یاقوت با سپاهی بزرگ در منطقهٔ بیضاء راه را بر او بست و او را از ادامهٔ مسیر باز داشت تا آنکه کار به جنگ کشید و سپاه علی با آنکه از نظر نیرو و توان اندک بود، با شجاعت و پایمردی لشکر یاقوت را درهم کوبید و باروبنهٔ او را به دست آورد. علی پس از این پیروزی، یاقوت را تا شیراز دنبال کرد و او را از آن شهر براند و خود بر آنجا دست یافت.[۵] پس از آن، برای آنکه امارت استیلای خود را مشروعیت بخشد، خلیفه،

---

۱. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۲۶۸ـ۲۶۹.
۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۲۸۰.
۳. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۲۷۰.
۴. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۲۸۱.
۵. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۲۷۰ـ۲۷۵.

الراضی‌باللّه، را با وعدهٔ فرستادن سالانه هشت میلیون درهم خشنود ساخت و خلعت و لوای امارت فارس را در شوال ۳۲۲ ق. از وی دریافت کرد.[۱] درواقع، پس از تصرف شیراز بود که قدرت آل بویه استوار گردید تا آنجا که نه تنها خلیفه، بلکه همه داعیه‌داران قدرت نیز وجود این رقیب تازه نفس را در عرصهٔ سیاست پذیرفتند. با این همه، بویهیان رقیبان قدرتمندی چون مرداویج زیاری و یاقوت، کارگزار خلیفه در خوزستان، و امیران بلندپرواز و تازه‌نفس بریدی را بر سر راه داشتند که برای تثبیت بیشتر اقتدار خویش باید آنها را از میان برمی‌داشتند. در این هنگام، پیمان آشتی میان مرداویج و یاقوت برهم خورد و سپاه مرداویج اهواز، ایذه، رامهرمز و عَسْکَر مُکْرَم را اشغال کرد و یاقوت از خوزستان عقب نشست و به واسط گریخت.

پیروزیهای مرداویج برای علی بن بویه بشدّت مایهٔ تهدید و خطر بود؛ از این رو باجی فراوان، به نشانهٔ اظهار اطاعت و فرمانبری، نزد مرداویج فرستاد و برادرش، حسن، را نیز به گروگان روانهٔ اصفهان کرد و نام مرداویج را در خطبهٔ نماز یاد کرد تا خاطر وی را آسوده گرداند؛[۲] امّا چنانکه پیش از این گفتیم، مرداویج به سال ۳۲۳ ق. بر اثر یک حادثهٔ ناگهانی به قتل رسید و ستارهٔ اقبال بویهیان درخشیدن گرفت و راه برای تاخت و تاز آنان باز گردید؛ چنانکه پس از این واقعه، علی بن بویه سپاه یاقوت را درهم کوبید و بخشهایی از خوزستان را به دست آورد و یاقوت که تاب مقاومت نیاورد، به عَسْکَر مُکْرَم گریخت و در همان جا بر اثر نیرنگ و توطئهٔ ابوعبداللّه بریدی به سال ۳۲۴ ق. به قتل رسید.[۳] از سوی دیگر، به دنبال قتل مرداویج، اقتدار روزافزونِ زیاریان رو به ضعف نهاد؛ زیرا گروه بسیاری از سپاهیان ترکِ مرداویج که در توطئه قتل او نقش اساسی داشتند از اردوی وی گریختند و به علی بن بویه و ابن رائق و دیگران پیوستند. افزون بر آن، ماکان کاکی که گویی منتظر چنین فرصتی بود، سپاه وشمگیر زیاری را شکست داد و او را از ری و نیشابور براند و دولت نوبنیاد زیاری را تا آستانهٔ سقوط پیش راند. همچنین،

---

۱. *همان*؛ ص ۲۷۵ـ۲۷۷. ۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۲۹۹ـ۲۸۰.

۳. *الکامل*؛ ج ۸، ۳۱۵ـ۳۲۱.

حسن بن بویه که در اصفهان گروگان مانده بود، با استفاده از این موقعیت نزد برادرش، علی، بازگشت و با سپاهی بزرگ مأمور تصرف اصفهان گردید. حسن در اندک زمانی بدین کار توفیق یافت و نه تنها اصفهان، بلکه بسیاری از مناطق جبال را تسخیر کرد. بعلاوه، به سال ۳۲۴ ق. علی بن بویه برادر کوچکترش، احمد، را با لشکری انبوه به تسخیر کرمان فرستاد.[۱]

احمد در آغاز پیروزیهای درخشانی به دست آورد؛ امّا چون جوانی خام و بی تجربه بود، در جنگ با طوایف کوچ و بلوچ به فرماندهی علی بن زنگی، بی پروایی و سبکسری کرد و شکست خورد و دست چپش قطع شد و به اقطع معروف گردید.[۲] پس از آنکه احمد از زخمهای گران این جنگ جان سالم به در بُرد، علی او را به فارس فرا خواند[۳] و برای دلجویی از او و نیز برای جبران شکست کرمان، وی را همراه ابوعبداللّه بریدی حاکم اهواز که برای استعانت نزد امیر بویهی آمده بود، به خوزستان فرستاد و احمد، بَجْکَم، سردار ابن رائق امیرالامرای بغداد، را شکست داد و بر اهواز دست یافت؛ امّا بریدی به او خیانت کرد و اهواز را از دست او بیرون آورد.[۴] با این همه، اندکی بعد، علی از فارس، احمد را با سپاهی یاری داد و او اهواز را باز پس گرفت و بریدی را تا بصره عقب راند.[۵] با وجود این پیروزیها، قلمرو بویهیان در اصفهان و خوزستان هنوز در معرض تهدید و خطر بود؛ زیرا وشمگیر زیاری که بیشترِ قلمرو زیاریان را پس از قتل مرداویج از دست داده بود، همواره در فکر تسخیر اصفهان بود تا آنکه به سال ۳۲۷ ق. به آنجا هجوم برد و آن شهر را از دست حسن بن بویه خارج ساخت. با این همه، یک سال بعد، حسن موفق شد که اصفهان را با کمک برادرش از چنگ زیاریان بیرون آورد؛ آنگاه برای تقویت موضع خود به ری لشکر کشید و به سال ۳۳۰ ق. آن منطقه را تسخیر کرد و مواضع بویهیان را در آن ناحیه استحکام بخشید. از طرفی، قلمروِ احمدبن بویه در خوزستان همواره در معرض نیرنگهای خصمانه ابوعبداللّه بریدی و توطئه‌های ابن رائق

۱. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۳۵۲ـ۳۵۳.
۲. *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۱، ص ۱۷۵.
۳. *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۳۵۲ـ۳۵۶.
۴. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۴۰ـ۳۴۳.
۵. *همانجا*.

و بَجْکَمْ قرار داشت، اما از بختِ بلندِ احمد، در این زمان آتش اختلاف و درگیری میان بریدی،بجکم، ابن رائق، ابن مُقله و دستگاه خلافت زبانه کشید و هر کدام از این رقبا برای نابودی دیگری کوشش آغاز کرده و تمام همّ خود را به کار گرفته بودند: بَجْکَمْ برای به دست آوردن مقام امیرالامرایی بر ابن‌رائق بشورید و از فرمان وی سرپیچید و برای به دست آوردن آن مقام، از هیچ توطئه و نیرنگی فروگذار نکرد؛ ابن مقله نیز برای تجدید موقعیت خویش به صورت پنهانی از سویی بَجْکَمْ و از سوی دیگر وشمگیر زیاری را به بغداد فرا خواند تا هر کدام که بتوانند امیرالامرایی را از چنگ ابن‌رائق بیرون آورند. احمد با استفاده از این اوضاع آشفته، از سال ۳۲۸ تا ۳۳۳ ق. بارها به عراق هجوم برد و هر بار موقعیت بهتری به دست آورد.[۱] به دنبال قتل بَجْکَمْ (۳۲۹ ق.) و کشته‌شدن ابن رائق (۳۳۰ ق.) و مرگ ابوعبدالله بریدی (۳۳۲ ق.)، مهمترین مانع برای تصرف بغداد، یعنی توزون امیرالامرای تركِ المستکفی بالله، نیز به سال ۳۳۴ ق. درگذشت و در حالی که دستگاه خلافت دچار اغتشاش و هرج و مرجی وصف‌ناپذیر شده بود و المستکفی خلیفه ناتوان عباسی، مانندِ بازیچه‌ای، اسیر دست ابن شیرزاد، امیرالامرای تازه، بود، احمد بن بویه آهنگ تصرف بغداد کرد و در جمادی الاولیٰ سال ۳۳۴ ق.، تقریباً بدون مانع مهمّی و ظاهراً با توافق یا درخواست مخفیانه خلیفه، وارد بغداد شد. خلیفه، مستکفی، و ابن شیرزاد و دیگر سرداران ترک، پیش از ورود احمد از بغداد گریختند و چون به موصل رسیدند، ناگهان خلیفه از یاران خود جدا شد و به دارالخلافه بازگشت و بیعت احمد را با علاقه و خرسندی پذیرفت و او را به امیرالامرایی برگزید و به او لقب معزّالدوله داد؛ همچنین برادر بزرگ او، علی، را عمادالدوله و برادر دیگرش، حسن، را رکن‌الدوله لقب داد و القاب آنان را بر سکه‌ها ضرب کرد و خلعت و لوای فرماندهی برای آنها ارسال کرد.[۲] بدین‌ترتیب، برای نخستین بار، یکی از سلسله‌های اسلامی که از ایران سر بر آورده بود توانست عراق و دارالخلافه عباسی را زیر سلطهٔ خود بگیرد و بیش از یک قرن تعیین کنندهٔ سیاستهای دستگاه خلافت عباسی باشد؛ زیرا پس

---

۱. نک.: *تجارب‌الامم*؛ ج ۱، ص ۳۷۶-۳۸۷.

۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۲، ص ۸۵.

از آن، قدرت واقعی از دست خلفای عباسی بیرون رفت و دیگر، خلیفه محور اصلی وقایع و رویدادها نبود و به گفتهٔ صاحب *مجمل التواریخ* «خلیفه به فرمانی قناعت کرد و خلفا را جز لوا و منشور فرستادن و خلعت دادن و پاسخ پادشاهان اطراف کاری نماند».[1] به همین دلیل است که از زمان سلطهٔ آل بویه بر بغداد، از خلفای عباسی جز نامی باقی نماند و حتی وقایع و رویدادهای تاریخ خلافت بر محور امیران بویهی و دیگر امیران قدرتمند محلی دور می‌زد.

ظاهراً تسلط آل بویه بر بغداد و دستگاه خلافت، برای خلفای عباسی مطلوب و موافق میل بود؛ زیرا به جای کسانی چون مرداویج، که مردی متعصب و میهن‌پرست و در صدد نابودی خلافت عباسی بود، مردانی بغداد را تصرف کرده بودند که قصد براندازی دستگاه خلافت را نداشتند و با وجود شیعه بودنشان، به دلیل داشتن روحیهٔ تسامح و سازش، با محیطهای غیرشیعی نیز می‌ساختند؛ از این رو با آنکه بار سلطهٔ بویهیان بر شانه‌های خلیفه عباسی بشدّت سنگینی می‌کرد، امّا چون سلطهٔ آنان سیادت ظاهری خلفای عباسی را حفظ می‌کرد، تحمل آن وضع برای آنان امکان‌پذیر و حتّی مطلوب بود. ناگفته نماند که معزالدوله از همان روزهای نخستِ تسلط بر بغداد، در صدد برآمد تا خلافت را از آل عباس به آل علی (ع) منتقل نماید؛ امّا به دنبال هشدار مشاورانش، از این کار صرف نظر کرد و بدین نتیجه رسید که خلیفه‌ای از اهل سنّت که فرمانبردار او باشد، بهتر از خلیفهٔ شیعه‌ای است که خود بخواهد از او اطاعت کند.

معزالدوله چندی پس از ورود به بغداد، به سبب سوءظنّی که در حق مستکفی یافت، او را مخلوع و کور کرد و خلیفه‌ای دیگر را که فرمانبردار او بود با لقب المطیع‌للّه به خلافت نشاند.[2]

سلطهٔ بویهیان بر بغداد و دستگاه خلافت نه تنها موجب گسترش قلمروِ آنان گردید، بلکه موقعیت آنها را در فارس و جبال استحکام بیشتر بخشید؛ زیرا حمایت و

---

۱. *مجمل التواریخ والقصص*؛ ص ۳۷۹.

۲. نک.: *تجارب الامم*؛ ج ۲، ص ۸۶ـ۸۷.

پشتیبانی ظاهری خلیفهٔ عباسی، به اقتدار بویهیان مشروعیت داد و قدرت نظامیِ بلامنازع آنان را دو چندان کرد. از آنجا که هر کدام از امیران بویهی و جانشینان آنان به حکومت در منطقه‌ای که خود تصرف کرده بود ادامه دادند، بویهیان به سه شاخه بزرگ و چند شاخهٔ کوچک تقسیم شدند.

آل بویه در فارس (۳۲۲ـ۴۴۷ ق.)

علی عمادالدوله (۳۲۲ـ۳۳۸ ق.)

بنیانگذار دولت بویهی در منطقهٔ فارس علی عمادالدوله است. وی به سال ۲۷۹ ق. در دیلم زاده شد و از دوران کودکی به همراه پدر و دیگر برادرانش به کارهای سخت و طاقت‌فرسایی چون ماهیگیری و هیزم‌کشی پرداخت. چندی بعد، به همراه دو برادرش، حسن و احمد، به سپاه ماکان پیوست تا خود را از محنت و رنج روزافزون رها کند. کار علی و برادران در آنجا بالا گرفت و علی به پایمردی عمید، فرمان حکومت کرج را از مرداویج دریافت کرد. پس از آن، در یک حرکت نظامیِ سریع و به اتکای یاران دیلمی‌اش بر اصفهان و ارّجان و نوبندجان دست یافت و پس از تصرف شیراز به سال ۳۲۲ ق.، در همانجا باقی ماند و لشکرکشیهای مکرر بویهیان را هدایت و رهبری کرد و چنانکه پیش از این گفتیم، تصرف اصفهان و ری به دست حسن و نیز تسلط احمد بر کرمان، خوزستان، عراق و دارالخلافه، همه با حمایت و هدایت علی به انجام رسید.

به گفتهٔ مورّخان، علی عمادالدوله مردی بخشنده و بردبار و با تدبیر بود و بسیاری از سپاهیان خود را با گشاده دستی و سخاوت جلب می‌کرد. وی در واقع، امیرالامرای خاندان بویه بود و دیگر برادران، از او همچون پدری ناصح و دلسوز اطاعت می‌کردند؛ چنانکه معزالدوله به نیابت از او در بغداد فرمان می‌راند و هیچ گاه از دستور او سرنپیچید. این وفاق و دوستی رمز واقعی اقتدار و ماندگاری دولت آل بویه گردید. علی چون خود را پیر و رنجور یافت، در صدد برآمد برای حفظ استحکام و اقتدار خاندان و تحکیم روابط دوستانه میان برادران، ارتباط آنان را براساس اعتماد و احترامِ متقابل برقرار سازد؛ به همین روی، چون خود پسری نداشت، پسرِ ارشد

رکن‌الدوله به نام فناخسرو را بـه شـیراز فـرا خـوانـد و او را در نـهایت ادب و احـترام به جانشینی گماشت و پس از آنکه افراد مخالف و سرکش را از برابر او برداشت، بـه سال ۳۳۸ ق. در سن ۵۹ سالگی بدرود حیات گفت.[۱]

عضدالدوله (۳۳۸ـ۳۷۲ ق.)

فناخسرو، پسر حسن رکن‌الدوله به سال ۳۳۷ ق.، در حالی که نوجوانی چهارده ساله بود، بنابه درخواست علی عمادالدوله به شیراز فرا خوانده شد و جـانشینی وی را بـر عـهده گرفت. با آنکه در آغاز کار، مخالفان از پذیرش او سرپیچیدند، وی به یاری پدر و عموی دیگرش، معزّالدوله، برآنان چیره شد و امارت خود را بخوبی استوار کرد تا جایی کـه شورش بَلکا، پسر ونداد خورشید دیلمی، نیز به حکومت او آسیبی نرساند. بلکا برادر روزبهان بن ونداد خورشید بود که در عراق بر معزالدوله طغیان کرده بود (۳۴۵ ق.) و چون کار او بالا گرفت، بلکا نیز در فارس پرچم شورش را بر ضد فناخسرو برافراشت و با آنکه معزالدوله به زحمت توانست شورش روزبهان را فرو نشاند، وی بـه پـایمردی و درایت ابوالفضل بن العمید[۲] شورش بلکا را به آسانی فرو نشـاند و از خـطری بـزرگ رهایی یافت. فناخسرو پس از سرکوب مخالفان، در صدد برآمد تا روابط خـود را بـا دستگاه خلافت بهبود بخشد و با استفاده از نفوذ مـعنوی خـلیفهٔ عـباسی، راه را بـرای گسترش قدرت خود هموار سازد؛ از این رو فرستادگان خلیفه را به سـال ۳۴۹ ق. بـا آغوش باز پذیرفت و مراتب دوستی خود را به اطلاع آنان رساند و چنان کرد کـه بـه سال ۳۵۱ ق.، المطیع به وی لقب عضدالدوله بخشید و خلعت و لوای امارت بـرایش ارسال کرد.

عضدالدوله در نخستین عملیات نظامی خود به سال ۳۵۵ ق. با سپاهی عازم عمان و سیراف شد و در تسخیر آن دیار لیاقت و شایستگی بسیار نشان داد. چندی بعد نـیز

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۳۲ـ۳۳۵.

۲. دربارهٔ ابن عمید نک.؛ *تجارب‌الامم*؛ ج ۲ ص ۲۷۵.

رهسپار کرمان شد و پس از سرکوب طوایف شورشی و سرکش بلوچ، کرمان را از چنگ کارگزاران سامانی بیرون آورد و امارت آنجا را به پسرش، ابوالفوارس شیرذیل[۱]، داد و فردی را به نیابت وی بر آنجا گماشت (۳۵۷ ق). همزمان با این وقایع، بغداد ـ که در دست عزالدوله بختیار، جانشین معزّالدوله، بود ـ در آتش اختلاف میان ترکان و دیلمیان از یک سو[۲] و درگیری میان شیعیان و سنّیان از دیگر سو می‌سوخت؛ خاصه آنکه آتش این اختلافات به هنگام لشکرکشی عضدالدوله به نَصیبین و دیار بکر که برای مقابله با تجاوزگران رومی انجام گرفت بشدّت زبانه کشید و عزالدوله واقعاً در حل آن مشکل فرو ماند؛ از این رو، ناگزیر از عمّ خود، رکن‌الدوله، و هم از پسرعمش، عضدالدوله، یاری خواست.[۳] در این زمان، عضدالدوله که از دیرباز آرزوی تسلط بر بغداد را در دل می‌پروراند، فرصت را مناسب دید و ظاهراً برای کمک به عزالدوله ـ ولی در واقع برای تسخیر بغداد ـ عازم آنجا شد و شورشگران ترک را به سرکردگی الفتکین در هم کوبید و با جلال و شکوه وارد بغداد شد و خلیفه، الطائع، را که همراه ترکان به تکریت رفته بود به بغداد بازآورد و با تکریم و تعظیمِ بسیار بر تخت نشاند و توجه او را به سوی خود جلب کرد. در همین‌حال، در خفا به وسیله مزدوران خویش، رابطه میان عزّالدوله و خلیفه و سران سپاه را برهم زد تا خود جای او را بگیرد؛ چنانکه چندی بعد، با نیرنگی زیرکانه و پس از اشارهٔ خلیفه، عزّالدوله را بازداشت کرد و در بغداد به حکومت نشست.[۴] وقتی که خبر این توطئه ناجوانمردانه به گوش رکن‌الدوله رسید، از بدعهدی پسر بشدّت برآشفت[۵] و او را تهدید کرد که بزودی برای تنبیه وی عازم عراق خواهد شد. از سوی دیگر چون بعضی از شهرهای قلمروِ عضدالدوله دچار آشوب گردیده بود، وی با عزالدوله از درِ آشتی درآمد و حکومت بغداد را به او واگذاشت و خود به فارس بازگشت (۳۶۴ ق). مدتی بعد نیز با میانجیگری ابوالفتح بن عمید، پدر و پسر در اصفهان با یکدیگر ملاقات کردند و ناخرسندیها تا حدودی رفع گردید و عضدالدوله علاوه بر

---

۱. تلفظ دیلمی شیردل است.
۲. همان؛ ص ۳۲۹ به بعد.
۳. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۶۴۴.
۴. همان؛ ص ۶۴۸ـ۶۵۰.
۵. *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۷۵.

قلمروِ خویش، به جانشینی پدر نیز برگزیده شد و دو برادرش، مؤیدالدوله و فخرالدوله، ملزم به اطاعت از او شدند. با این همه، رکن‌الدوله انـدک زمـانی پس از مـلاقات بـا عضدالدوله درگذشت (۳۶۶ ق.) و او را با آرزوی تسلط بـر بـغداد و تـصرف قـلمروِ عزالدّوله آزاد گذاشت. در همین زمان، عزالدّوله که از اندیشهٔ تجاوزجویی عضدالدوله آگاهی یافته بود در صدد برآمد تا روابط دوستانه‌ای با خلیفه برقرار سازد و همچنین، برای آنکه متّحدانی در برابر عضدالدوله داشته باشد، کوشید تا مخالفان او را با وعده‌های گوناگون به سوی خود جلب نماید؛ از این رو دختر خود را به ازدواج الطائع درآورد و با ابوتغلب بن حمدان، فرمانروای موصل، و عمران بن شاهین، صاحب بطایح، که هر دو از دشمنان او و پدرش بـودند از درِ دوسـتی درآمـد، چـنانکه بـا حَسَنُویه، رهـبر کُـردان برزیکانی، که از مدتی پیش در مناطق جبال مزاحم و معارض آل‌بویه بود، نیز دوستی برقرار کرد. سرانجام، در اواخر سال ۳۶۶ ق. عضدالدوله با سپاهی انبوه و مجهز از فارس آهنگ عراق کرد و لشکر متزلزل عزالدوله را در اهواز درهم شکست و روانهٔ بغداد شد. عزالدوله که دیگر تاب مقاومت نداشت به ابوتغلب حمدان، فرمانروای موصل، پـناه برد[1] و چندی بعد نیز با همکاری ابوتغلب در صدد برآمد تا بـغداد را بـاز سـتاند؛ امّـا یک بار دیگر در برابر سپاهیان عضدالدوله شکست خورد و این بار خودِ او نیز به چنگ عضدالدوله افتاد و بی‌درنگ به فرمان وی به قتل رسید (شوال ۳۶۷ ق.).[2]

عضدالدوله پس از این پیروزی به قلمروِ حمدانیان تاخت برد و به آسـانی بـر موصل و میافارقین و آمد و بخشهایی از دیار بکر و دیار مضر چیره شد؛ همچنین به سال ۳۶۹ ق.، به بهانهٔ آنکه برادرش، فخرالدوله، در درگیریهای وی با عزالدوله جانب پسرعم را گرفته بود به سوی همدان، مقر حکومت وی، حرکت کرد و چون فخرالدوله رفـتارِ بی‌رحمانهٔ عضدالدوله را با عزالدوله به خاطر آورد، بر جان خود بـیمناک گـردید[3] و همدان را رها کرد و به نزد قابوس‌بن وشمگیر در بلاد دیلم پناه برد و عضدالدوله تمام

---

۱. *همان*؛ ص ۸۳.

۲. نک.: همان؛ ص ۸۷. و *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۱، ص ۲۶۸. و *الکامل*؛ ج ۸، ص ۶۸۱.

۳. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۶۹۲ـ۶۹۷.

قلمروِ او را به تصرف درآورد. آنگاه، همدان و نهاوند را به برادرش، مؤیدالدوله، داد و دینور و کرمانشاه را به قلمروِ خود ضمیمه کرد. افزون بر آن، در سال ۳۷۰ ق. برای تأمین امنیت مرزهای عراق، تصمیم گرفت تا به تحرّکات اکراد برزیکانی و بنی حَسَنُویه در سرزمینهای کوهستانِ مجاور عراق خاتمه بخشد.

چنانکه گفتیم، حَسَنُویه در جریان درگیریهای عضدالدوله با عزالدوله، جانب عزالدوله راگرفت و با آنکه همزمان با پیروزی عضدالدوله بدرود حیات گفت، فرزندان وی هنوز خطری برای بویهیان به شمار می‌رفتند؛ امّا از آن رو که پس از مرگ حَسَنُویه، فرزندان وی دچار اختلاف شدند، قلاع آنان به آسانی به دست عضدالدوله افتاد و او ریاست آن طایفه را به بَدربن حَسَنُویه داد و دیگر برادرانِ بدر راکه مخالف او بودند از سر راه برداشت. عضدالدوله در آخرین عملیات نظامی خود، لشکری به فرماندهی مؤیدالدوله به جنگ قابوس بن وشمگیر فرستاد؛ زیرا قابوس به درخواست او برای گسیل فخرالدوله به نزدش وقعی ننهاده بود. مؤیدالدوله با لشکری گران عازم استرآباد شد و قابوس را تا نیشابور عقب راند.[1] قابوس در همانجا به همراه فخرالدوله از نوح‌بن منصور سامانی درخواست پناهندگی و یاری کرد. با وجود این، مؤیدالدوله سپاه بزرگ سامانی راکه به یاری قابوس آمده بود درهم شکست و می‌رفت که تمام خراسان را نیز تصرف کند که ناگهان خبرِ درگذشت عضدالدوله به وی رسید و او را از این کار دلسرد و ناامید ساخت. عضدالدوله به سال ۳۷۲ ق. در ۴۸ سالگی بر اثر بیماری صرع درگذشت. پیکر او ابتدا در بغداد و سپس در کنار مرقد امام علی (ع) در نجف به خاک سپرده شد.[2]

عضدالدوله با وجود اینکه حُسن سیرت و اخلاق پسندیدهٔ پدر و عموهای خود را نداشت، به دلیل فتوحات گسترده و بذل و بخششهای شاهانه و نوازش شاعران و اهل علم و ادب و ساختن بناهای ماندگار، بی‌گمان بزرگترین و قدرتمندترین امیر آل‌بویه است. گروهی از بزرگترین دانشمندان و ادیبان قرن چهارم هجری، نظیر ابوالطیب متنبّی، ابوعلی فارسی، عبدالرحمن صوفی، علی بن عباس اهوازی از مقرّبین دستگاه او بودند و

---

۱. *تاریخ گزیده*؛ ص ۴۱۴. ۲. *المنتظم*؛ ج ۱، ص ۱۱۷.

عضدالدوله همواره به شاگردی آنان افتخار می‌کرد.[1] وی همچنین، بناهای بزرگ و مهمی از خود به یادگار گذاشت که ساختن گنبد و بارگاه بر قبور ائمه، خاصه حضرت علی (ع) و امام حسین (ع)، بنای بیمارستان عضدی، سدِّ امیر بر رود کُر و آب‌انبارها و کاروانسراها و راههای فراوان از آن جمله است. با این همه، از خشونت و قساوت وی نیز روایاتی نقل شده است که چهرهٔ انسانی او را خدشه‌دار کرده است؛ چنانکه هنگام خشم بر ابن بقیّه ـ وزیر بختیار ـ وی را در حالی که پیری نابینا بود به پای پیل افکند؛[2] عزالدوله را سر برید و گروهی از خاصّان خود را به بهانه‌های بی‌اساس به دم تیغ سپرد.

شرف‌الدوله (۳۷۲ـ۳۷۹ ق.)

پس از مرگ عضدالدوله، سپاه و بزرگان دیلم پسر او، ابوکالیجار مرزبان، را با لقب صمصام‌الدوله به امارت برداشتند. وی در نخستین اقدام، دو برادر خود را به فارس گسیل کرد تا پایتخت پدری را از دست‌اندازی دیگر برادرش، ابوالفوارس شیردل یا شیرذیل، که با لقب شرف‌الدوله بر کرمان فرمان می‌راند نگه دارند؛ امّا شرف‌الدوله پیش از آن، بر شیراز دست یافت و به جای پدر نشست و نام برادر را از خطبه بینداخت و پس از چندی، بصره و اهواز را تسخیر کرد و سپاه صمصام‌الدوله را درهم کوبید و در سال ۳۷۶ ق. بغداد را نیز تصرف کرد.[3]

دوران امارت شرف‌الدوله یکسره در جنگ و درگیری با برادران و دیگر افراد خاندان بویه سپری شد. درگیریهای خانمانسوزی که اتحاد و یکپارچگی بویهیان را درهم ریخت و اساس اقتدار آنان را بشدّت متزلزل ساخت و هر امیری برای حفظ امارت بادآوردهٔ خویش، همواره در صدد برانداختن دیگری بود و در این راه، از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد؛ چنانکه صمصام‌الدوله، شرف‌الدوله، بهاءالدوله، مؤیدالدوله و فخرالدوله چنین کردند.

---

۱. پیرنیا، حسن و عباس اقبال آشتیانی؛ *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه*؛ ص ۱۶۷.
۲. *تجارب‌السلف*؛ ص ۲۴۰ـ۲۴۲.
۳. نک.: *الکامل*؛ ج ۹، ص ۲۲ و ۴۴۹.

بهاءالدوله (۳۷۹-۴۰۳ ق.)

شرف‌الدوله در آستانهٔ مرگ، پسرش، امیرابوعلی، را به سوی فارس روانه کرد و امارت عراق را به برادر کهترش، بهاءالدوله، واگذاشت. امیرابوعلی در راه شیراز بود که خبر مرگ پدر بدو رسید. در همین زمان، صمصام‌الدوله که به فرمان شرف‌الدوله کور شده بود (۳۷۹ ق.) به همراه برادرش، فیروز، که در زندان او به سر می‌برد فرصت را غنیمت شمرد و به یاری گروهی از دیلمیان از زندان بیرون آمد و بر شیراز دست یافت و امیرابوعلی را نزد بهاءالدوله براند. بهاءالدوله که آرزوی جانشینی شرف‌الدوله را در سر می‌پروراند، به نیرنگی، امیرابوعلی را به قتل رساند و خود برای تصرف قلمروِ صمصام‌الدوله به خوزستان و فارس لشکر کشید و با آنکه در آغاز پیروزیهایی به دست آورد، با مقاومت سرسختانهٔ سپاه صمصام‌الدوله روبه‌رو گردید و کار به صلح انجامید و مقرر شد که صمصام‌الدوله بر فارس و ارّجان و بهاءالدوله بر عراق و خوزستان فرمان براند.[1] بهاءالدوله با استفاده از این صلح، آهنگ توسعهٔ قلمروِ خود کرد و چون برای این کار نیازمند زر و سیم بود، به سال ۳۸۱ ق. خلیفه، الطائع را بازداشت کرد و پس از مصادرهٔ اموالش، القادربالله (۳۸۱-۴۲۲ ق.) را بر سریر خلافت نشاند و به سال ۳۸۲ ق. موصل را که به تصرف حمدانیان درآمده بود بازستاند و دیگر بار، آمادهٔ نبرد با صمصام‌الدوله شد. چندی بعد جنگ و درگیری میان آن دو درگرفت و خوزستان و بخشهایی از عراق میان آنان دست به دست شد تا اینکه به سال ۳۸۸ ق. صمصام‌الدوله به دست یکی از پسرانِ عزالدوله بختیار به قتل رسید[2] و بهاءالدوله قلمروِ او را تصرف و امارت متّحد بویهیان را در عراق و فارس تجدید کرد.[3]

امارت بهاءالدوله ۲۴ سال به طول انجامید و بیشتر آن در کشمکش و زدوخورد با مخالفان و مقابله با تحریکات شورشیان و مدعیان قدرت گذشت و پس از آنکه به سال ۳۸۱ ق. از شرِّ مدعیان خانگی نجات یافت، باقیماندهٔ امارت خود را در فارس گذراند و امور بغداد را به نایب و جانشینش، عمیدالجیوش، و دیگران واگذاشت. غیبتِ طولانی

---

۱. *همان*؛ ص ۷۶.   ۲. *همان*؛ ص ۱۲۲.   ۳. *همان*؛ ص ۱۵۰-۱۵۱.

بهاءالدوله از عراق موجب شد که در اطراف بغداد و نواحی جزیره، مدعیان قدرت سربرآورند و قلمروِ بویهیان در عراق بیش از پیش محدود گردد؛ چنانکه نبودن او در بغداد زمینهٔ قدرت‌نمایی مجدد خلیفهٔ عباسی را فراهم ساخت و هم به غلبهٔ عنصر ترک در سپاه امیرالامرای بغداد و ضعف عناصر دیلمی انجامید و زمینهٔ انحطاط تدریجی و اقتدار آل بویه را فراهم ساخت. بهاءالدوله به سال ۴۰۳ ق. بر اثر یک بیماری در ارّجان فارس درگذشت و در جوار حضرت علی (ع) و در کنار مزار پدرش به خاک سپرده شد.[۱]

سلطان‌الدوله (۴۰۳ـ۴۱۵ ق.)

پس از بهاءالدوله پسرش، ابوشجاع، ملقب به سلطان‌الدوله در عراق و فارس به امارت نشست. وی بصره و کرمان و عراق را میان برادران و فرزندان خود تقسیم کرد و خود در شیراز مُقام گزید. با اینکه در سالهای نخستِ اقامتش، وِفاق و دوستی میان برادران برقرار بود، از سال ۴۰۷ ق. که ابوالفوارس به تحریک جمعی از سران دیلم بر برادرش، سلطان‌الدوله، بشورید و شیراز را تصرف کرد، این دوستی برهم خورد و آتش جنگ و خونریزی تا پایان امارت وی همچنان زبانه می‌کشید. سلطان‌الدوله به سال ۴۰۷ ق. سپاه ابوالفوارس را درهم کوبید و او را از شیراز پس راند و آهنگ کرمان کرد. ابوالفوارس از سلطان محمود غزنوی، که بتازگی به صحنهٔ سیاست گام نهاده و قدرت بسیار یافته بود، امان خواست و به کمک سپاهیان او، یک بار دیگر کرمان و فارس را به دست آورد. با وجود این، سلطان‌الدوله این بار نیز ابوالفوارس را بسختی شکست داد و او را نزد شمس‌الدوله در همدان گریزاند. چندی بعد، سپاه بغداد سر به شورش برداشتند و برادر کوچک سلطان‌الدوله را با لقب مُشرّف‌الدوله بر جای او گذاشتند، امّا پس از دو سال جنگ و کشمکش، کار به مصالحه انجامید. مدتی پس از این واقعه، به سال ۴۱۵ ق.

---

۱. درباب مرگ او اختلاف بسیار است (نک.؛ *تاریخ‌الاسلام و وفیات‌المشاهیر و الاعلام*؛ ج ۲، ص ۲۵۰. و *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۲۶۴).

سلطان‌الدوله در ۳۲ سالگی در شیراز وفات یافت و کار را به پسر خردسالش، ابوکالیجار، واگذاشت.

ابوکالیجار مرزبان (۴۱۵-۴۴۰ ق.)

عمادالدین ابوکالیجار مدتی پیش از مرگ پدر، امارت اهواز داشت و چون خبر مرگ پدر را شنید، روانه شیراز شد. در همین حال، گروهی از لشکریان به طرفداری از ابوالفوارس قوام‌الدوله، عمّ وی، برخاستند و او را به شیراز فراخواندند. ابوالفوارس در پاسخِ آنان، با سپاهی‌گران از کرمان به فارس تاخت و پس از کشمکشهای طولانی و بی‌حاصل از سپاه ابوکالیجار شکست خورد و به کرمان بازگشت (۴۱۷ ق.) و چندی بعد به سال ۴۱۹ ق. درگذشت و ابوکالیجار کرمان را به قلمروِ خود ضمیمه کرد. با وجود این، وی از جانب خوزستان و عراق در امان نبود؛ زیرا پسر و جانشینِ مشرّف‌الدوله، یعنی ابوطاهر جلال‌الدوله، که والی خوزستان و عراق بود بر سرِ تصرف اهواز و بصره با ابوکالیجار درافتاد و تا سال ۴۲۸ ق. که دو رقیب تن به صلح دادند درگیری و جنگ میان آنان برقرار بود. جلال‌الدوله به سال ۴۳۵ ق. درگذشت و راه برای دستیابی ابوکالیجار بر عراق هموار گردید و با آنکه جمعی از بغدادیان با پسر جلال‌الدوله بیعت کرده بودند، ابوکالیجار در همان سال وارد بغداد شد و بار دیگر، عراق به قلمروِ بویهیان فارس ملحق گردید و تا حدودی وضعی شبیه به زمان عضدالدوله پیش آمد؛ امّا از بختِ بد بویهیان، در این زمان رقیب قدرتمند و تازه‌نفس آنان، یعنی سلجوقیان قدرت بسیار یافتند و با سرعتی حیرت‌انگیز بخش اعظم قلمروِ آنان را از چنگشان بیرون کشیدند. با آنکه ابوکالیجار در یک برخورد منفعلانه در صدد برقراری صلح با طغرل برآمد و دختر خود را به همسری وی داد، فایده‌ای حاصل نگردید؛ زیرا در حالی که ابوکالیجار برای بازستاندن کرمان عازم آنجا بود، ناگهان درگذشت (۴۴۰ ق.). با مرگ او، راه برای لشکرکشی طغرل و تصرف متصرفات بویهیان بخوبی هموار گردید.

ابونصر خسرو فیروز الملک‌الرحیم (۴۴۰-۴۴۷ ق.)

پس از مرگ ابوکالیجار پسر بزرگش، ابونصر خسرو فیروز، در عراق به جای او نشست و

برخلاف میلِ خلیفه و به رغم اعتراض او، خود را الملک‌الرحیم خواند و در همین حال پسرِ دیگرش، ابومنصور پولادستون، فارس را ضبط کرد و بدین‌ترتیب آتش درگیری و جنگ خانگی، یک بارِ دیگر میان خاندان بویه زبانه کشید؛ زیرا نه تنها ابونصر و ابومنصور، بلکه دیگر فرزندان ابوکالیجار نیز در طمع قدرت و حکومت با هم درآویختند و پس از آنکه شیراز و اهواز و دیگر نقاط خوزستان میان آنان دست به دست گشت، هر کدام از رقیبان برای بیرون کردن حریف، از داعیه‌دارانِ تازه‌نفس یاری خواستند؛ چنانکه به سال ۴۴۳ ق. پولادستون، طغرل بیگ سلجوقی را به یاری طلبید و پای او و سپاهش را به فارس باز کرد. چندی بعد، در حالی که بغداد در آتش فتنه و درگیری میان سپاهیان ترک و دیلم و طرفداران ارسلان بساسیری ـ که به اطاعت فاطمیان درآمده بود و به نفع آنان تبلیغ می‌کرد و خطبه به نام خلیفهٔ فاطمی خوانده بود ـ می‌سوخت، طغرل بیگ سلجوقی بنا به دعوت خلیفه در رمضان ۴۴۷ ق. وارد بغداد شد و الملک‌الرحیم را دست بسته به قلعهٔ طبرک در ری تبعید کرد که الملک‌الرحیم در همانجا به سال ۴۵۰ ق. درگذشت. در سال ۴۴۸ ق. بر اثر شورش طوایفِ شبانکاره، به رهبری فضلویه، پولادستون دستگیر شد و قلمروِ او نیز به دست ترکان سلجوقی افتاد؛ چنانکه قلمروِ سلالهٔ فخرالدوله در اصفهان و ری و همدان نیز به دست آنان افتاد و بدین‌گونه دولت آل بویه به دنبال یک احتضارِ طولانی که از وفات عضدالدوله آغاز شده بود سقوط کرد و نوبت سلطه ترکانِ سلجوقی بر دستگاه خلافت عباسی فرا رسید.

جدول امیران بویهی در فارس[1]

علی عمادالدوله	(۳۲۲ـ۳۳۸ ق.)
فناخسرو عضدالدوله	(۳۳۸ـ۳۷۲ ق.)
شیرذیل شرف‌الدوله	(۳۷۲ـ۳۸۰ ق.)
مرزبان شمس‌الدوله	(۳۸۰ـ۳۸۸ ق.)

۱. نک.: *نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران*؛ ص ۳۲۲ـ۳۲۳. و *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر*؛ ج ۱، ص ۲۴۳ـ۲۴۴. و *سلسله‌های اسلامی*؛ ص ۱۵۰.

فیروزبهاءالدوله	(۳۸۸-۴۰۳ ق.)
سلطان‌الدوله	(۴۰۳-۴۱۲ ق.)
مشرّف‌الدوله	(۴۱۲-۴۱۵ ق.)
مرزبان عمادالدوله	(۴۱۵-۴۴۰ ق.)
خسروفیروزالملک‌الرحیم	(۴۴۰-۴۴۷ ق.)

آل‌بویه در عراق و خوزستان (۳۳۴-۴۴۷ ق.)

احمد معزالدوله

پایه گذارِ حکومت بویهیان در عراق و خوزستان و کرمان احمدبن بویه، برادر کهتر علی عمادالدوله، است که پیش از این، چگونگی تسلط او را بر آن مناطق بیان کردیم و چنانکه پیش از این گفتیم، احمد پس از آنکه به سال ۳۳۴ ق. بغداد را تصرف کرد، از سوی خلیفه مورد استقبال قرار گرفت و لقب معزالدوله یافت؛ با این همه، روابط آن دو خیلی زود برهم خورد و احمد دوازده روز بعد از فتح بغداد، خلیفه مستکفی را کور کرد و او را از خلافت برداشت و فضل بن مقتدر را با لقب المطیع‌للّه به جای وی نشاند و روزانه صد دینار حقوق برای او مقرّر کرد.[1] احمد از همان اوایل ورود به بغداد با مشکلات مالی و تحریکات داخلی و خارجی دشمنان رو به رو گردید که جنگهای متعدد با ناصرالدوله حمدانی و نیز با عمران بن شاهین، سردسته سپاهیان شورشی، از آن جمله است[2]. در کنار این جنگها که بخش مهمّی از نیرو و توان معزالدوله را به خود مشغول کرد وی همواره یار و پشتیبان برادران خویش بود؛ چنانکه به سال ۳۳۹ ق. سپاهی به سرکردگی سبکتکین، برای یاری رکن‌الدوله در مقابله با سامانیان فرستاد و همچنین به سال ۳۵۳ ق. به عمان لشکر کشید و آن دیار را تصرف کرد تا قلمروِ برادرزاده‌اش، عضدالدوله، از آسیب دشمنان درامان بماند[3] و در حالی که دشمنان و مدعیان داخلی و خارجی را سرکوب کرده بود، براثر بیماری مهلکی در بستر افتاد و چندی بعد، ظاهراً پس

---

۱. *تاریخ‌الاسلام و وفیات‌المشاهیر و الاعلام*؛ ج ۲، ص ۴۷ و *تجارت‌الامم*؛ ج ۲، ص ۸۷.

۲. نک.: *تجارب‌الامم*؛ ج ۲، ص ۸۷ به بعد.

۳. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۴۷۷-۴۸۷.

از توبه‌ای صادقانه و بذل و بخشش فراوان به نیازمندان و بازدادن مظالم، در ۵۳ سالگی درگذشت (ربیع‌الاول ۳۵۶ ق.).[1]

پس از معزالدوله، قلمرو او در عراق و خوزستان همواره میان جانشینانش و بویهیان فارس دست به دست گشت که سرگذشت بسیاری از آن حکمرانان در بخش بویهیان فارس بیان گردید؛ بدین سبب، در این بخش فقط به ارائهٔ جدولی از امرای این منطقه بسنده می‌کنیم:[2]

جدول امیران بویهی در عراق و خوزستان

معزالدوله احمد پسر بویه	(۳۳۴ـ۳۵۶ ق.)
عزالدوله بختیار پسر معزالدوله	(۳۵۶ـ۳۶۷ ق.)
عضدالدوله پسر رکن‌الدوله	(۳۶۷ـ۳۷۲ ق.)
شرف‌الدوله ابوالفوارس	(۳۷۲ـ۳۷۹ ق.)
بهاءالدوله پسر عضدالدوله	(۳۷۹ـ۴۰۳ ق.)
سلطان‌الدوله پسر بهاءالدوله	(۴۰۳ـ۴۱۲ ق.)
مشرّف‌الدوله پسر بهاءالدوله	(۴۱۲ـ۴۱۶ ق.)
جلال‌الدوله پسر بهاءالدوله	(۴۱۶ـ۴۳۵ ق.)
ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله	(۴۳۵ـ۴۴۰ ق.)
الملک‌الرحیم پسر ابوکالیجار	(۴۴۰ـ۴۴۷ ق.)

آل‌بویه در اصفهان و ری و همدان

حسن رکن‌الدوله (۳۳۵ـ۳۶۶ ق.)

حسن پسر بویه برادر میانهٔ علی و همرزم دیرین او در سپاه ماکان کاکی و مرداویج زیاری بود و چون به سال ۳۲۲ ق. میان مرداویج و علی بن بویه قرارداد صلحی به امضا رسید،

۱. نک.: *تجارت‌الامم*؛ ج ۲، ص ۲۳۱. و *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام*؛ ج ۲، ص ۹۶.

۱. نک.: *نسب نامهٔ خلفا و شهریاران*؛ ص ۳۲۲ـ۳۲۳. و *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر*؛ ج ۱، ص ۲۴۳ـ۲۴۴. و *سلسله‌های اسلامی*؛ ص ۱۵۱ـ۱۵۲.

علی، حسن را به گروگان نزد مرداویج فرستاد؛ امّا یک سال بعد و به دنبال قتل مرداویج به دست غلامانش، حسن خود را از بند برهانید و به فارس بازگشت[1] و با استفاده از هرج و مرجی که پیش از مرگ مرداویج در ناحیهٔ اصفهان و جبال پدید آمده بود، بدان دیار راند و بر اصفهان دست یافت. با این همه، به سال ۳۲۷ ق. به دنبال هجوم سهمگین وشمگیر زیاری، اصفهان را بازگذاشت و به فارس گریخت و این بار با استفاده از حمایت علی، هم اصفهان و هم ری را از چنگ وشمگیر به در آورد و قلمرو او هم مرز با سامانیان شد و به سال ۳۳۳ ق. سپاه نوح بن نصر سامانی را که به فرماندهی ابوعلی محتاج به تسخیر ری آمده بود درهم شکست؛ اما جنگ و گریز میان وی و سامانیان ادامه یافت. از این رو علی برای آرامش خاطر حسن، با سامانیان وارد مذاکره شد و مقرر گردید که بویهیان صد هزار دینار بیشتر از ابوعلی‌محتاج به نوح بپردازند و او ری را به حسن واگذارد. حسن همچنین به سال ۳۳۷ ق. با کمک مرزبان بن محمّد از امرای آل مسافر برای تعرض به ری بازگشت و چندی پس از مرگ علی عمادالدوله به سال ۳۳۸ ق. در ری به امیرالامرایی منصوب شد و برادرش معزالدوله به نیابت از او در عراق فرمان می‌راند.[2] به دنبال این وقایع در حالی که رکن‌الدوله به شیراز آمده بود، سپاه خراسان به سرداری منصوربن قراتگین ری و اصفهان را عرصهٔ تاخت و تاز کرد؛ امّا رکن‌الدین با کمک لشکری که معزالدوله به یاری او فرستاد سپاه خراسان را مغلوب کرد و آنان را با تلفات بسیار واپس راند. با وجود این، کشمکش و اختلاف میان رکن‌الدوله و دشمنان و رقیبان وی نظیر سامانیان و زیاریان و آل مسافر تا پایان عمر او برقرار بود، به طوری که بخش مهمّی از نیروی سیاسی و نظامی این امیر بویهی صرف مبارزه با این رقیبان گردید. رکن‌الدوله به استناد شواهد و مدارک تاریخی، نیک نفس‌ترین امیر بویهی بود، زیرا افزون بر آنکه نسبت به زیردستان خود، خاصّه کردان، به نیکی رفتار می‌کرد[3]، از فریب و نیرنگ حتّی در حق مخالفان پرهیز داشت؛[4] چنانکه از رفتار ناپسند و فریبکارانهٔ

۱. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۰۳.
۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۲، ص ۱۲۰.
۳. *همان*؛ ص ۲۸۱.
۴. نک.: *همان*؛ ص ۲۳۰.

فرزندش، عضدالدوله، نسبت به عزالدولهٔ بختیار برنجید و او را به اعزام لشکر تهدید کرد.[۱] دو سال پس از این واقعه بود که رکن‌الدوله در محرم ۳۶۶ ق. بدرود حیات گفت.

مؤیدالدوله (۳۶۶-۳۷۳ ق.)

رکن‌الدوله اندکی پیش از مرگ، قلمروِ خود را میان فرزندانش تقسیم کرد؛ از جمله، حکومت اصفهان و ری و توابع آن را به نیابت عضدالدوله به مؤیدالدوله واگذار کرد. مؤیدالدوله همواره فرمانبردار برادر بود؛ از این رو چون عضدالدوله بر برادر نافرمانش فخرالدوله پیروز گردید و همدان را تصرف کرد، امارت آن دیار را نیز به مؤیدالدوله داد. چندی بعد، مؤیدالدوله بر گرگان و بخشهایی از طبرستان نیز دست یافت و به رغم کوشش فراوان قابوس زیاری و ابوالعباس تاش، سپهسالار سامانی، که با قابوس همداستان شده بود، به تدبیر صاحب بن عبّاد، وزیر باکفایت و نامدارش، همچنان آن نواحی را در اختیار داشت تا آنکه به سال ۳۷۳ ق. در گرگان درگذشت و جانشینی برای خود تعیین نکرد و میدان برای تاخت‌وتاز فخرالدوله باز ماند.[۲]

فخرالدوله (۳۶۶-۳۸۷ ق.)

ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله در آستانهٔ مرگ پدر، از سوی او به امارت همدان و دینور و بخشی از جبال ـ به نیابت عضدالدوله ـ رسید؛[۳] امّا چون در مخالفت با عضدالدوله با عزالدوله بختیار همداستان شده بود، عضدالدوله به سال ۳۶۹ ق. به قلمروِ او تاخت برد و او را نزد قابوس زیاری گریزاند و همدان و ری را به مؤیدالدوله واگذاشت. آنگاه، کس نزد قابوس فرستاد و خواهان تسلیم فخرالدوله شد؛ امّا چون این عمل از نظر قابوس خلاف جوانمردی و اصول انسانی بود، به خواست عضدالدوله تن در نداد. بدین سبب عضدالدوله به گرگان هجوم برد و قابوس و فخرالدوله را واپس راند[۴] و حال بدین منوال

---

۱. *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۷۵.

۲. نک.: *الکامل*؛ ج ۹، ص ۱۱ به بعد. و *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۸۰ به بعد.

۳. *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۸۰.

۴. *الکامل*؛ ج ۹، ۱۱-۱۲.

بود تا آنکه پس از مرگ مؤیدالدوله در سال ۳۷۳ ق.، بزرگان دولت به اشارهٔ صاحب بن عبّاد فخرالدوله را از نیشابور فرا خواندند و جانشینی مؤیدالدوله را بدو سپردند.[۱] دوران امارت فخرالدوله در نبرد با امیران زیاری و تلاش برای فتح عراق سپری شد؛ با این همه وی توفیق چندانی نیافت.

فخرالدوله به سال ۳۸۵ ق. پس از مرگ صاحب بن عبّاد، وزیر فاضل و کاردان و باوفای خود، اموال او و اطرافیانش را ناجوانمردانه مصادره کرد و چندی بعد از این بدنامی، به سال ۳۸۷ ق. در قلعهٔ ری درگذشت. پس از مرگ فخرالدوله، حکومت بویهیان در ری و همدان دچار اختلال گردید؛ زیرا پسران خردسال فخرالدوله توان ادارهٔ امور را نداشتند. از این رو، همسر وی، سیده خاتون، امور را به دست گرفت و قلمروِ فخرالدوله را تقسیم کرد. وی ری را به پسر چهار ساله‌اش، مجدالدوله، و همدان و کرمانشاه را به دیگر فرزند خردسالش، شمس‌الدوله، و اصفهان را به پسردایی‌اش، ابوجعفر محمّد ملقب به علاءالدوله کاکویه، واگذار کرد و خود همچنان به سرپرستی امور پرداخت. دخالتهای سیده خاتون آتش اختلاف و کشمکش را در خاندان فخرالدوله برافروخت و اقتدار آنان را بشدّت متزلزل گردانید. افزون بر این، سپاهیان مجدالدوله مکرر بشوریدند و او از بیم آنان از سلطان محمود غزنوی یاری خواست. محمود به سال ۴۲۰ ق. به ری آمد و مجدالدوله و خانواده‌اش را به غزنین فرستاد و حکومت بویهیان را در آن دیار پایان داد.[۲] چندی پیش از آن نیز به سال ۴۱۴ ق. قلمرو ابوالحسن سماءالدوله آخرین حکمران بویهی در همدان و کرمانشاه به تصرف علاءالدوله کاکویه والی اصفهان درآمد و شاخهٔ دیالمهٔ همدان نیز مانندِ دیگر بویهیان برافتاد و به این ترتیب حکومت آل بویه منقرض گردید.[۳]

---

۱. نک.: *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۱، ص ۲۲۹.

۲. نک.: *الکامل*؛ ج ۹، ص ۳۷۱ـ۳۷۲.

۳. برای آگاهی بیشتر از اوضاع اجتماعی و فرهنگی در دوران بویهیان، نک.: فقیهی، علی‌اصغر؛ «آل بویه» *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*؛ ج ۱.

جدول امیران بویهی در اصفهان و ری و همدان [1]

رکن‌الدوله حسن	(۳۳۵ـ۳۶۶ ق.)
مؤیدالدوله ابومنصور	(۳۶۶ـ۳۷۳ ق.)
فخرالدوله ابوالحسن علی	(۳۶۶ـ۳۸۷ ق.) (فقط در همدان)
مجدالدوله	(۳۸۷ـ۴۲۰ ق.) (فقط در ری)
شمس‌الدوله	(۳۸۷ـ۴۱۲ ق.) (فقط در همدان)
سماءالدوله	(۴۱۲ـ۴۱۴ ق.) (فقط در همدان)

پایان کار بویهیان

دوران امارت ۱۱۳ سالهٔ بویهیان همزمان با خلافت پنج تن از خلفای عباسی بود که به صورتی تشریفاتی و با مقرری و حقوقی که از امیرالامرایان بویهی می‌گرفتند می‌زیستند. این خلفا که جز اقامهٔ مراسم مذهبی و تشریفاتی و امضای فرمانها، اختیار دیگری نداشتند، عبارتند از المستکفی باللّه (۳۳۳ـ۳۳۴ ق.) که چند روز پس از غلبهٔ احمدبن بویه بر بغداد از خلافت برکنار گردید؛ دیگر، المطیع‌للّه (۳۳۴ـ۳۶۳ ق.) است که پس از ۲۹ سال خلافت در حالی که بر اثر بیماری فلج از گفتن و حرکت فرومانده بود، از خلافت کناره گرفت و فرزندش، الطائع‌للّه (۳۶۳ـ۳۸۱ ق.) را به جانشینی برگزید.[2] طائع نیز به دست بهاءالدوله دیلمی از خلافت خلع گردید و به زندان سپرده شد و پس از او، احمدبن اسحاق بن مقتدر با لقب القادر باللّه (۳۸۱ـ۴۲۲) به خلافت رسید و پس از او بنا بر وصیّت وی پسرش، عبداللّه، ملقب به القائم بامراللّه (۴۲۲ـ۴۶۷ ق.)، خلافت را به دست گرفت. در دوران خلافت او بود که دولت بویهیان منقرض گردید.

در ذیل برای آگاهی بیشتر، جدول کاملی از خلفای عباسی از آغاز تا پایان سلطهٔ خاندان بویه ارائه می‌گردد:

---

۱. *نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران*؛ ص ۳۲۲ـ۳۲۳. و *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر*؛ ص ۲۴۴. و *سلسله‌های اسلامی*؛ ص ۱۵۱.

۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۲، ص ۳۲۷.

ابوالعباس سفاح	(۱۳۲-۱۳۶ ق.)	المهتدی‌بالله	(۲۵۵-۲۵۶ ق.)
ابوجعفر منصور	(۱۳۶-۱۵۸ ق.)	المعتمد علی‌الله	(۲۵۶-۲۷۹ ق.)
ابوعبدالله مهدی	(۱۵۸-۱۶۹ ق.)	المعتضدبالله	(۲۷۹-۲۸۹ ق.)
هادی	(۱۶۹-۱۷۰ ق.)	المکتفی‌بالله	(۲۸۹-۲۹۵ ق.)
هارون‌الرشید	(۱۷۰-۱۹۳ ق.)	المقتدربالله	(۲۹۵-۳۲۰ ق.)
امین	(۱۹۳-۱۹۸ ق.)	القاهربالله	(۳۲۰-۳۲۲ ق.)
مأمون	(۱۹۸-۲۱۸ ق.)	الراضی‌بالله	(۳۲۲-۳۲۹ ق.)
المعتصم‌بالله	(۲۱۸-۲۲۷ ق.)	المتقی‌بالله	(۳۲۹-۳۳۳ ق.)
الواثق‌بالله	(۲۲۷-۲۳۲ ق.)	المستکفی‌بالله	(۳۳۳-۳۳۴ ق.)
المتوکّل علی‌الله	(۲۳۲-۲۴۷ ق.)	المطیع‌لله	(۳۳۴-۳۶۳ ق.)
المنتصربالله	(۲۴۷-۲۴۸ ق.)	الطائع‌لله	(۳۶۳-۳۸۱ ق.)
المستعین‌بالله	(۲۴۸-۲۵۲ ق.)	القادربالله	(۳۸۱-۴۲۲ ق.)
المعتزبالله	(۲۵۲-۲۵۵ ق.)	القائم‌بالله	(۴۲۲-۴۶۷ ق.)

دانش و فرهنگ و مذهب در عصر آل‌بویه

دوران حکومت بویهیان همزمان با درخشانترین عصر دگرگونیهای همه جانبه علمی، فرهنگی و اجتماعی در تاریخ اسلام، یعنی سدهٔ چهارم هجری است. از این رو، آن خاندان از یکسو وارث مساعی و کوششهای پیشین دانشمندان مسلمان شدند و از سوی دیگر با حمایت و پشتیبانی از اهل دانش و فرهنگ موجبات تعالی و رشد فزاینده علم و معرفت را فراهم ساخته و مشعل آن را فروزانتر کردند.

به دنبال آغاز تجزیه خلافت عباسی در اوایل سده سوم هجری و روند روزافزون آن در سدهٔ چهارم هجری، دولتها و حکومتهای متعددی پدید آمدند که همگی برای رهایی از سلطهٔ خلفای آل‌عباس می‌کوشیدند تا آنکه در پایان همان سده، قلمرو گسترده خلافت میان حکومتها و دولتهای خرد و کلان تقسیم گردید.[1] در میان این فرمانروایان،

---

۱. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۳۳۲-۳۳۳.

آل‌بویه به سبب تحولات اجتماعی و فرهنگیِ کم و بیش عمیقی که در قلمروشان پدیدار شد از اعتبار ویژه‌ای برخوردارند.[۱] بسیاری از فرمانروایان بویهی مرکز حکومت خود را به وجود دانشمندان و حکیمان و ادیبان اعتبار بخشیدند و وزیران دانشمند و ادب‌پرور آن خاندان در پرورش اهل فضل و دانش و ترویج علم و فرهنگ از هیچ کوشش و حمایتی دریغ نورزیدند.

از میان فرمانروایان بویهی باید از عضدالدوله یاد کرد که به رغم علاقهٔ فراوان به تجمّل و تشریفات و برگزاری جشن و مجالس عیش و عشرت[۲]، هیچگاه از توجه به دانش و دانشمندان و کوشش برای ترویج علم و ادب غافل نمی‌ماند و خود در کسب معارف آن روزگار، از شعر و ادب گرفته تا هندسه و نجوم، با دقّت و علاقه می‌کوشید؛ چنانکه نحو را از ابوعلی فارسی، نجوم را از ابوالحسین عبدالرحمن صوفی و سیاست و کشورداری را از ابوالفضل بن عمید آموخت و همواره به شاگردی آنان افتخار می‌کرد[۳] و گاه نیز بر سر موضوعات علمی با آنان مباحثه و مناظره می‌کرد.[۴] از همین رو بود که گروهی از فرهیختگان عصر، آثار خود را به نام او و یا با اشاره و حمایت او پدید می‌آوردند. از آن جمله کتاب *الایضاح والتکملة* ابوعلی فارسی، *صُوَرالکواکب* عبدالرحمن صوفی، کتاب *التاجی* ابراهیم صابی حرّانی و *کامل‌الصناعة* یا *طب ملکی* علی بن عباس مجوسی اهوازی را می‌توان نام برد.[۵] افزون بر این، عضدالدوله برای طبقات مختلف علما، از فقیهان تا شاعران و مهندسان، مقرری معیّن می‌کرد و آنها را به تحقیق و تألیف وامی‌داشت. سعی وی در تجدید بنا و تعمیر بیمارستان بغداد که ظاهراً در گذشته

---

۱. سجادی، صادق؛ «آل‌بویه» *دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی*؛ ج ۱.

۲. نک.: الصابی، هلال بن محسن؛ *رسوم دارالخلافة*؛ ص ۱۰۰-۱۰۲ و *احسن التقاسیم*، ص ۴۳۱. و ابن‌الزبیر، رشیدالدین؛ *الذخائروالتحف*؛ تصحیح صلاح‌الدین منجد؛ ص ۱۹۶. و سراج، منهاج؛ *طبقات ناصری*؛ تصحیح عبدالحی حبیبی؛ ج ۱، ص ۲۲۳.

۳. نک.: *تجارب‌الامم*؛ ج ۶، ص ۲۸۲. و *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۱۱۵.

۴. *وفیات الاعیان*؛ ج ۱، ص ۱۴۳.

۵. *الفهرست*؛ ص ۲۱۷. و *کشف‌الظنون*؛ ج ۱، ص ۲۱۱-۲۱۲.

تحت نظر محمد بن زکریای رازی بنا شده بود ـ و بعد از این تجدید بنا به نام وی، بیمارستان عضدی خوانده شد ـ و نیز تأسیس مرکزی مشابه بیت‌الحکمهٔ مأمون، نشانه‌ای است از علاقهٔ وی به انجام‌دادن کارهای عام‌المنفعه و توجه او به علم و دانش.[1] وی در همین راستا، کتابخانهٔ بزرگی نیز در شیراز بنا کرد که از نظر وسعت و روش کتابداری کم‌نظیر بود. عضدالدوله به شعر و ادب نیز دلبستگی بسیار نشان می‌داد؛ از این رو شاعران و گویندگان را می‌نواخت و خود نیز شعر می‌سرود. بنابر گفتهٔ ابن اسفندیار «امّا بباید دانست که در دولت اسلام، هیچ پادشاهی شرفِ ذات و بسطتِ ملک و نفاذ حکم و قهر و استیلای رأی و دها و فرّ و بها چون عضدالدوله نبود چه روزِ بازار اهل فضل و بلاغت، عهد او بود، گویی جهان به جملهٔ علوم آبستن ماند، تا به عهد او رسید، طلقِ وضع گرفت و بزاد ...».[2]

چنانکه گفته شد، وزیران و کارگزاران دولت بویهی نیز در گسترش مرزهای دانش و پرورش ارباب علم و معرفت سهم بسزایی داشته‌اند. بی‌گمان هیچ یک از دولتهای بزرگ قرون اولیهٔ تاریخ اسلام مانند بویهیان از وجود وزیران دانشمند و دانش دوست بهره‌مند نبوده است. یکی از این وزیران، ابوالفضل بن عمید (د. ۳۶۰ ق.) است که علاوه بر تبحّر بی‌مانند در کتابت و انشا و امور سیاسی و نظامی، در علوم اسلامی خاصه کلام و فلسفه نیز مهارت و شهرتی تمام داشت؛ چنانکه شاگردان بسیاری و از جمله خود عضدالدوله از محضر او درس آموختند. ابن عمید کتابخانه‌ای معادل یکصد بارِ شتر کتاب در انواع علوم داشت که ادارهٔ آن را به حکیم و مورخ شهیر، ابوعلی مسکویه رازی سپرده بود.[3]

دیگر از وزیران نامدار آل‌بویه، اسماعیل بن عباد (د. ۳۸۵ ق.) است که ظاهراً در اصطخر زاده شد و در اصفهان پرورش یافت و نخست مکتبدارِ یک ده بود؛ سپس به کاتبی پرداخت و آنگاه مراتب و مدارج ترقّی را بسرعت پیمود تا به وزارت رسید و به

---

۱. *تاریخ مردم ایران*؛ ص ۴۲۶. و تجارب‌الامم؛ ج ۶، ص ۴۰۸.
۲. *تاریخ طبرستان*؛ ج ۱، ص ۱۴۰.
۳. *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری*؛ ج ۱، ص ۱۳۰.

سبب مصاحبت طولانی با مؤیدالدوله یا ابوالفضل بن عمید، صاحب خوانده شد.[۱] صاحب سالها نزد ابن عمید درس وزارت آموخت؛ از این رو بلافاصله پس از او به وزارت مؤیدالدوله رسید و در علم دوستی و ادب پروری، گوی سبقت را از وزیر سلف در ربود.[۲] وی مجالس خود را همواره به وجود ادیبان و زبان آوران می‌آراست و خداوندان حکمت و پزشکی و ریاضیات را می‌نواخت و خود رساله‌ای نیکو در طب نوشت.[۳] صاحب برای علاقه‌مندان علم و دانش، کتابخانه‌ای بزرگ به وجود آورد که بالغ بر یکصد و هفده هزار مجلد کتاب داشت و بر دوش چهارصد شتر حمل و نقل می‌شد و فهرست آن به ده مجلد می‌رسید.[۴] بخش عظیمی از آن کتابخانه که بیشتر حاوی آثار کلامی و فلسفی و نجومیِ معتزلیان بود به دنبال یورش محمود غزنوی به ری و به فرمان وی در آتش سوزانده شد. بنابر گفتهٔ ثعالبی، دهها تن از شاعران و نویسندگان، زبان به ستایش صاحب گشوده بودند و بدین‌سبب بود که بدگوییها و دشنامهای ابوحیّان توحیدی نتوانست چهرهٔ او را مخدوش سازد.[۵]

یکی دیگر از وزیران نام‌آور آل‌بویه، ابونصر شاپور بن اردشیر (د. ۴۱۶ ق.)، وزیر بهاءالدوله (د. ۴۰۳ ق.)، است که به سال ۳۸۲ یا ۳۸۳ ق. یک مرکز علمی بزرگ در محلهٔ شیعه‌نشین کَرخ ـ که در جانب غربی بغداد قرار داشت ـ به وجود آورد و هزاران جلد کتاب، از جمله صد جلد قرآن خوش‌خط و کم‌نظیر را وقف آن کرد و برای نخستین‌بار در تاریخ تمدّن اسلامی گنجینه‌ای بی‌مانند از حدود ده هزار جلد کتاب نفیس که غالباً به خط مؤلفان آنها بود در آن مرکز فراهم ساخت تا به همراه امکانات علمی و پژوهشی دیگر در اختیار دانشمندان و پژوهشگران قرار گیرد و بدین‌گونه فرهنگستانی پدید آورد که بحق شایستهٔ نام «دارالعلم» بود؛ طرفه آنکه، شاپور اداره و نگهداری آن

---

۱. *معجم‌الادباء*؛ ج ۲، ص ۳۱۴. و *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۱، ص ۲۰۷.

۲. *تاریخ دانشگاههای بزرگ اسلامی*؛ ص ۲۲.

۳. *معجم‌الادباء*؛ ج ۲، ص ۲۷۶ و ۳۱۵.

۴. *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری*؛ ج ۱، ص ۱۲۶.

۵. نک.: *مثالب الوزیرین*؛ ابوحیان توحیدی.

کتابخانه را به گروهی از رجال نامدار شیعه از جمله شریف رضی و شریف مرتضی واگذاشت. از همین رو، آن مرکز رفته رفته به پایگاهی مهّم برای رواج مذهب شیعه تبدیل گردید و چنان توجه فاطمیان مصر را به خود جلب کرد که آنان نیز حدود سیزده سال بعد به تأسی از دارالعلم شیعی بغداد، دارالعلم حاکمی را در قاهره پدید آوردند و آن را عظیمترین پایگاه پرورش داعیان و مبلغان اسماعیلی قرار دادند.[۱] شاید بدین سبب بود که سلجوقیان پس از استیلا بر بغداد به سال ۴۴۷ ق. آن مرکز علمی بزرگ را در شعله‌های آتش سوزاندند.

در پایان این بخش، شایسته است که فهرستی از نام مشهورترین دانشمندان و فرهیختگانی که در دوران آل‌بویه و با حمایت امیران دانش دوست آن خاندان پرورش یافتند، ارائه گردد. گروهی از این بزرگان از این قرارند: ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (د. ۳۴۵ ق.) صاحب کتابهای *مروج‌الذهب* و *التنبیه و الاشراف*؛ ابراهیم بن محمد اصطخری (د. ۳۴۶ ق.) صاحب *المسالک و الممالک*؛ ابوالحسن محمدبن احمد مافروخی (د. ۳۴۸ ق.)؛ ابوالفرج اصفهانی (د. ۳۵۶ ق.) صاحب دائرةالمعارف گونهٔ *الاغانی*؛ احمد بن محمد طبری (د. ۳۶۶ ق.)؛ حسن بن احمد فارسی (د. ۳۷۷ ق.) صاحب کتاب *الایضاح و التکملة* در نحو؛ علی بن عبّاس مجوسی اهوازی (د. ۳۸۴ ق.) صاحب *الکتاب الملکی* یا *کامل‌الصناعة* در علم پزشکی؛ ابوالحسن علی بن عمر دار قُطنی (د. ۳۸۶ ق.) صاحب آثاری چون *القراءات* و *السنن*؛ محمد بن عبدالله مشهور به حاکم نیشابوری (د. ۴۰۵ ق.) صاحب *الصحیح*، *تاریخ نیشابور* و *المستدرک*؛ قاضی عبدالجبار معتزلی (د. ۴۱۵ ق.) از فحول معتزله و صاحب *تنزیه‌القرآن عن المطاعن*؛ ابوعلی احمد مسکویه (د. ۴۲۱ ق.) حکیم و مورخ مشهور و صاحب *تجارب‌الامم* و *جاویدان خرد*؛ ابوعلی حسین بن سینا (د. ۴۲۸ ق.) صاحب آثار ارزشمند و بی‌مانندی در فلسفه و کلام و طب و اخلاق از جمله *قانون*، *شفا*، *اشارات* و *دانشنامه علایی*؛ علی بن حسین معروف به سید مرتضی

---

۱. نک.: *معجم‌الادباء*؛ ج ۶، ص ۳۵۹. و *وفیات الاعیان*؛ ج ۲، ص ۱۰۰. و *تاریخ دانشگاههای بزرگ اسلامی*؛ ص ۹۱-۹۲. و *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری*؛ ج ۱، ص ۲۰۶.

علم‌الهدی (د. ۴۳۶ ق.) صاحب آثار مهمّی در فقه شیعه چون *الشافی* و *امالی*.

ناگفته نماند که بویهیان بر مذهب شیعه بودند. آنان تشیّع را مدیون روزگاری بودند که علویان زیدی بر طبرستان حکومت می‌کردند (۲۵۰-۳۱۶ ق.). با این همه، نمی‌توان بدرستی روشن کرد که آنها پیرو کدام یک از فرق شیعه بوده‌اند؛ زیرا در میان آنان پیروانی از فرق زیدی، اسماعیلی و دوازده‌امامی پیدا می‌شد. امّا حمایت و پشتیبانی خاصّ آنان از دوازده امامیان، آنها را بیشتر هواداران آن گروه از شیعه می‌نماید. از همین روست که معزّالدوله فرمان داد تا آیین سوگواری امام حسین (ع) در روز عاشورا برگزار گردد[1] و در سالروز واقعهٔ غدیر خم، مراسم جشن و شادمانی برپا شود؛[2] همچنانکه خود به زیارت مشاهد و مقابر ائمهٔ شیعه می‌رفت و به تعمیر و تزیین و ساختن گنبد و بارگاه بر مقابر آنان همت می‌گماشت. افزون بر آن، امیران بویهی ارادت همیشگی خود را نسبت به خاندان پیامبر (ص) با تکریم و تعظیم علمای شیعه نشان دادند؛ چنانکه رکن‌الدوله در حق محمد بن علی بن بابویه مشهور به شیخ صدوق (د. ۳۸۱ ق.)، از فقهای نامدار شیعه، تکریم بسیار می‌کرد و عضدالدوله شیخ مفید (د. ۴۰۳ ق.)، عالم شهیر شیعی، را در بغداد گرامی داشت و بهاءالدوله نسبت به شریف رضی (د. ۴۰۶ ق.)، جامع *نهج‌البلاغه*، اظهار تفقد بسیار می‌کرد. با این همه، امیران بویهی برای جلوگیری از پدید آمدن درگیریهای مذهبی و فرقه‌ای با روحیه‌ای آکنده از تسامح و آزاد اندیشی با اصحاب و ارباب دیگر فرق برخورد می‌کردند و حتّی در درگیریهایی که میان شیعیان و سنّیان پدید می‌آمد، غالباً بی‌طرف می‌ماندند.

---

۱. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۵۴۹. و یافعی، عبدالله بن اسعد؛ *مرآة‌الجنان*؛ ج۳، ص ۲۴۷.

۲. *الکامل*؛ ج ۸، ص ۵۴۹-۵۵۰. و *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۲۰۶.

نمایه

منابع و مآخذ

آملی، مولانا اولیاءالله؛ *تاریخ رویان و مازندران*؛ تصحیح عباس خلیلی؛ تهران:اقبال، [بی تا].

ابن ابی اصیبعه؛ عیون‌الانباء *فی طبقات الاطبّاء*؛ [بی جا]، مطبعةالوهبیة، ۱۲۹۹ ق.

ابن ابی زرع؛ *روض القرطاس فی اخبار ملوک المغرب*؛ چاپ تورنبرگ، آپسالا: ۱۸۴۳ م.

ابن اثیر، عزالدین؛ *الکامل فی‌التاریخ*؛ دوازده جلد، بیروت: دار صادر و دار بیروت، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.

ابن اسفندیار، بهاءالدین محمدبن حسن؛ *تاریخ طبرستان*؛ تصحیح عباس اقبال؛ تهران: انتشارات پدیدهٔ خاور، ۱۳۶۶ ش.

ابن جوزی، *المنتظم*؛ حیدرآباد: [بی‌نا]، ۱۳۵۹ ق.

ابن حبیب؛ *اسماءالمغتالین*؛ به کوشش عبدالسلام هارون؛ قاهره: [بی‌نا]، ۱۳۷۴ ق./ ۱۹۵۴ م.

ابن حزم، ابومحمد علی بن احمد؛ *الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل*؛ مصر: [بی‌نا]، ۱۳۴۷-۱۳۴۸ ق.

ابن حوقل؛ سفرنامه *ابن حوقل یا ایران* در *صورةالارض*؛ ترجمه جعفر شعار؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶ ش.

ابن خرداذبه؛ *المسالک والممالک*؛ به اهتمام دخویه؛ بریل: ۱۸۸۹ م.

ابن‌خلدون، عبدالرحمن؛ *المقدمه*؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.

ـــــــــ؛ *تاریخ ابن‌خلدون*؛ الطبعةالثانیة، بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.

ابن خلکان، شمس‌الدین احمد؛ *وفیات الاعیان و انباء ابناءالزمان*؛ تصحیح محمد محی‌الدین عبدالحمید؛ قاهره: ۱۹۴۸-۱۹۴۹ م.

ابن الزبیر، رشیدالدین؛ *الذخائر والتحف*؛ تصحیح صلاح‌الدین منجد؛ کویت: ۱۹۵۹ م.

ابن‌طقطقی، محمدبن علی بن طباطبا؛ *الفخری فی آداب السلطانیة والدول الاسلامیة*؛ مصر: [بی‌نا]، ۱۳۴۰ ق.

ـــــــــ؛ *تاریخ فخری*؛ ترجمه محمد وحید گلپایگانی؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ش.

ابن طیفور؛ *بغداد فی تاریخ‌الخلافة العباسیة*؛ بیروت: ۱۳۸۸ ق.
ابن عبد ربّه، شهاب‌الدین احمد؛ *العقدالفرید*؛ تقدیم خلیل شرف‌الدین؛ [بی‌جا]، دار و مکتبة‌الهلال، ۱۹۸۶ م.
ابن العبری، یوحنا غریغوریوس الملطی؛ *تاریخ مختصر الدول*؛[بی‌جا]، [بی‌نا]، [بی‌تا].
ابن عماد حنبلی؛ *شذرات الذهب فی‌اخبار من ذهب*؛ بیروت: دارالفکر للطباعة والنشر، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.
ابن قفطی؛ *تاریخ‌الحکماء*؛ لایپزیک، ۱۹۰۳ م.
ابن کثیر، عمادالدین اسماعیل؛ *البدایة والنهایة*؛ بیروت: دارالفکر، ۱۳۹۸ ق. / ۱۹۷۸ م.
ابن مسکویه، ابوعلی احمد؛ *تجارب‌الامم*؛ مصر: مطبعة‌الشرکة‌التمدن الصناعیة، ۱۳۳۳ ق. ۱۹۱۵/ م.
ابن ندیم، اسحاق‌بن محمد، *الفهرست*؛ شرح و تعلیق یوسف علی طویل؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۶ ق. / ۱۹۹۶ م.
ابوالفداء؛ *تقویم البلدان*؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش.
اخبار برامکه؛ نویسنده ناشناس؛ به اهتمام میرزا عبدالعظیم خان گرگانی؛ تهران: [بی‌نا]، ۱۳۱۲.
اخبارالدولة‌العباسیة؛ نویسنده ناشناس؛ به کوشش عبدالعزیز الدوری و عبدالجبار مطّلبی؛ بیروت: [بی‌نا]، ۱۹۷۱ م.
اشعری، ابوالحسن؛ *مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلّین*؛ تحقیق محی‌الدین عبدالحمید؛ مصر: [بی‌نا]، ۱۹۵۰-۱۹۵۴ م.
اشعری القمی، سعدبن عبدالله ابی خلف؛ *المقالات والفرق*؛ تصحیح محمدجواد مشکور؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.
اصطخری، ابواسحاق ابراهیم؛ *مسالک و ممالک*؛ به اهتمام ایرج افشار؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ ش.
اصفهانی، ابوالفرج؛ *الاغانی*؛ مصر: بولاق، ۱۲۸۵ ق.
ــــــــ ؛ *مقاتل الطالبیین*؛ مقدمه کاظم‌المظفر، نجف: ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.
اصفهانی، حمزه؛*کتاب تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء*؛ برلین: مطبعة کاویانی، [بی‌تا].
امیرعلی؛ *تاریخ عرب و اسلام*؛ ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی؛ [بی‌جا]، [بی‌نا]، ۱۴۰۱ ق.
امین، احمد؛ ضحی‌الاسلام؛ قاهره: مکتبة النهضة‌المصریة، ۱۹۶۲ م.
ــــــــ ؛ ظُهرالاسلام؛ قاهره: مکتبة‌النهضة‌المصریة، ۱۹۶۳ م.

بارتولد، و.و.؛ *ترکستان‌نامه*؛ ترجمه کریم کشاورز؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ ش.

برتلس، آ. ی.؛ *ناصرخسرو و اسماعیلیان*؛ ترجمهٔ یحیی آرین‌پور؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ش.

بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر؛ *الفرق بین‌الفرق*؛ قاهره: [بی‌نا]، ۱۹۴۸ م.

بلاذری، احمدبن یحیی؛ *انساب‌الاشراف*؛ به کوشش عبدالعزیز الدوری؛ بیروت: [بی‌نا]، ۱۳۹۸ ق. / ۱۹۷۸ م.

ـــــــــ؛ *فتوح‌البلدان*؛ چاپ دخویه، ۱۸۶۶.

بلعمی، ابوعلی؛ *تاریخنامهٔ طبری* (منسوب به بلعمی)؛ تصحیح محمد روشن؛ تهران: نشرنو، ۱۳۶۸ ش.

بوسورث، کلیفورد ادموند؛ *سلسله‌های اسلامی*؛ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای؛ تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ ش.

بووا، لوسین؛ برمکیان؛ ترجمهٔ عبدالحسین میکده؛ تهران: ۱۳۳۶ ش.

بیرونی، ابوریحان؛ *الآثارالباقیة عن‌القرون الخالیة*؛ لایپزیک: ۱۹۱۳ م.

بیهقی، ابوالحسن علی بن زیدبن فندق؛ *تاریخ بیهق*؛ چاپ احمد بهمنیار؛ تهران: ۱۳۱۷ ش.

بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین؛ *تاریخ بیهقی*؛ به اهتمام قاسم غنی و علی‌اکبر فیّاض؛ انتشارات خواجو، ۱۳۶۲ ش.

پطروشفسکی، ایلیاپاولویچ؛ *اسلام در ایران*؛ ترجمهٔ کریم کشاورز؛ تهران: انتشارات پیام، ۱۳۶۳ ش.

پیرنیا، حسن و عباس اقبال آشتیانی؛ *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه*؛ تهران: خیام، [بی‌تا].

تاریخ سیستان؛ نویسنده ناشناس؛ تصحیح ملک‌الشعرای بهار؛ چاپ کلالهٔ خاور، تهران: ۱۳۱۴.

تامر، عارف؛ *القرامطه*؛ بیروت: [بی‌نا]، ۱۳۹۰ ق.

تنوخی، ابوالحسن بن علی؛ *الفرج بعدالشدّة*.

جاحظ، ابوعثمان عمروبن بحر؛ *البیان والتبیین*؛ تحقیق عبدالسلام محمد هارون؛ بیروت: دارالفکر، [بی‌تا].

جوهری، اسماعیل بن عماد؛ *الصحاح*؛ تحقیق احمد عبدالغفور عطّار؛ بیروت؛ دارالعلم للملایین، ۱۴۰۴ ق. / ۱۹۸۴ م.

جوینی، عطاملک؛ جهانگشا؛ به کوشش محمد قزوینی؛ لیدن: ۱۳۵۵ ق. / ۱۹۳۷ م.

جهشیاری، ابوعبدالله محمدبن عبدوس؛ *الوزراء والکتّاب*؛ قاهره: ۱۳۵۷ ق. / ۱۹۳۸ م.
حِتّی، فیلیپ خلیل؛ *تاریخ عرب*؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ تهران: آگاه.
ـــــــ ؛ شرق نزدیک در *تاریخ*؛ ترجمهٔ قمر آریان؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰ ش.
حدودالعالم من المشرق الی‌المغرب؛ نویسنده ناشناس؛ به کوشش منوچهر ستوده؛ تهران: طهوری، ۱۳۶۲ ش.
حسن، ابراهیم حسن؛ *تاریخ‌الاسلام: السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی*؛ لبنان: دارالاندلس، ۱۹۶۴ م.
خطیب بغدادی، ابوبکر احمدبن علی؛ *تاریخ بغداد*؛ بیروت: دارالفکر، [بی‌تا].
دائرةالمعارف بزرگ اسلامی؛ زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ تهران: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۷ ش.
دفتری، فرهاد؛ *تاریخ عقاید اسماعیلیه*؛ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای؛ تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵ ش.
دنیل، التون ل.؛ *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان*؛ ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ش.
الدوری، عبدالعزیز؛ *الجذورالتاریخیة للشعوبیة*؛ بیروت: ۱۹۶۲ م.
دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود؛ *الاخبارالطوال*؛ تحقیق عبدالمنعم عامر و جمال‌الدین شیال؛ [بی‌جا]، [بی‌نا]، [بی‌تا].
دینوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه؛ *الامامة والسیاسة*؛ مصر: ۱۳۵۶ ق.
ذهبی، شمس‌الدین محمد؛ *تاریخ‌الاسلام و وفیات المشاهیر والاعلام*؛ تحقیق عمر عبدالاسلام تدمری؛ بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۱۳ ق./ ۱۹۹۲ م.
رابینو، هـ . ل.؛ *تاریخ سادات مازندران*؛ ترجمهٔ سید محمد طاهری شهاب؛ تهران: انتشارات ارمغان، ۱۳۲۰ ش.
رازی، عبدالله؛ *تاریخ کامل ایران*؛ تهران: [بی‌نا]، ۱۳۱۷ ش.
رفاعی، احمد فرید؛ *عصر المأمون*؛ قاهره: [بی‌نا]، ۱۳۶۴ ق / ۱۹۲۸ م.
زامباور، ادوارد ریترفون؛ *نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران: وسیر تاریخی حوادث اسلام*؛ ترجمه دکتر محمدجواد مشکور؛ تهران: خیام، ۱۳۵۶ ش.
زرین‌کوب، عبدالحسین؛ *تاریخ ایران بعد از اسلام*؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.

________؛ *تاریخ مردم ایران: از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه*؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۳ ش.

زیدان، جرجی؛ *تاریخ تمدن اسلام*؛ ترجمهٔ علی جواهرکلام؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶ ش.

سراج، منهاج؛ *طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام*؛ تصحیح و مقابله و تحشیه عبدالحی حبیبی؛ تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

سیوطی، جلال‌الدین؛ *تاریخ الخلفاء*؛ تحقیق محمدمحی‌الدین عبدالحمید؛ مصر: [بی‌نا]، ۱۹۵۲ م.

شهرستانی، ابوالفتح؛ *موسوعةالملل والنحل*؛ بیروت: مؤسسة ناصر للثقافة، ۱۹۸۱ م.

صابی، ابوالحسن هلال بن محسن بن ابراهیم؛ *تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء*؛ چاپ آمد روز، بیروت: ۱۹۰۴ م.

________؛ *رسوم دارالخلافه*؛ تحقیق میخائیل عواد؛ بغداد: ۱۹۶۴ م.

صاحبی نخجوانی، هندوشاه بن سنجر؛ *تجارب‌السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان*؛ تصحیح عباس اقبال، تهران: ۱۳۱۳ ش.

صدیقی، غلامحسین؛ *جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دوم و سوم هجری*؛ تهران: انتشارات پاژنگ، ۱۳۷۲ ش.

صفا، ذبیح‌الله؛ *تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی: تا اواسط قرن پنجم هجری*؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ش.

صفدی، صلاح‌الدین؛ *الوافی بالوفیات*؛ بمساعدةالمعهد الآلمانی للأبحاث الشرقیة؛ بیروت: دارصادر، ۱۴۱۱ ق. / ۱۹۹۱ م.

صولی، ابوبکر محمدبن یحیی؛ *اخبار راضی باللّه و المتّقی باللّه*؛ نَشَرَهُ ج. هیوارث دن؛ قاهره: ۱۹۳۵ م.

طبری، محمدبن جریر؛ *تاریخ الطبری*؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، [بی‌تا].

علم‌الهدی، مرتضی بن داعی حسنی رازی؛ *تبصرةالعوام فی معرفة مقالات الانام*؛ به اهتمام عباس اقبال؛ [بی‌نا]، ۱۳۱۳ ش.

عوفی، سدیدالدین محمد؛ *جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات*؛ تصحیح بانو مصفّا؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش.

العیون والحدائق فی‌اخبار الحقائق؛ نویسنده ناشناس؛ بغداد: [بی‌نا]، ۱۸۶۹ م.

غنیمة، عبدالرحیم؛ *تاریخ دانشگاههای بزرگ اسلامی*؛ ترجمهٔ نورالله کسایی؛ تهران: انتشارات یزدان، ۱۳۶۴ ش.

فرای، ر. ن.؛ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*؛ ترجمهٔ حسن انوشه؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.

فیّاض، علی‌اکبر؛ *تاریخ اسلام*؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش.
قرطبی، عریب بن سعد؛ *صلة تاریخ الطبری*؛ چاپ دخویه؛ لیدن: ۱۸۹۷ م.
کلینی رازی، ابوجعفر محمد؛ *اصول کافی*؛ ترجمه و شرح سیدجواد مصطفوی؛ [بی‌جا]، انتشارات علمیه اسلامیه، ۱۴۱۰ ق.
کِنْدی، ابو عمر محمدبن یوسف؛ *کتاب الولاة والقضاة*؛ تصحیح رفن گست؛ بیروت ۱۹۰۸ م.
گردیزی، ابوسعید عبدالحی؛ *زین الاخبار*؛ تهران: [بی‌نا]، ۱۳۲۷.
لسترنج، گی؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*؛ ترجمهٔ محمود عرفان؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.
لویس، برنارد؛ *تاریخ اسماعیلیان*؛ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای؛ تهران: توس، ۱۳۶۲ ش.
لین پول، استانلی؛ *طبقات سلاطین اسلام*؛ با جداول تاریخی و نسبهای ایشان؛ ترجمهٔ عباس اقبال آشتیانی؛ تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش.
لین پول، استانلی و دیگران؛ *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر*؛ ترجمهٔ صادق سجّادی؛ تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳ ش.
متز، آدام؛ *تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری*؛ ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.
مجلسی، محمدباقر؛ *بحارالانوار*.
مجمل التواریخ والقصص؛ نویسنده ناشناس؛ تصحیح ملک‌الشعرای بهار؛ تهران: ۱۳۱۸ ش.
مدرّسی، محمدتقی؛ *امامان شیعی و جنبشهای مکتبی*؛ ترجمهٔ حمیدرضا آژیر؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس، ۱۳۷۲ ش.
مستوفی، حمدالله؛ *تاریخ گزیده*؛ به اهتمام عبدالحسین نوایی؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش.
مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین؛ *مروج الذهب و معادن الجوهر*؛ تحقیق محمد محی‌الدین عبدالحمید؛ بیروت: دارالفکر.
ـــــــــ؛ *التنبیه والاشراف*؛ مصر: ۱۳۵۷ ق.
مشکور، محمدجواد؛ *فرهنگ فرق اسلامی*؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس، ۱۳۷۲ ش.
معلوف، لویس؛ *المنجد فی اللغة*؛ تهران: نشر پرتو، ۱۳۷۱ ش.
مفید، محمد بن محمد بن نعمان؛ *الارشاد*؛ بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۹ ق. / ۱۹۷۹ م.

مقدسی، ابو عبدالله؛ *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*؛ لیدن: ۱۹۰۶ م.

مقدسی، مطهر بن طاهر؛ *البدء والتاریخ*؛ چاپ کلمان هوار؛ [بی‌جا]، ۱۸۹۹-۱۹۱۹ م.

مقریزی، تقی‌الدین احمدبن علی؛ *الخطط*؛ قاهره: [بی‌نا]، ۱۹۱۱ م.

ـــــــــــ؛ *السلوک لمعرفة‌الدول الملوک*؛ تصحیح محمد مصطفی زیادة؛ قاهره: ۱۹۵۶ م، الطبعة‌الثانیه.

مونس، حسین؛ *اطلس تاریخ اسلام*؛ ترجمه آذرتاش آذرنوش؛ تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۷۵.

ناصر خسرو، ابومعین؛ *سفرنامه*؛ تصحیح م. غنی‌زاده؛ برلین: انتشارات کاویانی، ۱۳۴۱ ش.

نرشخی، ابوبکر؛ *تاریخ بخارا*؛ ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصرالقبادی؛ تصحیح مدرس رضوی؛ تهران: توس، ۱۳۶۳ ش.

نظام‌الملک؛ *سیرالملوک (سیاست‌نامه)*؛ به اهتمام هیوبرت دارک؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.

نفیسی، سعید؛ *تاریخ خاندان طاهری*؛ تهران: [بی‌نا]، ۱۳۳۵ ش.

نوبختی، ابوالحسن حسن بن موسی؛ *فرق‌الشیعة*؛ نجف: [بی‌نا]، ۱۹۵۹ م.

هازارد، هاری؛ *اطلس تاریخ اسلامی*؛ ترجمه محمود عرفان؛ تهران: انتشارات کتابفروشی ابن‌سینا.

همایی، جلال‌الدین؛ شعوبیه؛ به اهتمام منوچهر قدسی؛ اصفهان: انتشارات صائب.

همدانی، رشیدالدین فضل‌الله؛ *جامع‌التواریخ*؛ تهران: ۱۳۳۸ ش.

همدانی، محمدبن عبدالملک؛ *تکملة تاریخ‌الطبری*؛ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ لبنان: دارسویدان: [بی‌تا]، (به ضمیمهٔ جلد یازدهم *تاریخ طبری*).

یافعی، عبدالله بن اسعد؛ *مرآة‌الجنان*؛ حیدرآباد هند: ۱۳۳۸ ق.

یاقوت حموی، شهاب‌الدین؛ *معجم‌البلدان*؛ بیروت: دارالکتب العلمیة، [بی‌تا].

ـــــــــــ؛ *معجم‌الادباء*؛ قاهره: دارالمأمون، [بی‌تا].

یعقوبی، احمدبن واضح؛ *تاریخ الیعقوبی*؛ بیروت: دار صادر.

ـــــــــــ؛ *البلدان*؛ چاپ دخویه؛ لیدن: بریل، ۱۸۹۲ م.

ـــــــــــ؛ *البلدان*؛ ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب [بی‌تا].